

بزرگ مردی از تبار جنگل

یادنامه ابراهیم فخرانی



بزرگ مردی از تبار جنگل

یاونامه
ابراہیم فخرامی



انتشارات طلایه

نام کتاب : بزرگمردی از تبار جنگل
به کوشش : دوستان آدینه
طرح روی جلد : از شادروان دکتر رضامدنی
ناشر : انتشارات طلایه ۶۴۰۳۳۵۵
تیراژ : ۲۵۵۵
چاپ اول : زمستان ۶۸
چاپخانه : فجر اسلام
حروف چینی : تهران ویرایش
صحافی : آزادی
لینوگرافی : بزرگمهر

عناوین به ترتیب تهجی (مقالات)

۹	پوررضا	در برگ ریز فصلی غم بار
۱۲	جکتاجی	شجرهای دور از جنگل
۱۶	چمنی	یادی از نام آوران گیلان
۲۲	خمامی زاده	قطرهای که بدریا پیوست
۲۸	دیلمی	بزرگمردی که نمونه
۳۳	رضوانی	چاپخانه‌های گیلان در انقلاب مشروطیت
۴۰	ستوده	مختصری از جغرافیای تاریخی و انسانی گیلان
۵۲	صالح پور و	آخرین گفت و شنود
۵۹	صراف	برگ ریزان
۶۵	صفاری	فخرائی فرزند انقلاب
۷۴	ظاهر	مبارزه ضد استبداد و استعمار
۸۱	طباطبائی (محیط)	فخر داعی گیلانی
۸۷	طباطبائی (میراحمد)	ایران شناسن شوروی و نهضت جنگل
۹۶	علی دوست	آزادهای که آزادگی را سپاس میداشت
۱۰۴	فائق	بیاد استاد فخرائی
۱۰۷	فروچی	ارامنه گیلان و نهضت مشروطیت
۱۱۵	قدیری	مقاله قیمت ها از زمان نهضت جنگل تا
۱۲۵	گوچانی	فخرائی مرد درایت و کفایت
۱۳۱	گلشنی	این صدای فخرائی است
۱۵۰	لمعه	حدیث دوست
۱۵۳		پتی مسیر

۱۵۶	میرا بوالقاسمی	کوشش های فرهنگی
۱۶۵	نوزاد	نگرشی انتقادی در سیر ادب گیلان
۱۷۸	نیگوهمت	فخرائی در عالم مطبوعات
۱۸۴	هدی	پژوهش گری عاشق
۱۸۹	یمینی	صدمین سال درگذشت دهقان
۲۰۰	یمینی	وصیت و آرزوی شادروان فخرائی

عناوین به ترتیب تهجی (اشعار)

۲۰۴	ادیب برومند	افتخار گیلان
۲۰۳	امیری فیروزکوهی	فخرائی و دعوی فخرآرائی
۲۰۵	رجب زاده	راهی که طعم عشق دارد
۲۰۶	سپهر	دوست چون مرد دوستی هم مرد
۲۰۷	شهنازی	شمع آدینه
۲۱۰	صالحی	توصیف هما
۲۱۱	فروچی	امانت دار تاریخ
۲۱۳	کسمائی	غروب آخرین ستاره جنگل
۲۱۴	گورگین	قطره های خون - آوای جنگل
۲۱۵	ناعم	فخرائی داوری نظرآرا
۲۱۷	نیگوهمت	یادگار فخرائی
۲۱۹	هدی	بیاد گاٹوک
۲۲۰	یمینی	ایتا فخر گیلان (گیلکی)
۲۲۲		هدیه دوستان آدینه

پیشگفتار

خواننده گرامی! مجموعه حاضر یادنامه ابراهیم فخرائی است که بگوشش (دوستان آدینه) آن شادروان فراهم آمده.

فخرائی مبارز راه آزادی، معلم، قاضی، روزنامه‌نگار، وکیل دادگستری، مولف و محقق تاریخ و ادبیات ساعت ۱۲ روز ۱۶/بهمن سال ۱۳۶۶ دیده از جهان بست، او در همه ابعاد شخصیت خود صادق و صمیمی بود همگامی او با شادروان سردار جنگل و شرکت در مبارزات مسلحانه نشانه عشق و اعتقاد عمیق او به (وطن) و (آزادی) بود. فخرائی در کار تعلیم و تدریس صدیق و متعهد، در قضاوت عادل و مقاوم در برابر ستم‌گر روزنامه نگاری مدافع حقیقت در تحقیقات تاریخی دقیق و در نقل روایات امین و صادق القول بود.

برای هر یک از جنبه‌های شخصیت او میتوان شواهد متعدد از تقوی و شرف و طهارت اخلاقی ارائه نمود شواهدی که حتی دشمنان او نیز نمیتوانند صحت و اصالت آن را مورد تردید قرار دهند.

کتاب (سردار جنگل) او که ده بار تجدید چاپ شده مستندترین و روشن‌ترین کتاب درباره این رویداد تاریخی قرن حاضر است.

دستخطی که روشن روان دکتر محمد مصدق بزرگمرد افتخار آفرین تاریخ وطن ما درباره این کتاب مرقوم فرموده موجد اصالت و اعتبار این کتاب است. متن این دستخط و شان نزول آن در ص - چاپ شده است.

مقالات این مجموعه بدو قسمت قابل تقسیم است قسمت اول مقالاتی است از اساتید ارجمند و پاسداران دانش و فرهنگ ایران که بیادنامه اهداء فرموده‌اند قسمت دوم مقالات دوستان و آشنایان شادروان فخرائی است.

قسمت اول ازین حیث که حاوی یک سلسله اطلاعات و تحقیقات مربوط به گیلان و شخصیت های گیلانی است بسیار مفید و ارزنده است .

و قسمت دوم ازین جهت که متضمن بعضی نکات ناگفته و نانوشته درباره قیام ملی و آزادیخواهان جنگل میباشد سودمند و مکمل تاریخ نهضت جنگل است و بنابراین هم عنایت و کرامت اساتید نامدار و هم تحمل زحمت دوستان بزرگوار در تهیه و تنظیم مقالات و اشعار موجب تشکر و سپاس بی قیاس است . فخرائی علاوه بر وسعت معلومات عمومی و کثرت اطلاعات در زمینه های مختلف ادبی و تاریخی خاصه فرهنگ فولکور و تاریخ گیلان از لحاظ خصوصیات اخلاقی شخصیتی ممتاز و انسانی ارزنده و بزرگ بود .

صداقت و صمیمیت او در قول و فعل و پاسداری از حق و حقیقت و استقامت و استواری در معتقدات سیاسی و اجتماعی و متانت ذاتی و نجابت اخلاقی و تواضع علمی و بی اعتنائی مطلق او به مال و مقام و صاحب مال و صاحب مقام و همه جنبه های مادی زندگی موجب شده بود که از حداکثر غنای معنوی و اعتقاد عمومی بهره مند باشد تجلیل از فخرائی تجلیل از شخص نیست تجلیل از فرهنگ و تقوی و فضیلت و همه ملکات عالیه انسانی است دعا کنیم که در شوره زار حیات اجتماعی ما از این چشمه های زلال همیشه جاری و جوشان باشد تا ریشه تقوی و فضیلت خشک و بی حاصل نگردد .

احمدآباد ۱۶ ذی قعدة ۱۳۴۴

قربانت گردم کتاب که در وصف خان سردار جنگل
و سرگرمی بنده اهداء فرموده ايد رسيد و موجب نهايت امتنان گرديد مولف محترم براي
جمع آوري اسناد زحمت بسيار تحمل نموده و آن را بقدری روشن تنظيم فرموده که هر
خواننده‌ای از آن لذت می‌برد و تا تمام نشود آن را رها نمی‌کند و تاخير عرض جواب هم
علتی نداشت مگر اينکه می‌خواستم آن را با آخر برسانم و بعد تشکرات خود را تقديم نمايم
زايده نیست اگر عرض کنم از تشکیل جنگل بنده هم سهمی بسزا و در نفع مملکت بردم و
آن اينست که چهار نفر از روسای وزارت مالیه را چندین ماه تحت تعقيب قرارداد و بعد
که حکم دادگاه به محکومیت آنان صادر شد دولت وقت در اجرای آن اهمال میکرد و اعتراض
روزنامه جنگل سبب شد که ظرف دو روز حکم بموقع اجرا درآيد در خاتمه ارادت خود را
تجدید میکنم و سلامت جنابعالی را خواهانم .
دکتر محمد مصدق

احمدآباد - ۱۶ مهرماه ۱۳۴۴

قربانت گردم کتاب " میرزا کوچک خان سردار جنگل " که از راه لطف و برای رفع تنهایی
و سرگرمی بنده اهداء فرموده ايد رسيد و موجب نهايت امتنان گرديد مولف محترم براي
جمع آوري اسناد زحمت بسيار تحمل نموده و آن را بقدری روشن تنظيم فرموده که هر
خواننده‌ای از آن لذت می‌برد و تا تمام نشود آن را رها نمی‌کند و تاخير عرض جواب هم
علتی نداشت مگر اينکه می‌خواستم آن را با آخر برسانم و بعد تشکرات خود را تقديم نمايم
زايده نیست اگر عرض کنم از تشکیل جنگل بنده هم سهمی بسزا و در نفع مملکت بردم و
آن اينست که چهار نفر از روسای وزارت مالیه را چندین ماه تحت تعقيب قرارداد و بعد
که حکم دادگاه به محکومیت آنان صادر شد دولت وقت در اجرای آن اهمال میکرد و اعتراض
روزنامه جنگل سبب شد که ظرف دو روز حکم بموقع اجرا درآيد در خاتمه ارادت خود را
تجدید میکنم و سلامت جنابعالی را خواهانم .
دکتر محمد مصدق

دکتر محمد مصدق

متن دستخط جناب آقای دکتر مصدق

پس از انتشار نخستین چاپ کتاب (سردار جنگل) تالیف مرحوم فخرائی یک نسخه آن بوسیله یکی از ارادتمندان شادروان دکتر مصدق بعنوان معظم له بوسیله پست ارسال شد که احتمال نمی رفت بدست ایشان برسد زیرا در پشت صفحه اول کتاب نوشته شده بود: (هدیه خونین و غرور انگیز احرار و آزادیخواهان گیلان به رهبر رادمردان و سرور آزادگان)

ایران.

با توجه به سانسور و کنترل شدید نامهها بوسیله ساواک و حساسیتی که نظام حاکم نسبت به شخص معظم له داشت همین عبارت کافی بود موجب جلوگیری از ارسال کتاب به احمدآباد شود ولی پس از مدتی تاخیر پاسخ نامه رسید و معلوم شد که معظم له درصدد بودند پس از مطالعه کتاب جواب نامه را مرقوم فرماید.

متن این دستخط که سندا صالت و اعتبار کار " شادروان فخرائی " در تهیه کتاب سردار جنگل است در صفحه مقابل چاپ گردیده.

یکسال گذشت طبیعت پاییزی پارسال، برگریزان فصلی را در حال و هوای غمباری آغازیده بود و همزمان اوراق زرین عمر پرمایه یک انسان سپیدپندار و خیرخواه و دلسوز شهر ما، به تاراج مرگ رفت، گوئی پائیز برای دلمردگی سنگ تمام گذاشته بود! وقتی خبر شدم سرم سیاهی رفت، لحظاتی منگ، خالی و بی تکیه‌گاه در تهاجم بی وفائی دنیا به سوی ناامیدیها بدرقه شدم. آسمان ناسازگار رشت گرفته و ابری با ناخوانده مهمان همیشگی اش (باران) چنگ به دلم می انداخت گوئی به مشاطه‌گی چهرهء غم زده دل آمده است تا آنچنان را آنچنانی تر جلا دهد و سوهان بر استخوان روحم بکشاند. مگر از این دست انسانهای پربار ظریف اندیش و بزرگ اعتبار چقدر داریم که بتوان یکی را نادیده گرفت و فقدانش را به صبر حوالت داد!

تا حدودی با کارهای استاد فخرائی آشنا بودم و با تمجید صادقان راه نسبت به اخلاقیات نیکو و حمیده آن روانشاد آشنائی داشتم، اما تا دو سال قبل توفیق زیارت ایشان دست نداده بود. سرشار از میل دیدار او بودم، ولی کثرت مشغله طافت فرسا حائل تحصیل این توفیق بود. هنوز که هنوز است زیارت کوی احبا و احباب و دانشمندان کرم رسان همشهری بویژه تهران نشینان مهربانش، این بزرگ سرمایه‌های پایه‌ساز و روشن‌گران جامعه نیازمند، آری اینها که غالباً "سیکوزن و در مجموع سنگین اندیشه و ایستایند، دست نداده است، تا در متن یک فرصت دزدیده از دل کار و کار و کار، (چاووشی) بخوانم، به عزم زیارتشان شتاب آورم و به قدر گنجایش چندرغاز خود توشه برگیرم که صد البته خاکسار و متواضع و عطا بخش کرمهای جاودانی اند.

بعد از ظهر یک روز در دو سال پیش استاد را در محل کار آقای محمّد تقی صالحپور دوست محقق و نویسنده شیرین قلم دیدم. ایشان مرا به استاد معرفی کردند. در نگاه ممتد و مشتاق مرحوم فخرائی نوعی امتنان دلجویانه، پدرانیه موج میزد و برایش گذشته‌های من مستفاد از شنیده‌ها، تحقیقات معیار شناخت بود. اولین جمله محبت‌بار استاد هنوز در گوشم طنین انداز است که از مهربانی‌های ویژه اش حکایت داشت: چگونه میگذرانی! گفتم استاد میگذرد. این را میدانم که اداره دارائی با همه سماجت کاری - کاری به کار

من ندارد. بسرقت من نمی‌آید. تبسم نمکینی حاکی از رضایت قلبی، چهرهٔ محبوبش را خواستنی‌تر کرده بود. از حال و نوع کارم پرسید و سفارش فراوان پیرامون جمع‌آوری کارها در زمینه آواهای بومی فرمودند و تاکید داشتند در روزهای جمعه برای آشنائی با دیگر عزیزان هنرمند، در محفل انس متشکله منزلشان گه‌گاه خدمت برسم. با جان و دل پذیرفتم، توفیق اطاعت امر که با تمام وجود در احساس نیاز به آن‌بودم میسر نشد. و نشد که در مجمع دل‌انگیز فاضلان زیردست‌نواز آن خطه سرسبز افتخار حضور پیدا کنم. شاید حقم نبود، اما کفشداری درخانه ارباب کرم و فضل را از من نگرفته بودند. در یکی در کار نبود! استاد فخرائی بعد از ساعتی گفت و شنود و نصایح در خور تحسین و درس حفشناسی از مردم بعنوان خداحافظی مرا به وسعت مهر یک پدر در آغوش گرفتند. مانده بودم در مقابل اینهمه عظمت چه بگویم. باکدام زبان به توصیف تشکر بنشینم که انصاف به قضاوت توازن رویارویی این دو مرحله به شرمساری نیاید؟! استاد چند بار دیگر به زادگاه خود آمدند و هر بار دیدار او را به جان خریدم. به خدمتش رسیدم و کمال ارادت به مصداق تحفه درویشان نثار راهش داشتم، و خود از بهترین عطایای ثمربخش‌همنشینی او و همراهان فاضلش برخوردار شدم. یک روز در نشریه نقش قلم ویژه هنر و ادبیات که به یاری و تلاش صمیمانه آقای صالح‌پور به دستداران هنر عرضه میشد به مصاحبه استاد فخرائی رسیدم و نظر به ارادت و بهره‌گیری از مفاهیم و مطالب قلمی استاد، نظریاتشان را خواندم مطالبی هم از من بود که درخورش نبودم اما منش اهل ادب در اعطای کرم جز این نیست. جمعه‌ها خانه استاد ماء‌من گرم و آرام‌بخش دانش‌پژوهان، هنرمندان، اربابان قلم، بخصوص همشهریان گرانقدر و فاضل بود. استاد فخرائی در تشکل اینگونه انجمنهای فضل، هنر و فرهنگ همتی به کمال وجه میدول میداشت و مدام یاران را به تحقیق و خلق اثر سفارش میداد دیدار چند باره ایشان با مخلص در رشت همراه با تاکید فراوان به من، برای جمع‌آوری آواها، ترانه‌های محلی اصیل بود آنچنان در این رابطه دل می‌سوزاند که گوئی بار سنگینی به دوش دارد و به مقصد رساندن آن راز مهم آرزوهای خود می‌شمارد. وقتی یک خط از ترانه معروف میرزا را به شکلی که اصالتاً "راه کشیده بود نه آنطور که می‌خوانند برایش زمزمه کردم با هیچانی از سر غرور به خاطرات گذشته سفر کرد. گوئی در متن تاریخ آن و در کنار میرزا رجعت دوباره یافته است. استاد فخرائی به غایت مهربان، محبوب، زودجوش و محفل‌آرا و پیوسته در شهر شلوغ تهران با کاهیدگی جسم و مرارت ایام در پرس و جوی احوال یاران و متشکل کردن هنرمندان و ادب‌دوستان،

بویژه فرزندان خوش قریحه و بارور گیلان بود . در سنی که اگر ما باشیم حوصله تناول یک بشقاب آش را نداریم صمیمانه و پرتلاش به نگارش و تحریر مقالات سودمند و جمع آوری کارهای پرارزش میپرداخت .

فقدانش به واقع اسفناک و مایه ناثر و تالم جماعت روشن بین و روشنگر و بلند اندیشگان است . خدایش بیامرزد و بر دیگر عزیزان افتخار آفرین این منطقه ، این کشور ادیب پرور ، طول عمر و عزت و جلال ارزانی دارد و جامعه را بیش از پیش در شناخت ارزش واقعی آنان مستغنی سازد .

شجره دور از جنگل

م . پ . جکتاجی

آشنائی من با زنده‌یاد ابراهیم فخرائی از سال ۱۳۵۹ شروع شده، زمانی که "دامون" را منتشر می‌کردم. دو نسخه از شماره اول و دوم آن را برداشتم و بنی تعیین وقت قبلی سر زده به منزلشان رفتم، منزلی که هرگز از خود نداشت. به گرمی استقبال کرد بی آن که از پیش بشناسدم. حالی داشتم آن روز. تازه از پیش پیری فرزانه برگشته بودم - مرحوم کریم کشاورز را می‌گویم. گلویم در آن بعد از ظهر گرم تابستان هنوز از رطوبت شربتی که با دست لرزانش گرفته بود خشک نشده بود که لیوان شربتی دیگر را این یکی پیر فرزانه بدستم داد. البته وضعیت جسمی فخرائی از کشاورز بهتر بود، از نظر روحی هم.

وقتی بخش کوتاهی از قطعات نظم و نثر گیلکی "دامون" را برایش خواندم لبخندی از رضایت زد. از این که میان انبوه مطبوعات آن زمان نشریه‌ای چاپ می‌شود که نصف بیشترش گیلکی است و میان این خیل رستم مآب جوانکی پیدا شده که کار غریبی کرده است خیلی خوشحال شد. زمینه مصاحبه‌ای را با ایشان فراهم کردم که تقبل کرد. مصاحبه چند هفته بعد تهیه و در شماره ۱۳ مورخ اول آذر ۵۹ در "دامون" چاپ گردید. حاصل آشنائی آن روز تا آخرین دیدار که سه هفته قبل از مرگش طول کشید خاطرات زیاد، کسب افاضات بسیار، تعدادی نامه، مقادیری یادداشت و یک مصاحبه مفصل است که شاید روزی به انتشار آن دست بزنم.

فخرائی یکی از معدود نویسندگان معمر گیلانی بود که از نظر کمی - تا این زمان - بیشترین آثار را درباره گیلان منتشر کرد. در واقع می‌شود گفت بجز چند کتاب درسی که سالهای نخست جوانی انتشار داد، در سالهای کهولت و پختگی تمام کارهایش در هوای گیلان بود. شاید بهترین کار او، همان کتاب اولش "سردار جنگل" باشد. او وقتی سردار جنگل را منتشر کرد که من و امثال من در کتابهای درسی تاریخ، میرزا کوچک‌خان را یک یاغی و متجاسر و نهضت جنگل را یک غائله می‌خواندیم، حفظ می‌کردیم، امتحان میدادیم و نمره می‌گرفتیم. شاید هنوز اسناد و مدارک زیادی باشد که چاپ نشده ولی فخرائی به سهم خود تا آن جا که توانست فراهم کرد و نوشت و انتشار داد. ممکن است بخشی از تاریخ

جنگل هم در آن نباشد - که مطمئنا " نیست - اما از اهمیت کار او چیزی نمی‌کاهد . ممکن است در برخی کتابهای دیگر هم نکات تازه‌ای از جنگل آمده باشد - که مطمئنا " هست - باز هم این از اهمیت کتاب او نمی‌کاهد ، بلکه به کمال تاریخ جنگل و عمق آن می‌افزاید . ممکن است خیلی از نوشته‌های خطی ، اسناد و مدارک پیش بعضی از کسان یا خانواده‌ها باشد که در تکمیل تاریخ جنگل مفید فایده افتد ولی چه سود که رو نشود . و تا رو نشود " سردار جنگل " مستندترین کتاب درباره جنگل است .

در مورد کتاب‌های دیگر اگر اغراض نوزیم و به اغماض بگذریم باز جای اندیشه است که می‌بینیم نخستین گام‌ها را هم برداشته . بدیهی است هرگز گام اول بی‌نقص نیست . حسن گام اول با همه نواقصش یکی این است که معیاری رو می‌کند . حال این معیار ضعیف باشد یا قوی بهر حال موجب می‌شود نقایص خود را نشان دهد تا آن‌ها که آگاه‌ترند و مطلع‌تر - و یا حتی مدعی‌تر - در رفع آن نقیصه‌ها بکوشند . فراموش نکنیم هر کتابی فقط برای اهل علم و تحقیق نوشته نمی‌شود . عده زیادی هستند که آگاهی ذهنی ندارند و باید زمینه را برای پذیرش فکری آنها آماده ساخت . کتابهای گیلان در جنبش مشروطیت ، گیلان در گذرگاه زمان ، گیلان در قلمرو شعر و ادب و گزیده ادبیات گیلکی از این دست می‌باشد . افتخار از آن کسی است که چیزی فراتر از آن‌ها منتشر کند نه فروتر ، و چه سود که فقط به انتقادات شفاهی بسنده شود !

پیوند فخرائی با شخص میرزا و سران نهضت و شرکت او در جنبش جنگل ، سابقه مبارزاتی ، شخصیت اخلاقی و پشت سرداشتن یک عمر طولانی ۸۰ ساله وجه و اعتباری به او بخشیده بود که عده‌ای از گیلانیان اهل قلم و هنر هر جمعه به گردش جمع شوند . این افتخار نصیب هر کس نمی‌شود . شخصیت هیچ کس خود بخود و به تجرید قادر نیست عده متفرقی را با تضادهای درونی و بیرونی ، فکری و عقیدتی چند ساعتی گرد هم آورد . سال‌ها زحمت و تلاش می‌خواهد این کار . افسوس که روی این دوره‌های ادبی برنامه‌ریزی درست بعمل نیامد و از این همایش‌های مکرر و مداوم به سود فرهنگ گیلان بهره‌وری صحیح انجام نگرفت . اشکال کار از که بود و چه بود نمودیم . چون هرگز در مجالست روزهای آدینه شرکت نداشتیم . اما خوب است یکی از آن میان به‌حاصل این نشست‌ها ، مسائل مطروحه و نکات سود و زیان جلسات عنایتی بخرج داده ، دست به تحریر و ثبت و ضبط ماجرا ببرد

در این چندسال اخیر علیه آن مرحوم از چند گوشه نغمه مخالف ساز شد. خوب معلوم است توان آدمی به اندازه ظرفیت و قالب اوست. ممکن است جائی و زمانی، بعلتی، پیچ و مهره‌های قالب لق شود اما شکل آن لایتغیر است. متاسفانه ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که خیلی زود کسی را اما مزاده می‌کنند و بعد هم طلب معجزه دارند و چون از معجزه خبری نیست خیلی زود هم از آن می‌برند و پشت میکنند غافل از این که دخیل بسته شده و تا بیای آن‌ها را وا کنی و بر اما مزاده دیگری ببندی، صدها گره بر گره تو خورده است. بدیهی است آدمی فضائل بد و خوب رایک جا دارد. باید دید کدام یک از آن‌ها می‌چربد! خوشبخت آن که خصلت‌های خویش بیشتر است. خوشبختانه پیرمرد دوست‌داشتنی، آزاده، هوشمند و مبادی آداب بود و به اندازه توان خود و سن و سالش کار کرده بود. باز هم کار می‌کرد و با چه امیدی هم.

وقتی به فکر چاپ جلد دوم "گیلان در قلمرو شعر و ادب" افتاد، قیل و قال جلد اول را به یادش آوردم. برایم نوشت: "سر و صداهایی که بعد از نشر کتاب بلند شد همه را مسبوقم و به شیطنت و عقرب صفتی بعضی از دشمنان دوست‌نما آشنا هستم. این افراد نمی‌فهمند که عرض خود را می‌برند و زحمت دیگران روا می‌دارند. اکبر راستین‌ها و ندیم گیلانی‌ها هر که می‌خواهند باشند من کار خود را که خدمت تشخیص داده‌ام می‌کنم و به دو دوزه بازی‌هایشان. واقعی نمی‌نهم ولی متاسفانه از اینکه چرا اخلاق همشهریان گیلانی ما باید چنین باشد!" (نامه مورخ ۱۳۶۴/۳/۱۲)

اگر آن دسته را که در بیان و مضمون نکات تاریخی و شیوه علمی کار با ایشان مخالفت داشته‌اند به سویی بنهیم، مخالفت‌های دیگر ریشه در همین اخلاق ناهنجار ما گیلانیان دارد. ساختن و پس از آن ویران کردن!

در مراسم بزرگداشتش در مسجد صفی رشت، تعداد زیادی معلم و دانش‌آموز و دانشجو از شهرهای دور گیلان مثل تالش و آستارا و رودسر و حتی تنکابن و چالوس و نوشهر آمده بودند. صحن بیرون مسجد و یکی دو کوچه اطراف آن جمعیت زیادی ایستاده بود. این نمودار آن خصایل خوب است و آن قالب درست و آن کارنامه ممتازی که آدمی در طول حیاتش بدست می‌آورد. این جا دیگر صحبت به خط کردن معلمان و دانش‌آموزان و آوردن اجباری و کلیشه‌ای آنان نبود. هر چه بود احترام و تقدیر بود به شخصیتی تاریخی و فرهنگی.

فخرائی عادت داشت - شاید اصرار - که هر بار رشت می آمد در معیت دوستی یادوستانی حتماً " به گورستان سلیمان داراب، مقبره میرزا کوچک خان سر بزند. بعد از خلوتی که با میرزا داشت سرگور یکایک جنگلی های ایستاد و به اندیشه فرو میرفت و عاقبت با میرزا حسینخان کسمائی و دائی نمایشی، نمایندگان ادب و هنر گیلان تمام می کرد.

یک بار که همراهش بودم گفتم این گورستان خیلی قدیمی است. حداقل از زمان سلیمان داراب پیرعابد و عارف قرن دهم که مزارش اینک جزئی از ساختمان مسجد و پایگاه مقاومت و بسیج محله شده است. علاوه بر آن قبر میرزا، عده ای از سران جنگل، تنی چند از روزنامه نگاران و صاحبان جراید رشت، شاعر میهن دوست و گیلکی سرای بزرگ میرزا حسین خان کسمایی، هنرمند نام آور دائی نمایشی و خیلی از رجال سیاسی، هنری و اجتماعی این شهر در این جا آرمیده اند. اما جرات نکردم حرف دلم را بر زبان آورم و موضوعی را که در کنه ضمیرم پنهان داشته بودم آشکار کنم. نمیدانم آن مرحوم متوجه طرح مسئله و ظرافت آن شده بود یا نه، اما آهی کشید و عصایش را بر زمین زد و دو بار پیایی گفت: " خیلی خیلی (قدیمی است) این جا آدمهای بزرگ خیلی دفن هستند" همین و دیگر چیزی بیشتر از این نگفت.

هر سال ۱۱ آذرماه آزادیخواهان گیلان بر سر قبر میرزا جمع می آیند و به روان پاک این بزرگمرد تاریخ گیلان و ایران درود می فرستند. آنگاه هر یک بسته به شناخت خود سرگور یکایک جنگلی ها - این شهدای راه آزادی و استقلال میهن - ادبا، شعرا و هنرمندان می ایستند و خلوت می کنند. میان این ها جای ابراهیم فخرائی خالی است.

فخرائی اینک در قطعه ۱۰۲ ردیف ۲۴ شماره ۱۰ بهشت زهرا دفن است. بعد از مرگ چه سود که آدم را در فضای باز خاک کنند یا بسته، رشت باشد یا نهران، سلیمان داراب باشد یا بهشت زهرا. اما یک مسئله جای تامل دارد، این که او تنها متعلق به خانواده اش نبود. فخرائی متعلق به گیلان بود. جای او کنار میرزا و در جوار دوستانی بود که سالها در کنارشان جنگیده بود. یاد این شجره دور از جنگل همیشه سبز باد.

محمود چمنی " فرهنگي بازنشسته

" يادی از نام آوران گیلان "

در آسمان نیلگون گیلان، از میان پاره ابرهای متراکم آن، گاه ستاره‌گانی بروز میکند، که جلا و درخشش آن نه تنها ایران را روشن میکند، بلکه نور و فروغ آن، گاه جهان تاب مینماید.

این ستارگان، در زمین سرسبز و خرم گیلان پرورش می‌یابند. در آسمان آن نورفشانی میکنند.

من مورخ نیستم و قصد تجاوز به حد آنها را ندارم، از چهل کوش چمنی و امیردهاج فومنی تنها نامی شنیده‌ام. ذکر نمی‌کنم این قسمت با مورخین و پژوهش‌گران است، که با دقت و مطالعات خود، ستارگان گذشته را از لابلای تاریخ بیرون کشیده، از زنگار فراموشی بزدانید و به آیندگان بنمایند.

آنچه من در دوره زندگی مشاهده نمودم، چهره‌های درخشانی مانند پروفیسور رضا و استاد پورداد و استاد محمد معین، هر یک در فن و حرفه خود، در ذوق و سلیقه خویش، ستارگان درخشان آسمان گیلان بوده‌اند که نور و فروغ آن حد و مرزی نداشته است.

بحق نامدارانی چون میرزا کوچک‌خان جنگلی، ابراهیم فخرائی، میرزا حسین‌خان کسمائی، حاجی اسمعیل دهقان، ارسن میناسیان، فیض ربانی، سید محمد تائب، دائی نمایشی و کریم کشاورز، علی قدر مراتب. باید از ستارگان معاصر گیلان دانست از چهره‌های دانشمند و محقق آقایان جهانگیر سرتیپ‌پور و عبدالعظیم یمینی. از شعرا و نویسندگان آقایان اسحق شهنازی و محمد هدی، قاضی شریف و پاکدامن، احمد طباطبائی و رحیم صفاری ماندمانند که خداوند آنان را برای حفظ و اعتلای نام گیلان محفوظ بدارد. قطعاً " افراد شایسته دیگری هستند که از خاطره فراموش‌کارم به دور مانده است. در نسل اخیر نیز پاره‌ای از جوانان درخشش کرده مخصوصاً " در ادبیات کیلیکی آثار باارزشی ارائه داده‌اند. این وظیفه مطبوعات محلی و ملی است که با ذکر نام و آثارشان وسائل معرفی و تشویق و تقدیر آنها را فراهم نمایند.

آقای حسین جودت، که آرزوی طول عمر پرثمرش را دارم، با تشکیل گروه فرهنگ خدمت

فراموش نشدنی به تربیت نسل جوان رشت نمود، و با صداقت و صمیمیت خدمات پرارزشی انجام داد و اثرات نیکوئی بر جای گذاشت. اشرف‌الدین حسینی با انتشار نسیم شمال در رشت در روشنگری مشروطیت سهم بسزائی داشت. و صادقی نژاد (امیرمنتخب) که در دوره خدمتش در گیلان، فرهنگ ناحیه را به اوج ترقی رسانید؛ مانند شهاب در آسمان گیلان نورفشانی کردند، باید جزو ستارگان گیلان شمرد.

ستارگان گیلان محدود و منحصر به افراد نامبرده بالا نیست. عده‌ای با شهامت و فداکاری، خیراندیشی و نیکوکاری، مثل ستاره درخشیده‌اند؛ مانند دکتر حشمت، گیلک، مظفرزاده، انشاء، شیخعلی علم الهدا، پیربازاری و پسرعموی گرامی من شیخ محمد حسن آمن را باید جزو آنها شناخت.

در این یادنامه، اگر از دو هنرمند نامی گیلان یاد نشود، قطعاً "ناسپاسی و حق‌کشی شده است. این دو هنرمند موسیقی اصیل ایران، حسین و یعقوب است.

حسین درشکه‌چی، با آواز دلنشین و روح پرورش، قلب تمام اهالی رشت را تسخیر کرده بود. وقتی که صبحهای بهاری در باغ محتشم برای دل خود آواز میخواند. یا شبها از پاسی از شب تا سحر بالای منار مسجد صیقلان، هر شب به یک دستگاه آواز سر میداد، تا اقصی نقاط رشت نفسها در سینه حبس میشد تا با سکوت مطلق پذیرای آواز دلنشینش شوند. صدای پرطنین او که از اعماق دل برمیخاست تا اعماق روح شنونده نفوذ میکرد تا رهای قلب را به لرزش درمی‌آورد.

یعقوب با فلوت روح انگیزش دلها را نوازش میداد.

این دو هنرمند، در ابتدای تشکیل رادیو ایران، به تهران دعوت شدند. حسین قانع و آزاده، شغل آزاد خود را به زندگی در تهران و در خدمت دولت ترجیح داد نرفت. یعقوب در اولین دسته ارکست ایران شرکت داشت. هم‌اکنون نیز ناصر مسعودی بلبل شمال و فریدون پوررضا هنرمند و موسیقی‌دان و خطاط نامی رشت و محمود نامجو قهرمان جهان از چهره‌های درخشان گیلان معاصر بشمار میروند.

در کشورهای مترقی، با تشویق و تقدیر و یادآوریهای متناوب از نام‌آوران، روز به روز بر تعدادشان می‌افزایند و در کشور ما به زودی به بوته فراموشی میسپارند.

امروز، افراد زیر پنجاه سال، حتی مثلاً "بنام دائی نمایشی آشنائی ندارند. نمیدانند این هنرمند شریف و محترم چه نقش آفرینیها میکرد، به دور از حرکات جلف و غیرطبیعی که معمول ستارگان درجه اول جهان است، او با گفتار و حرکات معمولی، نقش بهترین

کمدین را ایفا میکرده است. هر تاتر که نقشی از او بود، بلیطش بازار سیاه مییافت و خود که از محترمین بازار بود، از تمام تاترها که همه به نفع خیریه بود دیناری مزد دریافت نمیداشت.

در نقش کمدی، اگر بتوان همتائی برای او فرض کرد، ارحام صدر، شکرپاره اصفهان است.

با وجودیکه هر یک از این شخصیت‌های عالی‌قدر در جای خاص خود قرار دارند و شایسته همه‌گونه تجلیل می‌باشند باز باید اعتراف کنم که شادروان ابراهیم فخرائی از دیدگاه این جانب ارزشی ممتاز دارد و اکنون که قرار است یادنامه‌ای بنام آن شادروان تهیه شود با وجود ضعف قوه باصره و نارسائی حافظه برای اینکه گوشه‌ای از زندگانی پرتلاطم آن رادمرد آزاده راتا آنجا که حافظه‌ام یاری و چشم مددکاری کند بیان کرده باشم اقدام به نوشتن این چندسطر بطور فشرده مینمایم تا روشنگر نقاطی از زندگی پرحادثه این مرد شریف باشد.

و ذکر این نکته را ضرور میدانم که مرحوم فخرائی دارای چندین شخصیت: سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، نویسندگی و قضائی بوده‌اند و در هر جنبه برجستگی خاص داشته‌اند. حقیر جنبه‌های قضائی و نویسندگی او را به دوستان صاحب‌نظر که قطعا "بهرتر از من میتوانند تشریح کنند واگذار میکنم و خود به ذکر چند خاطره از زندگی فرهنگی او می - پردازم.

در انقلاب گیلان نام‌پتی مسیو یا مسیوفخرائی از یاران نزدیک شادروان میرزا کوچک‌خان به گوش می‌خورد و مقالاتی از او در پاره‌ای از روزنامه‌های محلی به چشم می‌رسید. ولی من او را ندیده بودم.

در سال ۱۳۰۵ که شوق وطن‌پرستی و فداکاری همه را فرا گرفته بود، مخصوصا "وقتی که انشعاب شده و مرحوم میرزا مجددا" به جنگل رفته بود به عزم اینکه تفنگ برداشته به سهم خود خدمتی کرده باشم، عازم گوراب‌زرمیخ مرکز تشکیلات لشکر جنگل شدم. مرحوم نوراله خان امیرحکیمی که دوره‌ای را در جنگل گذرانده به فرماندهی دسته‌ای رسیده بود. به سابقه‌آشنائی خانوادگی مرا لایق خدمت سربازی ندانسته مراجعت داد.

بین راه پای‌درختی بیرون از شهر کسما چند نفر را دیدم نشسته به صدای تیر و تفنگ که بین مجاهدین جنگل و انشعابیون در حومه رشت رد و بدل میشد گوش میدادند. یکی از آنهاکه چموشی به پا و کلاه‌نمدی بسر و شنلی از شال پشم محلی به دوش و تفنگ سه تیر

کوچکی متناسب با جثه‌اش که به تفنگ‌زاپنی معروف بود در بغل داشت شناختم مسیو فخرائی است .

این جوان پاک‌دل خوش‌قلب و مهربان بدون آشنائی قبلی با من به گرمی به صحبت نشست . از نیت و مقصد پرسید ، ماوقع را گفتم حق را به نوراله خان داد . گفت برای سن تو زود است تفنگ برداشته مقابل دشمن بمانی . اضافه کرد خدمت در راه وطن تنها با تفنگ نیست و تو میتوانی به باسواد کردن این خیل بی‌سواد خدمت ذیقیمتی به میهن انجام داده باشی .

لطف و محبت بی‌شائبه و بیاناتی که از قلب پاک تراوش میکرد مرا فریفته او کرد . چون شب نزدیک بود مرا با خود به شهر کسما برد در مدرسه شبانه‌روزی که برای اطفال شهید و عده‌ای از بچه‌های بی‌سرپرست تشکیل داده بود شب را در آن مدرسه از من پذیرائی کرد . صبح با ابلاغی به من و معرفی نامه حقوقی به ادره دارائی شفت مرا روانه زادگاهم شفت نمود .

مرحوم فخرائی آن زمان عنوان کمیسر معارف جنگل را داشت . کمیسر مقامی بود بین وزیر و رئیس چنانچه میگفتند کمیسر داخله ، کمیسر مالیه . مرحوم میرزا سرکمیسر و کمیسر جنگ عنوان داشت .

خدمتم در شفت چند ماهی طول نکشید . با تسلیم شدن انشعابیون به دولت مرکزی دست دولت برای برچیدن بساط جنگل باز شد .

مرحوم فخرائی مثل همه دست‌اندرکاران جنگل مدتی در اختفا بود وقتی آزاد شد من برای ادامه تحصیل در تهران بودم . از مرحوم فخرائی فقط با نوشته‌هایش در روزنامه وزین طلوع که سردبیری آن را عهده داشت و مجله پر بار فروغ که در رشت منتشر میشدند اطلاع می‌یافتم .

در حدود سال ۱۳۵۷ یا ۸ بود روزی در خیابان ناصرخسرو تهران آقای فخرائی را زیارت کردم صحبت‌کنان مرا به سیگارفروشی اول بازارچه مروی برد . صاحب مغازه مرحوم علیجان رشتی مردی پاک‌دل و نیک‌نفس و مورد احترام همه بود .

در آنجا آقای فخرائی از جریانی که در فرهنگ رشت به‌ایشان گذشت به تفصیل برایم تعریف کرد . که چگونه عده‌ای از دانش‌آموزان دبیرستان شماره ۲ که آقای فخرائی در آنجا بودند از بی‌کفایتی و بی‌سوادی و خودخواهی مدیر مدرسه دست به آشوب زده مدرسه را درهم ریختند که منجر به اخراج عده‌ای از دانش‌آموزان و تبعید دبیر محبوبشان آقای

فخرائی به تهران شد .

من در هر فرصتی که دست میداد بشوق زیارت آقای فخرائی به سیگارفروشی میرفتم گاه به زیارتشان موفق میشدم .

پس از فراغ از تحصیل در سال ۱۳۰۸ از طرف وزارت فرهنگ به قبول یکی از دو پست مخیر شدم یا نظامت دبستانی در تهران یا دبیری دبیرستان قزوین . دبستان را در محله چاله میدان دیدم با کمال تعجب آقای فخرائی را مدیر آنجا دیدم . ایشان از این شغل ناراضی بود و قبول این پست را موقتی میدانست . از جهت من و مصلحت کار و آینده‌اه پست قزوین را توصیه کرد . به آنجا رفتم .

سالهای بعد من در رشت و تهران بودم و ایشان در شهرستان‌ها ، من در کار فرهنگ و ایشان سرگرم قضا . تماسی نزدیک باهم نداشتیم . آنچه از حالشان می‌پرسیدم به شیوه همیشگی به دنبال حق و عدالت است . درگیر با صاحبان نفوذ و قدرت .

سعید سیدمردی بود در ستکار و دارای خصوصیات یک انسان کامل . هفتت بارز آن مرحوم صداقت و امانت ، راستی و پاکی ، خیراندیشی و عدالتخواهی بوده است . در صداقت و صمیمیت بی‌همتا . در راستی و پاکی پابرجا ، در خیراندیشی و عدالتخواهی بی‌پروا ، در تعقیب حق و عدالت تا آنجا پیش می‌رفت که خود را فدا میکرد . غالباً " با صاحبان قدرت و نفوذ درگیری پیدا میکرد و برای خود مشکلاتی ایجاد مینمود .

در دوران بازنشستگی با آنکه شمع وجودش رو به افول میرفت ، همچنان روشنی‌بخش دوستانی بود که به ارزش والای مقام معنوی او پی برده پروانه‌وار روزهای آدینه دورش حلقه‌میزدند از فروغ پرمهرش بهره‌مند میشدند .

روز جمعه ۱۶ اسفند ۶۶ به اتفاق آقایان فریدون دهقان و میر محمود صالحی به روش معمول به دیدار آقای فخرائی رفتم . این بار نه به منزلش بلکه به بیمارستان بعنوان عیادت . در آستانه در بیمارستان به آقای میرعشقی برخوردیم که به همین قصد آمده بود متفقاً " به اطاق آقای فخرائی راهنمایی شدیم .

پسرش دکتر فخرائی در پائین تخت‌خواب آقای فخرائی ایستاده توضیح میداد که بحمداله آخرین آزمایش که انجام شده تمام نارسائیها رو به بهبودی می‌رود خود مرحوم فخرائی قادر به نشستن روی تخت نبود ولی چشم و حافظه‌اش بخوبی کار میکرد با یکایک ما به مناسبت حرف زدو حتی به پسرش گفت کتابی روی میز من است متعلق به آقای دهقا است او را به ایشان بدهید . وقتی که آقای دهقان گفت من کتاب را نمی‌گیرم میمانم

شما به سلامت به منزل آمده کتاب را از دست شما بگیرم اشک در چشمان آقای فخرایی حلقه زد و ما را متاثر نمود با ناراحتی او را بوسید . مقارن ظهر خارج شدیم .
دو ساعت بعد از ظهر همان روز آقای سرهنگ شهنازی خبر شوم درگذشت آن مرحوم را اطلاع داد . عرق سردی بر پیشانیم نشست گفتم سبحان اله فاصله مرگ و زندگی چقدر کوتاه است .

خداوند غریق رحمتش کناد

بنام آنکه جان را حکمت آموخت

جعفر خمایی زاده

قطره‌ای که به دریا پیوست

شط پهن‌آور زندگی، از آغاز آفرینش، از آن زمان که بصورت جویباری باریک از فراز قله جاوید حیات به جستجوی دریا سر به سنگها میسود؛ تا امروز که گستردگی آن ابدیت را ندا میدهد هر لحظه شاهد رخدادهایی بود؛ رخدادهایی از قطره قطره آبهای خود که هر قطره آن نشانی از یک زندگی بود، یک زندگی با همه فراز و نشیب‌ها، شیرینی‌ها و تلخی‌ها.

دوران زندگی هر کس با چنین پدیده‌ای همراه است، پدیده‌ای که بر آن اثر فراوانی میگذارد و چهره‌اش را تغییر میدهد و دوران زندگی نود ساله یکی از عزیزان از دست شده فرهنگ مردم گیلان، شادروان ابراهیم فخرایی هم جز این نبود.

سالهای حکومت احمد شاه قاجار بود که جنگ جهانی اول پای سربازان روس و انگلیس را به این کشور باز کرد. رفتار وقیحانه و جنایات آنها که ناشی از ضعف حکومت مرکزی ایران و مخالف با روحیه استقلال‌طلبی مردم ما بود سبب تشکیل کانون انقلابی جنگل گردید... انقلاب در گیلان حال و هوای دیگری داشت، فخرایی که در آن روزها فقط شانزده سال از عمرش را پشت سر گذاشته بود میدید که چگونه مجاهدین گیلان با قزاقان روس درگیر بودند، و او اولین بار که در مسجد جامع رشت به سخنرانی مجاهد آزاد، میرزا حسین خان کسمائی گوش میداد خود شاهد این درگیریها بود. دردی که از این نارواییها بر دلش نشست باعث شد تا از نیمه راه تحصیل در گوراب زرمخ به دیدن میرزا برود... شیفته گفتارش گردید و به انقلابیون پیوست، نخست منشی مخصوص میرزا و کمی بعد سرپرست معارف جنگل شد؛ و از این راه بود که توانست به همه جریانات جنگل وقوف یابد. از جریاناتی که قریب هفت سال، یعنی از شوال ۱۳۳۳ هجری قمری تا ربیع الثانی ۱۳۴۰ با شهادت پيشوای این حرکت انقلابی بطول انجامید، سندها و مدارکی را دید که بعدها برای او دستمایه‌ای شد تا در تألیف کتاب ارزنده سردار جنگل از آنها بهره بگیرد، کتابی که بقول خودش "مفتاحی شد برای کشف رمز و درک واقعیت و چگونگی داستان این

نهضت، یعنی در حقیقت آنچه را که تا به امروز با تحریف حقایق از اذهان عمومی مخفی مانده بود و خواه ناخواه میبایست روزی آشکار شود و در معرض دید عامه قرار گیرد".
در اینجا نگاه ما به تمامی پهنه زندگی او نیست و تنها به وسعتی که زمینه‌ساز زندگی فرهنگی فخرائی می‌باشد نگاه میکنیم و از روزنی که در بعد فرهنگی زندگی او میکشائیم نه به همه تالیفات که تنها به مجله فروغ و دو اثر تاریخی ارزنده‌اش نگاه میکنیم نگاهی گذرا به تماشاگهی که با سالها تماشای آن هم به سیری نخواهیم رسید.

از سال ۱۳۰۶ آغاز میکنیم سالی که شاهد دو اقدام شجاعانه او میباشیم، نخست شرکت و همکاری با هیئت موسس جمعیت نشر فرهنگ گیلان که اثر غرورآفرین آن بنای استوار کتابخانه ملی رشت می‌باشد. کتابخانه‌ای که دو سال پیش، مراسم شصتمین سال تاسیس آن با شکوه تمام با حضور حجت‌الاسلام احسان‌بخش نماینده محترم امام در گیلان و امام جمعه رشت، جمعی از روحانیون، استادان محترم دانشگاه، شخصیت‌های بزرگ فرهنگی گیلان و دانشجویان برگزار گردید فخرائی که خود از مدعوین بسیار عزیز این مجلس بود با بیانی دلنشین تاریخچه‌ای از تاسیس کتابخانه و دشواریهایی که در سر راه آن بود سخن گفت. دوم انتشار مجله فروغ بود که اولین شماره آن در دی ماه ۱۳۰۶ منتشر گردید. سرمقاله این شماره با عنوان "زبان گیلکی" نشانه میل شدید او به ایجاد رابطه و مناسباتی محکم با گیلان است. در انتشار این نشریه بسیاری از دانشوران از جمله آقایان محمدعلی گیلک، سید صالح صالح، موسی شیخ نیا، وهاب‌زاده، حدیدی، محمود شایسته، ابراهیم سراج، احمد آرام، حسام‌الاسلام دانش، گلچین گیلانی، مهدی حاجیلو، کدیور، باقر سیمائی، حسین شکوراف، حسین بنی مهد، سیداحمد کسروی، م. جودی و محمد انشائی همکاری داشته‌اند. او دائم با مشکلاتی که در سر راه مجله سبز میشد در مبارزه بود و بهمین سبب در یکی از شماره‌هایش نوشت "تنها اعتقاد ما به متانت و مبارزه با مشکلات بود که در پرتو آن نوانستیم از پیچ و خم همه محظورات گذشته و خود را در صحنه‌ای تماشا کنیم که ظفر - مندی بر مشکلات روح و وجدان ما را در قبال یک چنین ادای وظیفه‌ای به شعف و بشاقت دعوت میکند".

آخرین شماره این مجله یعنی شماره ۱۱ و ۱۲ آن که مربوط به آبان و آذر ۱۳۰۷ بود مقاله‌ای دارد با عنوان "چطور باید فکر کرد" و ترجمه‌ای از روزنامه‌البلال به اهتمام آقای سید صالح صالح و بعد مقالاتی و بالاخره یک دوبیتی از حکیم سنائی:
یاد داری به وقت زادن تو — همه خندان بدند و تو گریان

آنچنان زی که وقت مردن تو همه گریان شوند و تو خندان
و که این شعر چه مصداق شایسته‌ای از زندگی خود اوست .

فخرائی با اندوخته گرانبهائی از همت و اراده که حاصل حضور فعال او در کارهای مردمی بود به گذشته این مردم می‌اندیشید . میخواست برای هزاران دردی که بیدرمان مانده بود راه چاره‌ای جستجو کند . در جنگل میرزا برای او الکوئی شد از صفا و پاکی و دور و بر میرزا مکتبی برای تقویت حس ملیت ، نوع دوستی ، تحمل سختی و دشواری و بدین سبب است که مقالات او در مجله فروغ بخوبی و وضوح رنگ و بوی صداقت را دارد .

به گیلان به سرزمین زادگاهش عشق میورزد . او هوای گیلان و مردم بیربا و صمیمی آنرا پیش از آنکه به جنگل راه یابد دوست میداشت ، عاشق تاریخ ، هنر و ادبیات و سنت‌های اجتماعی گیلان بود ، ایمان او به صفا و یکرنگی و ادارش میسازد تا در هر فرصتی که سر راه خود میباید کسانی را که رفتارشان مغایر ادعایشان است مورد نكوهش قرار دهد و می‌بینیم که سرهنگ محمود غفاری رئیس شهربانی وقت را که گویا دو دوزه بازی میکرد با اشعار زیر که از یکی از شعراء است به باد انتقاد میگیرد :

رسم عاشق نیست با یگدل دو دلبر داشتن

یا ز جانان یا ز جان بایست دل برداشتن

یا اسیر قید جانان باش یا در قید جان

زشت باشد نوعروسی را دو شوهر داشتن

نا جوانمردی است چون جانوسیار و ماهیار

یار دارا بودن و دل با سگندر داشتن

در جامعه‌ای که بسیاری از مردم گوشه‌های خود را میگیرند تا بدون شنیدن حرفهای دیگران به زراندوزی خود سرگرم شوند و به اعتقاد خود بعدها با نثار زر حیثیت بخرند و دستان آلوده خود را شستشو دهند او بدون آنکه به فردایش فکر کند اینچنین رفتار میکرد و این اثری از شعله‌های آتش فروزانی بود که در دلش زبانه میکشید . او هرگز به خاطرات زمان جوانی خود ، به جنگل و آنهمه ماجراها که با آن داشت پشت نکرده بود ؛ لحظه به لحظه آن روزگار را بارها و بارها در خود زنده میکرد و گاهگاه یادداشتهای پراکنده‌ای برمیداشت و اینک در صدد بود تا یاد سردار جنگل را زنده کند و این درست در دوران سیاه وحشتی بود که هر نوع صحه گذاشتن به اقدامات جنگل صدور ادعای نامه‌ای بر علیه رژیم تلقی میگردد .

میخواست تاریخ بنویسد، تاریخی برای یک قیام ملی، چنین کاری علاوه بر دارا بودن اطلاعات کافی جرات و شهامت می‌خواهد و به صراحت و صداقت و صفای فراوان نیاز دارد و او همه اینها را بصورت پشتوانه‌ای با ارزش به‌مراه داشت. میدانست که کمترین اشتباه و سهل‌انگاری به فروپاشی اعتبار و ارزش تاریخ منجر خواهد شد. او با حضور در قیام، تک تک وقایع جنگل را با توجه به هنگام وقوع آنها میتوانست به بررسی بکشد و می‌بینیم که تاریخ نگار خود در متن واقعیت و پیکار جادارد و نبردها را بدانگونه که دیده بود در نوشته‌های خود بتصویر میکشد. تصویری که ارائه میدهد برپایه شنیده‌ها و پندارهای ذهنی نیست، آنجا که اطلاعات و دانسته‌های خود را کافی نمیداند بسوی کسانی که می‌شناسد می‌رود با آنها به مرور خاطرات می‌پردازد و اطلاعاتی بدست می‌آورد. همانند یک جامعه‌شناس از این گرفته‌های تاریخی نتیجه‌گیری میکند. او میدانست در این کار علاوه بر مسائل نظری و فلسفی همه رخدادهای اجتماعی را نیز باید پیش رو گذاشت. او میخواست نوشته‌اش گونه‌ای باشد که بتواند در ساختار اجتماع آینده ایران و در تقویت روحیه ملی و عقیدتی جوانان نقش بسزایی داشته باشد. او میدانست که باید تصویری سالم و واقعی از میرزا بدست دهد و از مسئولیت‌های افرادی که در جناحهای مختلف جنگل فعالیت‌هایی داشتند به درستی و صراحت یاد کند، میدانست اگر هم عده‌ای که بشکلی حطا کرده‌اند خود را از رویدادهای جنگل و سرنوشتی که بدان دچار شد میرا بدانند باز در پیشگاه تاریخ گناهکار و مجرم می‌باشند. در تصویری که از میرزا بدست میدهد سعی دارد علت و سبب هر اقدام او را بدرستی تحریه و تحلیل کند و با شناخت چنین انگیزه‌هایی نظرش را بطور صائب ارائه دهد. برای شناخت ریشه یک رویداد به گذشته آن فکر میکند به عواملی که منجر بدان گردیده‌اند و چه بسا که توجه بدین ریشه‌یابی و علیت سر از زمانهای بسیار دور باز میکند با این باریک‌بینی‌ها راه به اندیودوالیسم و دترمینیسم تاریخی پیدا میکند و در نتیجه اثرش را بشکلی جهانشمول بخوبی و شایستگی در پیش روی خوانندگان آن میگذارد. بدین سبب است که در این کتاب همه وقت و در همه جا در مذاکرات و یا در پیکارها خود را کنار میرزا می‌بینیم و او را بصورت چهره‌ای آشنا می‌پذیریم و به صفا و صداقت این سردار راستین جنگل صحنه میگذاریم.

دومین کتاب تاریخ فحرائی تفسیر و قایعی است که سالها زودتر از واقعه جنگل در گیلان روی داد واقعه‌ای که بسیاری از مردم آزاده پیوندی ناگسستنی با آن داشتند، واقعه‌ای که تاریخ ایران را رقم زد و بد تعبیر رژیم حکومتی انحامید. پیش از اوسید احمد کسروی کتاب

تاریخ مشروطه ایران را نوشته بود. در این کتاب و یا دیگر کتابها و مقالاتی که در اینباره بنگارش درآمده بودند بیشتر کوششها مصروف آن گردید که پلی میان فعالیت‌های تهران و تبریز بزنند و هرگز بدرستی دنبال آن نرفتند که در دیگر شهرهای ایران هم سراغی از نشانیهای این جنبش بگیرند. در حالیکه میدانیم انقلاب از آن زمان به پیروزی رسید که مجاهدین گیلان با تشریک مساعی بختیاریه‌ها پایتخت را گرفتند و شاه سفاک را از مسند قدرت بزیر کشیدند. شاهی که میخواست حتی مظالمش را با مصلحت‌جویی از کلام خدا پیوند دهد. و که کارهایش بر پایه استخاره بود... پروردگارا اگر امشب توپ به مجلس بفرستم و با قوه قهریه مجلسان را منکوب کنم خوب و صلاح است خوب بیا والا فلا... یا دلیل‌المحیرین... یا الله.

او این استخاره‌ها را مینوشت و میداد و بعد آنرا با جوابی که بدان داده بودند پس میگرفت و پس از بماران که عده‌ای از آزادگان در آن جان سپردند طی اعلامیه‌ای نوشت "برای برگزاری نظم و آرامش عمومی که از طرف باریتعالی به ما تفویض شده خواستیم مفسدین را دستگیر کنیم".

رحمت فخرائی در به پایان رساندن این کتاب فوق‌العاده دشوار و طاقت‌فرسا بود. شاید تنها عشق و علاقه به روشن شدن هویت زادگاهش بود که او را به ادامه مطالعات و امیداشت... به هر جا که میتواندست مراجعه کرد و از هر جا که امکان داشت مدارک و اسنادی گرد آورد و سرانجام کتاب "گیلان در جنبش مشروطیت" را نوشت.

در این کتاب با اسامی مردانی آشنا میشویم که فداکارانه در این راه جان باختند و جز نامشان کمترین اثری از آنها بر جای نمانده است. جوانمردانی که کشته شدند تا بگویند که آزادی‌گرفتنی است و خاموش ماندن در مقابل ستمگران زشت و فرومایگی است. در کتاب گیلان در جنبش مشروطیت علاوه بر بررسی دقیق و موşkافانه اوضاع آن روز گیلان و سایر جاهائی که با گیلان در ارتباط بود به مباحث اجتماعی و فرهنگی این سامان نیز اشاراتی دیده میشود.

در زیر عنوان "مطبوعات گیلان" از تعدادی از روزنامه‌ها یاد میکند و با تکیه به نوشته‌های آنان بخصوص روزنامه نسیم شمال نقش روزنامه‌ها را در مبارزه یا استبداد بصورت دلنشینگی بیان میدارد. از مالک الرقابی روسها حرف میزند از اینکه نکراسف برای تحقیر حکومت در انظار محو قوای دولت در سرحد و ترساندن مردم از سفاکی خود دست به غارت میزند و به بهانه گرفتن اسلحه مردم، خرابیهای زیادی به بار می‌آورد و چون با عکس‌العمل

شجاعانه مردم مواجه میشود که در اعلامیه‌های از کنسولگری روس در این کشور مستقل اظهار تنفر کرده بودند همراه چند نفر قزاق به مطبعه عروه‌الوثقی، که محل چاپ اعلامیه بود، سرازیر شده شکستنیها را می‌شکند و بقیه را بار عراده کرده به کنسولگری می‌برد. در این کتاب از خارجیانی مانند پاپف بلغاری، بیرم خان و دیگر کسانی که با ملیون صمیمانه همکاری داشتند تجلیل میشود. در مورد اشرف‌الدین حسینی مدیر روزنامه نسیم شمال با شادروان سعیدنقیسی همصدا میگردد و از صفاو پاکی او تقدیس میکند و از اینکه خبر مرگش را به کسی ندادند و گورش از دیده‌ها پنهان است اندوهی بر دلش می‌نشیند ولی بعد می‌بینیم او که به اشرف ارادت میورزید و دائم به یادش بود بالاخره در یافتن گور آن رادمرد موفق میشود و با هزینه یکی از همشهریان خود با سنگ گوری از مرمر روی مزار آن بزرگ را می‌پوشاند.

بقلم کشیدن کتابهای سردار جنگل و مشروطه گیلان از آثار ارزنده و بزرگ تاریخ معاصر ایران میباشد حاصل میل شدید شادروان فخرائی در تجزیه و تحلیل رخدادهای زادگاه همیشه سرسبز گیلان میباشد.

وجود چنین آثاری را برای آشنائی به میزان اشتیاق او به گیلان و تمامی سرزمین وطن گرامی ما قدر میگذاریم و یاد او را بعنوان فردی مورخ، جامعه‌شناس، ادیب و شاعر که تا واپسین دم حیاتش در پژوهش و تالیف آثار ارزنده‌ای برای گیلان صمیمانه تلاش میورزید گرامی میداریم و به او که در مسیر این شط عظیم زندگی بسان قطره‌ای زلال به دریای ابدیت پیوست و چون بسیاری از قطره‌ها به لجن نشست احترام میگذاریم.

روانش شاد باد

غلامحسین دیلمی

بزرگمردی که نمونه تقوی و فضیلت بود

این جانب در آغاز نوجوانی بوسیله شادروان علی دیلمی به سازمان جنگل معرفی و در مدرسه نظام جنگل زیر نظر افسران آلمانی و ایرانی و ترک و روس سفید به آموزش فنون نظامی مشغول شدم شادروانان ابراهیم فخرائی و علی دیلمی که در آن زمان از افراد سرشناس نهضت جنگل محسوب میشدند گاهگاهی که از مدرسه نظام بازدید میکردند مرا مورد محبت قرار میدادند و این آغاز آشنائی بنده با مرحوم فخرائی بود، گردش ایام و اوضاع سیاسی زمان و اتفاقات غیر منتظره و اقدامات دولت وقت سازمان جنگل را که تکیه‌گاه میهن پرستان بود متلاشی کرد و افراد آن عده‌ای متواری و عده‌ای اسیر شدند و آن کانون حرارت بخش صمیمیت و میهن دوستی سرد و خاموش شد اینجانب که درجه‌به‌کلم بودم اسیر و مدتی در زندان قسمت نظام گیلان محبوس بودم و از وضع و حال سایر هم‌زمان اطلاعی نداشتم ما بظاهر از هم جدا شدیم ولی پیوند عاطفی و احساسی ما هرگز گسسته نشد و در همه مشکلات، دوستان جنگل به کمک یکدیگر می‌شتافتند فخرائی از لحاظ حق طلبی و عدالت خواهی و کمک به دوستان از همان زمان از چهره‌های درخشان و برجسته در میان دوستان ما بود و همه او را به داشتن صفات عالیه انسانی می‌ستودند و من وظیفه خودم میدانم به بعضی از فضائل اخلاقی او که برای نسل جوان و میهن دوست مفید میدانم اشاره کنم.

از شهریورماه سال ۱۳۲۰ شمسی گیلان در اشغال قوای نظامی همسایه شمالی بود لشکر شمال خلع سلاح و منحل شده بود و اشغالگران با تاسیس مجدد آن تازمانیکه در ایران بودند موافقت نمی‌کردند و فقط با استقرار واحد کوچک ژاندارم برای انجام امور انتظامی که با اطلاع قبلی خود آنها صورت گیرد موافق بودند آنهم مشروط به اینکه جواز حمل یک قبضه تفنگ و مقدار معینی فشنگ و همچنین مجوز کتبی نیروی اشغالگر همیشه برای کنترل همراه ژاندارم باشد و کلیه اقدامات تأمینی و انتظامی و حربی منطقه با اطلاع قبلی فرمانده نیروی شمال (ژنرال شافرانسکی) انجام پذیرد و بدون رعایت هر یک از این شرایط هر حادثه کوچکی اتفاق می‌افتاد فوراً "عکس العمل نشان میدادند و میگفتند ستون پنجم آلمان در این کار دخالت دارد بطوریکه میدانیم از نخستین روزهای اشغال گیلان جمعیتی بنام حزب توده تشکیل شد که با پشتیبانی موثر بیگانگان در اندک مدتی قدرت فوق العاده یافت تا

حدی که در کلیه امور دخالت میکرد مامورین این حزب در دهستان‌ها در بخش‌ها دهبانان و ماموران دولت را دستگیر و اخراج میکردند و حتی در شهرها ژاندارم مامور بدرقه‌متهم را قبل از رسیدن به دادگستری و تحویل متهم خلع سلاح و متهم را مرخص می‌نمودند در چنین اوضاع و احوالی که واحد ژاندارمری قدرت انتظامی خود را از دست داده بود فرمانده هنگ ژاندارمری گیلان که درجه سرهنگی داشت تعویض شد و این جانب را که آن زمان سرگرد و معاون ژاندارمری اصفهان بودم احضار و به فرماندهی هنگ ژاندارمری گیلان مأمور نمودند موقعی که من وارد رشت شدم قدرت و جسارت حزب توده بحدی بود که در همه امور دخالت میکرد گاهی از من اسلحه می‌خواستند و تقاضا میکردند افراد ژاندارم را اخراج و بجای آنان از افراد جوان حزب توده استخدام کنم در همین ایام از گروهان ژاندارمری لاهیجان ژاندارمی چند بزرگ احضار و اخطار دادگستری را برای ابلاغ به ده رودبنه می‌برد سران حزب توده محل، ژاندارم را دستگیر و خلع سلاح و از محل اخراج می‌نمایند این جانب به عنوان فرمانده هنگ جریان را به مرکز به استاندار وقت آقای مسعود انصاری گزارش کردم و طبق رویه معمول مراتب را به فرمانده قوای بیگانه مقیم محل (ژنرال شافرانسکی) و مامور سیاسی کنسولی (متنی کف) اطلاع دادم مقامات مذکور مصلحت امر را در این دیدند که من شخصا با چند نفر ژاندارم به محل بروم و اسلحه ماخوذه را پس بگیرم با ایشان اعلام خطر کردم و گفتم ممکن است به ما حمله کنند و حادثه ناگواری پیش آید گفتند ما مراقب هستیم و تصور نمیرود چنین وضعی پیش بیاید در نتیجه با استحضار قبلی آقای استاندار وقت شخصا با یک افسر (فرمانده گروهان ژاندارمری لاهیجان ستوان یکم راست‌روان) و سه نفر ژاندارم و کدخدای رودبنه که بوسیله عمال حزب توده از محل اخراج شده بود برحسب دستور استاندار به محل رفتیم پس از یک ساعت توقف صدای شیپور و بون کرنا بلند شد و جمعیت کثیری - تقریباً "چند هزار نفر - که قبلاً" از دهات اطراف آورده بودند به منزلی که سکونت کرده بودیم حمله نمودند عده‌ای ستون‌های چوبی منزل را آرزو میکردند و گروهی بسته‌های به نفت آغشته و مشتعل را به محل اقامت ما پرتاب می‌نمودند عده‌ای با صدای بلند و فریاد میگفتند اسلحه شما را بدهید با شما کاری نداریم چون منظورشان تأمین نشد به افراد ژاندارم حمله نمودند تا آنها را خلع سلاح کنند ژاندارم‌ها برحسب وظیفه نظامی گری اسلحه را از دست ندادند در این حمله و گیر و دار سه نفر از مهاجمین کشته شدند در تمام طول روز حمله و مقاومت ادامه داشت و گاهی بر اثر استقامت و تیراندازی ژاندارم‌ها عده‌ای پراکنده و فراری میشدند ولی ساعتی بعد حمله شروع میشد عده‌ای که

از ساعات اول واقعه حوادث خونینی را پیش‌بینی میکردند. سرعت جریان را به رشت اطلاع دادند که بالاخره نیروی کمکی وارد شد و محاصره ما خاتمه یافت این جانب که مجروح شده بودم چندروز بستری شدم و از طرف مقامات انتظامی و سیاسی خارجی مقیم محل از من عیادت بعمل آمد و اظهار تاسف شد پس از حصول بهبودی جریان را پیرو گزارش قبلی مشروحا " به مرکز کشور (اداره متبوع) گزارش دادم و همچنین مقامات خارجی مقیم محل را از جزئیات واقعه مطلع نمودم آنان که عزیمت این جانب را به رودبند برای فیصله دادن واقعه به مصلحت میدانستند خیلی ناراحت شدند مخصوصا " آقای متنی کف کنسول آقای شریفی رئیس حزب توده را احضار کرد و در حضور من نسبت به او تندید و پرخاش کرد و حتی اجازه نشستن به او نداد وقتی مترجم اظهارات کنسول را برای شریفی ترجمه میکرد مفادش این بود که: کشور شما قانونی دارد که باید اجرا شود و ایشان (خطاب باین جانب) قبلا " با ژنرال و من مصلحت و مشورت کرده و با موافقت این جانبان به محل رفته بود که اسلحه متعلق به خودش را بگیرد و قانون کشور را اجراء نماید شما طبق کدام اجازه دستور خلع سلاح افراد قضائی و انتظامی دولت را میدهید؟ جریان از لحاظ سیاسی باین ترتیب پایان پذیرفت ولی از تهران هیاتی به بازرسی و رسیدگی موضوع آمد شادروان فخرائی که در آن زمان سمت ریاست دادگستری گیلان را بعهده داشت مرحوم قریشی دادستان استان را به محل اعزام داشت تا در اطراف موضوع تحقیق کند در نتیجه رسیدگی به آقای دادستان معلوم شد که این جانب و افراد ژاندارم گناهی نداشته‌ام و این افراد حزب توده بودند که می خواستند بعقیده خودشان تنها فرمانده واحد مسلح ایرانی استان را که یک‌گردان بیش نبود خلع سلاح کنند تا گیلان را مانند آذربایجان برای اعلام (خودمختاری) آماده نمایند در این جا برای ضبط در تاریخ باید با صداقت و صراحت عرض کنم این شایعه که این جانب برای اخذ بهره مالکانه نخست وزیر وقت (مرحوم قوام السلطنه) به رودبند رفته بودم ساخته حزب توده و کذب محض بوده و اساسی نداشته است بهر حال پرونده این ماجرا از طرف مرحوم قریشی دادستان استان گیلان در دادگستری استان و پرونده مقدماتی در دادگستری لاهیجان و پرونده تنظیمی از طرف بازرسان اعزامی مرکز همه به دقت رسیدگی و به بی‌گناهی این جانب و مامورین همراه من رای داده شد و تشریح شدیم و پرونده مختومه شد .

.....

در اوایل فروردین سال ۱۳۵۸ از طرف مأمورین انتظامی وقت این جانب در منزل دستگیر و به زندان منتقل شدم در طول مدت یازده ماه که زندانی بودم تمام فعالیت‌های

مراد مآء موریت‌های مختلف بررسی و حتی در جرائد اعلام نمودند هرکس از دیلمی شکایتی دارد اعلام نماید که چون موضوع واقعه به رودبند هم درجرائد درج شده بود و شادروان فخرائی از جریان این واقعه اطلاع کامل داشت شرحی در تاریخ ۵۸/۱۲/۱۸ به ریاست دادگاه شعبه اول که پرونده بنده در آنجا مطرح بود مرقوم داشتند که خلاصه آن چنین است:

ریاست محترم شعبه اول دادگاه انقلاب اسلامی مرکز

مطالبی که ذیلاً " بعرض میرسد به حکم یک وظیفه شرعی است از جانب فردی مسلمان که سوابقش روشن است و داعیه دروغگوئی ندارد زیرا درس و سالی است که آفتاب عمرش بر لب بام است و احتمال نفع دنیوی در باره‌اش متصور نیست در تاریخی که به سرلشکر غلامحسین دیلمی نسبت به قتل عمد به فلاح آزادخواه رودبندهای داده شده است این جانب رئیس دادگستری گیلان بودم از نظر نظارتی که به حوزه قضائی منطقه داشتم و به ملاحظه اهمیت موضوع به مجرد استماع وقوع قتل در رودبند از دادستان وقت مرحوم سید ابوالقاسم قریشی خواستم شخصاً " به محل رفته تحقیق کنند و نتیجه تحقیقات را اعلام نمایند نامبرده به محل رفت و تحقیقات کافی نمود و برای اینکه استاندار وقت عبدالحسین مسعود انصاری از موضوع واقعه اطلاع یابد دو نفری به استانداری رفتیم مرحوم قریشی مشاهدات و تحقیقاتش را پیرامون قتل گزارش داد - آنچه از موضوع گزارش بذات آمد این بود که دو سه نفر ژاندارم همراه غلامحسین دیلمی به امر نخست‌وزیر (قوام السلطنه) و به دستور استاندار به رودبند رفته‌اند و عده‌ای از اهالی رودبند که از نظر بهره مالکانه و انتخاب دهقان یا علل دیگر با احمد قوام مخالفت‌هایی داشته‌اند به آقای غلامحسین دیلمی و ژاندارم‌هایش حمله کردند و در اثر این حمله و هجوم درگیری پیش آمد و تیراندازی شد که منتهی به کشته شدن یکی از مهاجمین گردید - پرونده قضائی امر که بنظرم در دادسرای رشت موجود باشد نمایانگر این حقیقت است که مباشر قتل بطور قطع و یقین غلامحسین دیلمی نبود . . . و در مورد تهمت به قمار و مشروب‌خواری علی دیلمی باید بگویم زهی تاسف از این اشتباه . علی دیلمی مردی است شریف و آزاده و از فدائیان نهضت انقلابی جنگل و از نزدیکان و هم‌زمان میرزا کوچک‌خان جنگلی و دکتر حشمت طالقانی شهید که تا آخرین روز عمر جنگل با بیگانگان و طاغوتیان پیکار نمود هتک حرمت و حیثیت از چنین شخصیت محترم بسیار ناروا و خلاف و حتی دردناک است معظم له فردی است موجه و نیکنام و درستکار که سالهاست با سمت ریاست هیات مدیره شیر و خورشید سرخ

لنگرود بطور افتخاری و صمیمانه مشغول خدمت است و نه تنها مورد تکریم و محبت لنگرودی‌هاست بلکه مورد عنایت و احترام قاطبه مردم گیلان است . . . این جانب از آن جهت بتصدیق این چندکلمه مبادرت ورزیدم تا نکند خدای خواسته حکم دادگاه انقلاب خلاف مبانی موازین قضائی و عدل اسلامی صدور یابد عنداللزوم در دادگاه انقلاب به‌اداء شهادت هستم والسلام علی من التبع الهدی با تقدیم احترامات - ابراهیم فخرائی ۱۸ - ۵۸/۱۲ نشانی: تهران - خیابان دکتر شریعتی پشت پارک کورش مقابل باشگاه شرکت نفت پلاک ۲۹ طبقه ۲.

علاوه بر ارسال این نامه در آخرین روز محاکمه این جانب وقتی اعلام کردند - متهم آخرین دفاعش را بیان کند و من پس از آخرین بیانات دفاعی خود در جایگاه نشستم از پشت سر من در میان جمعیت سالن صدائی شنیدم که گفت: جناب آقای دادستان عرض دارم. به پشت سر نگاه کردم تا گوینده را بشناسم دیدم شادروان فخرائی است که از دادستان اجازه صحبت می‌خواهد تا شهادت بدهد آقای دادستان گفتند خودتان را معرفی کنید پس از معرفی آقای دادستان گفتند شما استاد ما هستید و اظهارات شما برای ما حجت است مرحوم فخرائی اظهار داشت شرحی قبلاً " به دادگاه نوشته‌ام و اکنون هم برای اداء شهادت حضوری به دادگاه آمده‌ام و شرح ماوقع را بیان داشتند بیانات ایشان در روحیه دادستان و ریاست دادگاه و هیات قضات موثر واقع گردید بنده از دور و با سر فرود آوردن بسوی شادروان فخرائی نسبت به ایشان عرض ادب و اظهار تشکر کردم پس از اظهارات آن شادروان دادگاه ختم جلسه را اعلام نمود به‌شور پرداخت و روز بعد براءت این جانب را اعلام نمودند پس از براءت و مرخص شدن از زندان ضمن مذاکره با افراد خانواده‌ام معلوم شد که از طرف خانواده من به مرحوم فخرائی مطلقاً " مراجعه نشده و تقاضائی صورت نگرفته بود با توجه به اینکه در ماههای اول انقلاب به سبب وسعت دامنه شور و هیجان عمومی ممکن بود بعضی از تصمیمات تحت تاثیر احساسات شدید انقلابی اتخاذ شود و حتی احساسات بر منطق غلبه کند اقدام شادروان فخرائی در مورد دفاع صریح و علنی از این - جانب علاوه بر اینکه نشاندهنده کمال فضیلت اخلاقی و جوانمردی است درسی بزرگ و سرمشقی درخشان برای جوانان وطن نیز هست نامش بلند باد و یادش ارجمند. با درود فراوان به شما فرزندان شایسته وطن و پاسداران فرهنگ و فضیلت که یاد فخرائی عزیز را گرامی میدارید و با اداء احترام به همه وطن‌دوستان و عدالت خواهان و حق طلبان.

غلامحسین دیلمی

چاپخانه‌های گیلان در انقلاب مشروطیت

این مقاله را در حالی تحریر می‌کنم که می‌دانم دانشمندان و محققینی برجسته در شهر بزرگ‌پرور رشت وجود دارند که اطلاعاتشان و دانششان به مراتب برتر از این مقاله است و اطمینان دارم که به این نوشته به دیدهٔ حقارت خواهند نگریست، اما به این امید قلم را روی کاغذ گذاشتم که این مقاله از ناحیهٔ بزرگان گیلان کامل شود تا هنگامی که بخواهند کتاب‌گرانبهای "گیلان در جنبش مشروطیت" تاءلیف شادروان ابراهیم فخرائی را تجدید چاپ کنند آن را بصورت ذیلی کوتاه در گوشه‌ای از کتاب جای دهند تا روح بلند او که در سراسر دوران حیات از عشق گیلان در تب و تاب بود شادمان گردد.

نمیدانم که خود آن بزرگ که به تمام مسائل مربوط به گیلان توجه فرموده و همه را در کتابهای: سردار جنگل - گیلان در گذرگاه زمان - گیلان در جنبش مشروطیت - گیلان در قلمرو شعر و ادب - گزیدهٔ ادبیات گیلکی - و در سلسله مقالات و رسالات متعدد خود مورد بحث قرار داده چرا به مسئله چاپ و چاپخانه در گیلان توجهی مبذول نفرموده است در حالیکه از مطالعهٔ کتابها و نوشته‌های خود او چنین استنباط می‌شود که باید صنعت چاپ در گیلان در جریان انقلاب مشروطیت با جهشی سریع پیشرفت پر دامنه‌ای یافته باشد مثلاً "در کتاب" گیلان در جنبش مشروطیت " تاریخچه سی و دو روزنامه‌را بیان فرموده که عبارتند از:

خیر الکلام - ساحل نجات - نسیم شمال - انجمن ملی ولایتی گیلان - حبل‌المتین - گلستان - موءبد - خیال - مجاهد - کاشف الحقایق - سروش - هوا و هوس - دبیریه گیلان - حقیقت - تمدن - مدرسهٔ تمدن اخوت - مهدی حمال - دستور - افلاطون - کنکاش - وقت - گیلان - صدای رشت - اتفاق - ندای رشت - نوع بشر - راه خیال - زمان وصال - آموزگار - امید ترقی

که در میان اینها روزنامه حبل‌المتین روزانه بوده است گذشته از جراید مذکور که آن مرحوم به شرح تاریخچه آنها پرداخته است بعضی از روزنامه‌های خارج از گیلان که حاوی خبر یا نوشتهٔ مهمی بوده است در رشت تجدید چاپ می‌شده و من تجدید چاپ شمارهٔ پنج روزنامهٔ مکافات مورخ سه‌شنبه ۲۴ صفر ۱۳۲۷ را که در شهر خوی انتشار می‌یافته دیده‌ام که در مطبعهٔ عروه الوثقی که شرح آن خواهد آمد تجدید چاپ شده است. در این

شماره جنگ مجاهدین ایرانی به اتفاق تعدادی از جمعیت جوانان آزادیخواه عثمانی (ژون ترک) با استبدادپان ماکو درکنار رودخانه قطور به تفصیل آمده که یکی از آزادیخواهان نامدار (میرزا سعید سلماسی) در این جنگ به شهادت رسیده است (۱۶ صفر ۱۳۲۷). بدیهی است که به موازات چاپ جراید چیزهای دیگری هم از قبیل کتاب اعلان اعلامیه رساله اوراق دولتی و بازرگانی نیز به چاپ می‌رسیده است بنابراین صنعت چاپ در گیلان در انقلاب مشروطیت حائز اهمیت است و باید به تاریخچه آن توجه شود (۱).

نخستین چاپخانه - تاریخ دقیق تأسیس چاپخانه را در رشت نمیدانم و چشم براهم تا فضلی گیلان نوشته‌ای در این باب تدوین فرمایند و از طریق درج در یکی از مجلات تاریخی و ادبی مرا آگاه سازند اینقدر مسلم است که نخستین چاپخانه که در رشت براه افتاد سنگی بوده و به احتمال قوی (مطبعه شرافت) نام داشته این مطبعه در سالهای انقلاب نیز فعال بوده و از جمله جریده (راه خیال) به مدیریت افصح‌المتکلمین در این مطبعه به چاپ می‌رسیده است چاپخانه‌های سنگی دیگری هم وجود داشته که ظاهراً "بعد از مطبعه شرافت دایر شده است یکی مطبعه میناس نام داشته که بعضی از شماره‌های جریده بهلول (۱۳۳۵ هـ.ق) در آن به چاپ می‌رسیده و دیگر مطبعه کسما که روزنامه مشهور جنگل در آن چاپ می‌شده است. شاید مطبعه‌های سنگی دیگری هم در طی این سالها به وجود آمده و از میان رفته است اینها مختصر اطلاعاتی است که از مطالعه در اوراق بازمانده از آن روزگار دستگیر شده است.

نخستین چاپخانه حروفی

نخستین چاپخانه مجهز و کامل که می‌توانست جوابگوی مطبوعات زیاد گیلان باشد مطبعه عروه‌الوثقی است که در ماه رجب سال ۱۳۲۵ هـ.ق (اوج انقلاب مشروطیت) به راه افتاده است این مطبعه را بزرگان رشت با شادی و نشاط فراوان روز یکشنبه ۲۹ رجب ۱۳۲۵ افتتاح کرده‌اند و خبر آن نیز با آب و تاب بسیار در شماره اول نسیم شمال رشت مورخ دویم شعبان درج شده است. اینک متن خبر:

۱ - تعداد جرایدی که از آغاز تا سال ۱۳۰۶ شمسی (دومین سال سلطنت رضا شاه) در گیلان منتشر شد، بالغ بر شصت و پنج جریده می‌شود رجوع شود به (گیلان در گذرگاه زمان) از ص ۳۱۷ به بعد.

" بشارت - منت خدایرا که مملکت گیلان در میان شهرهای ایران سرسبز شد ، شکر بزدان را که خطه رشت گل گشت بهشت گردید ، یعنی این نقطه فرح افزا و این خطه بهشت آسا دارای مطبعه عروه الوثقی گردید ، حروف و کلماتش در غایت متانت و رزانت ، خطوط و مطبوعاتش در نهایت طراوت و بضارت ، یک مرتبه مثل آفتاب ملمع و خورشید مشعشع از مشرق گیلان هر برآورده در روز اول افتتاح روز یکشنبه ۲۹ رجب با هیأت محترمه و کلاء عظام دامت برکاتهم ، جنابان مستطابان آقایان ، آقای حاجی شیخ محمدرضا و آقای حاجی شریعتمدار و آقای حاجی سید محمود و آقای حاجی محمدرضا حاجی معین الممالک رئیس ، و آقای آقا میرزا اسدالله خان طایفه نایب رئیس به اتفاق جناب مستطاب آقا میرزا نور الله خان وزیر مالیه دام اقباله محض تشویق و تحریص و ترغیب ، به هیأت جامعه در مطبعه عروه الوثقی نزول اجلال فرمود (ه) شرف بخشای مطبعه گردیدند و مطبعه ما از این شرف سر به فلک و کیهان سود و گوی سبقت (از) همگان ربود ، اداره مطبعه از این مراحم بی پایان کمال تشکر و امتنان را از آقایان دارد ."

مالک این مطبعه آقا رضا نام داشته است کارکنان چاپخانه در شماره ۸ نسیم شمال مورخ ۱۳ ذی القعدة ۱۳۲۵ ص ۴ به خاطر ورود آقا رضا به رشت خیرمقدمی چاپ کرده اند که مقداری اطلاعات از این شخصیت خدمتگذار و محترم به دست می دهد .

" خیر مقدم - صاحب اختیار مطبعه عروه الوثقی جناب آقا رضا که مدتی است در بادکوبه مشغول تجارت بوده و در انجمن خیریه اتحاد ایرانیان و انجمن تجارت ایرانیان عضویت داشته ، در این مدت اقامت در بادکوبه خدماتی که به امثال ما فقرای ایرانیان درما " و قدما " و لسانا " نموده متشکریم . شاهد فقرای ایرانیان هستند که دیده (و) شنیده ایم . شاهد دیگر ایجاد همین مطبعه عروه الوثقی است .

اعضای اداره از ورود این جوان وطن پرست به وطن مقدس تبریک عرض می نماید . در این مدت که در انجمن خیریه بودند یقین است باید از رئیس و اعضای انجمن خیریه و انجمن تجارتي رضایت نامه داشته باشند . بعد از معین شدن عین آن را درج خواهیم نمود - اداره عروه الوثقی "

باتوجه به تاریخ افتتاح چاپخانه (۲۹ رجب) و با توجه به تاریخ انتشار نخستین شماره نسیم شمال (۲ شعبان) میتوان حکم کرد که نخستین اثری هم که در چاپخانه به چاپ رسیده است روزنامه نسیم شمال بوده است . محل اداره این روزنامه هم در همین مطبعه قرار داشته است . به اخطار ذیل که در آخر شماره اول به چاپ رسیده است توجه فرمائید !

" اخطار - این روزنامه برای هیچ کس و به در خانه احدی فرستاده نخواهد شد . این روزنامه در مجامع عمومی و میانه کوچه و بازار به فروش می‌رشد هرکس به اشتراک سالیانه مایل باشد به مطبعه عروه الوثقی در خیابان ناصریه دار المرز رشت طلاع بدهد " .
مدیر داخلی این مطبعه و به اصطلاح آن روز " مرتب " میرزا حاجی آقا نام داشته که در جمادی الاولی ۱۳۲۸ خانه او را دزد زده و مدیر نسیم شمال از " نظمیه " توقع و تمنا و " استدعای عاجزانه " کرده است که کمیسرهای نظمیه و اداره امنیه " اسباب این جوان " را پیدا کنند .

" توقع و تمنا - از اداره نظمیه متوقعیم با اینکه الحق و الانصاف کمال همراهی را در مسئله پیدا کردن اموال مسروقه میرزا حاجی آقا مرتب مطبعه عروه الوثقی نموده و می‌نمایند و کمیسرهای اداره هم عموم در این مسئله جهد وافی دارند و اداره محترم امنیه هم آنی غفلت نمی‌فرمایند ، همه را یقین می‌دانیم ، ولی مجدداً " محض یادآوری استدعای عاجزانه داریم که به همت بزرگوارانه ادارات محترم اسباب این جوان پیدا شود " (۱)

حروف مطبعه عروه الوثقی بسیار تمیز و روشن و خوانا و زیباست اما متأسفانه آثاری که در آن به چاپ رسیده است بیش از حد معمول غلط دارد و این مشکل ، خاص چاپخانه عروه الوثقی نیست تمام چاپخانه‌ها در آن روزگار این مشکل را داشته‌اند زیرا سواد حروف چین‌ها در همان حدی بوده است که در مکتب‌خانه‌های آن روز می‌آموختند بنابراین کلیه آثار چاپ شده در آن روزگار باید با احتیاط بیشتری مطالعه شود گو اینکه امروز هم کمتر کتابی یافت می‌شود که غلط چاپی نداشته باشد .

مطبعه ساحل نجات - این مطبعه در بندر انزلی ایجاد شده است . تاریخ دقیق ایجاد آن بر نگارنده روشن نیست اما در شماره ۶ روزنامه " ساحل نجات " ص ۴ آخر ستون ۲ مورخ ۲۰ رمضان ۱۳۲۵ مطلبی دارد که طی آن هم نام مؤسس و هم تاریخ تاسیس آن که سال ۱۳۲۵ است روشن شده ، قسمتی از آن این است :

" . . . وظیفه ما متشکر از زحمات جناب جلال‌تآب اجل بندگان آقای عمید همایون دام اقباله است که این وجود محترم محض اشاعه معارف و خدمت به وطن کارهای بزرگ کرده ، از آن جمله چنان با مردم انزلی به مکارم اخلاق سلوک فرموده که از دل و جان شناخوان

۱ - نسیم شمال شماره ۶۸ مورخ ۳ جمادی الثانی ۱۳۲۸ ص ۳ او آخر ستون ۱

و دعاگویند. از آن جمله مطبعه ساحل نجات را از کیسه فتوت خود به انزلی وارد کرده و به ملت انزلی واگذار فرموده. نگارنده (افصح المتکلمین) از کم و کیف این کار مستحضرم، الحق بزرگی را به اعلی درجه رسانده و طبع روزنامه خیر الکلام (و) ساحل نجات در این مطبعه انجام می‌گیرد.

خوانندگان گرامی با مطالعه این مطلب گمان نکنند که محل چاپ خیر الکلام و ساحل نجات همواره مطبعه ساحل نجات بوده است. مرحوم افصح المتکلمین هر چند هفته یاهر چند ماه مطبعه عوض می‌کرده زیرا آن مرحوم مردی ناآرام و ناسازگار و روزنامه‌نگاری جنجالی بوده است. از روزنامه‌های او "راه خیال" در مطبعه شرافت با چاپ سنگی چاپ می‌شده "خیر الکلام" گاهی در عروه الوثقی، گاهی در مطبعه ساحل نجات، و گاهی در مطبعه سعادت به چاپ می‌رسیده و روزنامه "ساحل نجات" دوره اول در مطبعه ساحل نجات و دوره دوم در مطبعه سعادت چاپ می‌شده است.

ادوارد براون انگلیسی، مرحوم صدرهاشمی و شادروان استاد فخرائی هر سه از جریده‌های نام می‌برند به نام "خیال" که افصح المتکلمین منتشر می‌کرده اما نگارنده در طی سالها تحقیق هیچ نوع نمونه و نشانه‌ای از "خیال" ندیده‌ام.

اگر به نوشته‌های افصح اعتماد کنیم باید بگوئیم روزنامه ساحل نجات نیز از طرف شرکاء مطبعه ساحل نجات انتشار یافته است. در شماره اول همین روزنامه مورخ ۷ شعبان المعظم ۱۳۲۵ می‌نویسد:

"شرکاء مطبعه انزلی خواستند جریده‌ای به اسم "ساحل نجات" اداره کنند... قرعه فال بنام من دیوانه زدند".

مطبعه سعادت - مطبعه مجهز و مدرن عروه الوثقی و مطبعه سنگی شرافت نمی‌توانست جوابگوی فعالیت‌های علمی و ادبی و سیاسی مردم زنده و پرتحرک و دانشمند و کتاب‌خوان و کتاب‌دان و روشن فکر گیلان باشد.

در شماره ۲۶ روزنامه حبل المتین رشت مورخ ۱۹ ربیع الاول ۱۳۲۷ در آخرین ستون ص ۴ مطلب کوتاهی است بدین شرح:

"مشهدی محسن علاف - مطلب شما صحیح است ولی چون مطبوعات شهری زیاد و یک مطبعه هم بیشتر درکار نیست به این جهت بعضی روزها در طبع و نشر تعویق می‌افتد والا ما حتی المقدور از خدمات ملی و ایفای وظیفه خود کوتاهی نداریم".

اگر چه هنوز تاریخ ادبیات ایران در انقلاب مشروطیت چنانکه باید تحریر نشده اما

اجازه بدهید قبل از آنکه چنین تاریخی تحریر شود چشم بسته غیب بگویم " اگر ادبیات گیلان را اعم از نظم و نثر از تاریخ ادبیات ایران در انقلاب مشروطیت حذف بکنیم لااقل ثلث این تاریخ حذف خواهد شد ."

به همین جهت سیاستمداران فعالان، روزنامه نگاران و دانشمندان گیلان از بابت چاپخانه سخت در تنگنا بودند و به مطبعه دیگری سخت نیاز داشتند و براساس همین نیاز مطبعه سعادت ایجاد شد .

جراید گیلان در ۱۳۲۸ هـ ق پر است از اعلاناتی که مژده ایجاد مطبعه سعادت در آن داده شده که کامل ترین آنها اعلانی است که در شماره ای اول و دوم روزنامه " اخوت عالی " انتشار یافته است شماره اول این جریده در هشتم شعبان ۱۳۲۸ هـ ق و شماره دوم در هفده شعبان منتشر شده است ذیل ص ۴ همین دو شماره اعلان ذیل دیده میشود :

" اعلان - از طرف مطبعه سعادت - این مطبعه که دارای شصت و هفت رقم حروف مسلمانی - روسی - فرانسه - ارمنی است در رشت جنب بانک شاهنشاهی دایر است . همه نوع کتب به هر شکل و اسلوب و لوايح دولتی و تجارتي ، بسیار مرغوب ، و در وقت معین به صاحبانش داده می شود . در این مطبعه همه نوع کارکاتور (لتوگرافیا) و بروات تجارتي و چک و تمير دولتی و بیرلیکهای سیگار الوان ، و بندرول بطرز روسیه طبع می شود و همه نوع کارهای عکاسی (فتوتیپ) و نقشهجات قدیم که بعینه عکس داده میشود و به طبع می رسد . سفارش از هر بلد با کمال امتنان قبول می نماید و فروخته می شود از هر قبیل کاغذجات پستی و غیره - علی زاده ."

این مطبعه در ماه رجب ۱۳۲۸ از روسیه وارد بندرانزلی شده است . در انتهای ص ۴ روزنامه خیرالکلام شماره ۴۹ سال دوم مورخ ۱۱ رجب ۱۳۲۸ اخطار ذیل دیده میشود :

" اخطار - ماشین و حروف سربی مطبعه مبارکه (سعادت) وارد بندرانزلی شده همین فردا یا پس فردا به مبارکی وارد رشت و مرتب خواهد شد . امیدوارم خیالی که در خاطر داریم بتوانیم از قوه به فعل بیاوریم و این همه مدت که مشترکین عظام از بی ترتیبی روزنامه شکایت داشتند در صورتیکه از درد ما خبردار نبودند بعد از این راه شکایت ایشان مسدود باشد از خداوند توفیق خدمت را تمنا دارم - افصح المتکلمین ."

شگفت اینکه شماره بعدی خیرالکلام یعنی شماره ۵۰ مورخ ۲۱ شهر رجب المرجب ۱۳۲۸ در همین مطبعه چاپ شده و این می رساند که در به راه انداختن مطبعه تا چه حد عجله داشته اند بنابراین هم چنانکه قبلاً گفتیم نخستین اثری که در چاپخانه عروه -

الوثقی به چاپ رسیده شماره ۶ اول روزنامه نسیم شمال بوده است اکنون می گوئیم نخستین اثری که در مطبعه سعادت چاپ شده شماره ۵۰ سال دوم روزنامه خیر الکلام بوده است. در ص ۴ همین شماره ستون دوم تحت عنوان " تشکر و اعتذار " می نویسد:

" اعضاء و اجزاء مطبعه " سعادت " اظهار تشکر می نمایند از اعضاء و اجزاء مطبعه مبارکه (عروه الوثقی) از این حسن ظن و بشاشت هم مسلکی که فرموده اند و ثانياً " از عموم قارئین این جریده معذرت می خواهیم که چون حروف مطبعه هنوز جابجا نشده است این یک نمره توفیر خفی و جلی در حروف شد انشاء الله در نمرات دیگر این رعایت خواهد شد "

معذالک تردید ندارم که در میان شش مطبعه ای که شرح آن را دادیم (شرافت - عروه الوثقی - ساخل نجات - سعادت - مطبعه میناس - مطبعه کسما) فعال تر از همه مطبعه عروه الوثقی بوده است. روزنامه نسیم شمال از آغاز تا پایان تا روزی که در رشت انتشار می یافته در عروه الوثقی به چاپ می رسیده و چنانکه گفتیم محل آن نیز در همین مطبعه بوده است. روزنامه حبل المتین از آغاز تا پایان و هم چنین روزنامه های تمدن - انجمن ملی ولایتی گیلان - گیلان - گلستان - مجاهد - کاشف الحقایق - اخوت - مدرسه تمدن - دبیریه - دستور - زمان وصال - و گاهی سواد روزنامه مکافات شهر خوی و بسیاری نشریات دیگر در این مطبعه چاپ می شده است.

آنچه مرا سرگردان کرده اختاری است که در شماره ۱۸ روزنامه بهلول سال اول مورخ ۲۶ ربیع الثانی ۱۳۳۶ دیده می شود:

" اخطار - انحصار مطبعه سربی به مطبعه عروه الوثقی و کثرت مشاغل وارده به آن مطبعه (غالب هفته ها روزنامه ما را دچار تعطیل می نموده برای اینکه بتوانیم در هر هفته روزنامه خود را به مشترکین برسانیم طبع روزنامه را از سربی مبدل به سنگی نموده ایم. مشترکین عظام را اطلاع میدهم پس از رسانیدن چهل و هشت شماره سال دوم را اعلام خواهیم نمود - بهلول "

با توجه به اخطار فوق نمی دانم بر سر مطبعه سعادت چه بلائی وارد شده است. مطبعه سنگی که بهلول را چاپ می کرده " رشت مطبعه میناس " بوده است به این صورت مقاله " چاپخانه های گیلان در انقلاب مشروطیت " به پایان می رسد و به حقیقت تمام آنکه شود که نقایص آن وسیله دانشمندان گیلان برطرف گردد.

تهران - مهرماه ۱۳۶۸

محمد اسماعیل رضوانی

مختصری از جغرافیای تاریخی و انسانی گیلان

گیلان بخشی از سرزمین ایران است که میان سی و شش درجه و بیست و هشت دقیقه تا سی و هشت درجه و یازده دقیقه عرض شمالی و چهل و هشت درجه و چهل و چهار دقیقه تا پنجاه درجه و سی و دو دقیقه طول شرقی قرار گرفته است.

خاک گیلان از طرف شمال به دریای خزر و بخش کوچک نمین، از مشرق به مازندران، از جنوب به قزوین و زنجان و آذربایجان و از مغرب نیز به آذربایجان محدود می‌شود. درازای این خاک از شمال غربی به جنوب شرقی دویست و بیست و پنج کیلومتر و پهنای آن میان بیست و پنج تا صد و پنج کیلومتر است.

رودخانه سفیدرود^(۱) خاک گیلان را به دو بخش جداگانه تقسیم کرده است؛ بخشی که امروز مرکز آن شهر رشت است به نام گیلان بیه پس یا گیلان روپس یا پسا گیلان یا به قول مؤلف حدود العالم "آن سوی رودیان" و بخشی که مرکز آن لاهیجان بوده است، به نام گیلان بیه پیش یا گیلان روپیش، یا به قول مؤلف حدود العالم "این سوی رودیان"^(۲) خوانده می‌شده است.

هنگامی که مقدسی در قرن چهارم کتاب خود را می‌نوشت، سلاطین آل بویه فرمانروایی داشتند. در این وقت تمام گیلان، حتی قسمت‌های کوهستانی شرقی آن و ولایت حاشیه دریای خزر، یعنی طبرستان و جرجان و خاک قومس نیز جزء دیلمان به شمار می‌آمد. این تقسیمات، زیاد پایدار نماند. پس از چندی کلمه دیلمان به قسمت کوهستانی شرقی گیلان فعلی، اطلاق شد و قسمت هموار کنار دریا را "گیلان" خواندند. در ادوار بعد، گاهی کلمه دیلمان شامل هر دو ناحیه و زمانی کلمه گیلان به منطقه کوهستان و دشت اطلاق

۱- اسپیدرود = نهرالدیم. از جیلان و دیلم می‌گذرد، در بحر دیلم به دریا می‌ریزد (عجایب الاقالیم سهراب ص ۱۴۸).

۲- یا "از آن سوی رودی" و "از این سوی رودی" (حدود العالم ص ۳۲) در تاریخ گیلان و دیلمستان این نامها بدین شکل آمده است؛ پسا گیلان ص ۸۶ و ۱۰۱ و بی پس ص ۶۲ بی پیش ص ۵۷ رو پیش ص ۴۲ روه پیش ص ۸۳ روه پیش گیلان ص ۳۲ و ۳۵.

می شد. (۱)

اصطخری در سال ۳۴۰ هجری درباره سرزمین دیلم چنین نگاشته است:

ناحیه دیلم و منضات آن، از طرف جنوب به قزوین و طارم و قسمتی از آذربایجان و قسمتی از ری محدود می شود. در طرف شمال آن بحر خزر افتاده است و از سمت مغرب به قسمتی از آذربایجان و شهرهای اران می رسد. بدین ناحیه کوههای روبنج (= رویان) و پادوسبان و کوههای قازن و جرجان را نیز افزوده ایم. دیلم به دو قسمت سهل و جبل تقسیم می شود. طایفه گیل در قسمت سهل و زمین های هموار کنار دریا هستند و سرزمین ایشان در پای کوههای دیلم است. قسمت جبل در دست طایفه دیلم است و کوههای بلند دارد. محلی که پادشاهان ایشان در آنجاست "رودبار" خوانند و فعلا" در دست سلاطین آل جستان (۲) است. پاره ای از مردم، دیلم را طایفه ای از بنی ضبه دانسته اند. سرزمین ایشان جنگلی و پر از درخت است. در قسمتی که گیلها نشسته اند و طرف دریای طبرستان است، درختان بیشتری دارد. دیه های اینجا پراکنده است و ساکنان آنها مردمی کشاورزند و چهارپای ندارند، زبانشان غیر از عربی و فارسی است و در بعضی قسمتهای کوهستان، چنانکه من شنیدم گروهی هستند که زبانشان غیر از زبان گیل و دیلم است. طایفه دیلم مردمی عجول و بی مبالا و کم موی و لاغراند. تا زمان حسن بن زید، کافر بودند و پاره ای از آنان در آن وقت مسلمان شدند. تا امروز، در کوهستان متصل به این ناحیه، کافران زندگی می کنند. (۳)

صاحب مسالک الابصار شرحی کافی درباره گیلان بیه پس نوشته است که مختصر آن را د اینجا می آوریم:

گیلان (بیه پس) چهارشهر بزرگ دارد که در هر شهر و حومه آن سلطانی حکمرواست. این چهارشهر، فومن و تولم و گسگر و رشت است. مردم اینجا حنبلی مذهب اند. باران در اینجا زیاد می بارد و رودهای متعدد در اینجا جاری است. درختان میوه زیاد دارد و محصول این درختان را به مازندران می برند. شهرهای گیلان استحکاماتی ندارد، اما

۱ - متن انگلیسی لسترانج ص ۱۷۳.

۲ - برای اطلاع بیشتر از آل جستان به شهر یاران گمنام کسروی گفتار اول "جستانیان در دیلمستان" ص ۲۱ به بعد در چاپ دوم نگاه کنید.

۳ - مسالک الممالک ص ۲۰۴ و ۲۰۵.

سلاطین آنها، هر یک قلعه‌ای دارند. بناهای آن بیشتر از آجر است. چاههای آب در اینجا فراوان است و در عمق کمی به آب می‌رسد. غذای اصلی مردم برنج است. جو نیز می‌کارند. گاو و گوسفند فراوان دارند و به قیمت مناسب می‌فروشند. مساجد و مدارس و خانقاهها و زوایا و حمامهای خوب دارند. بر سرحد مازندران استحکاماتی ساخته‌اند. در دیای قلزم جزایری دارند که درختان میوه در آنها می‌روید. مردم در فکر به دست آوردن این جزایر هستند، زیرا ایشان را در مقابل دشمنان محافظت می‌کند. سرزمین جیل سرزمین فراوانی و نعمت است، هر سلطانی سکه به نام خود می‌زند و تاکنون به نام پادشاهان مغول سکه نرده‌اند، سکه شهری، در شهر دیگر رواج ندارد، رعایا آزادند و بردگی رواجی ندارد. (۲)

گیلان در سال ۳۷۲ قمری

قدیمی ترین متن فارسی جغرافیائی کتاب حدود العالم من المشرق الی المغرب است که در سال ۳۷۲ قمری تالیف شده و مولف آن تا امروز ناشناخته است. در این کتاب درباره گیلان آمده است:

۲۵ - گیلان: ناحیتیست جدا میان دیلمان و جبال و آذربادگان و دریای خزران و این ناحیتیست بر صحرا نهاده میان دریا و کوه با آبهاء روان بسیار، و یکی رودیست عظیم سپیدرود خوانند، میان گیلان ببرد و بدریای خزران افتد و این گیلان دو گروهند یک گروه میان دریا و این رودند و ایشان را این سوی رودی خوانند و دیگر گروه میان رود و کوه اند ایشان را از آن سوی رودی خوانند، اما ازین سوی رودیان را هفت ناحیت است بزرگ چون: لافجان، میالغجان، کشکجان، برفجان، داخل، تجن، جمه (۱). و اما آنک از آن سوی رودیان اند ایشان را یازده ناحیت است بزرگ چون: حانکچال، ننک، کوتم، سراوان، پیلیمان شهر، رشت، تولیم، دولاب، کهن رود، استراب، خان بلی. و هر ناحیتی را ازین دههاست سخت بسیار و این ناحیت گیلان ناحیتی آبادان و با نعمت و تونگرست و کار کشت و برز همه زنان نشان کنند و مردانشان [را] هیچ کار نیست مگر کی حرب، و بهمه حدگیلان و دیلمان هر روزی بهر دهی یک بار یا دو بار حرب کنند هر دهی با دهی دیگر روز [۳۱۲] بود کی مردم کشته شوند بعضیت، و آن بعضیت میانشان همی ماند و حرب همی کنند تا آنکه کی از آن جای بروند بلشکری کردن یا بمیرند یا پیر شوند و چون پیر شوند محتسب گردند و ایشان را محتسب معروف گر خوانند، و اگر اندر همه ناحیت گیلان کسی کسی را دشنام دهد یا نبید خورد یا گناهها دیگر کند چهل چوب یا هشتاد چوب بزنند و ایشان را شهر کهاست بامنبر چون، گیلاباد، شال، دولاب، بیلیمان شهر (۲). این شهر کهاست خرد و اندروی بازارها، و بازرگانان وی غریب اند و دیگر همه معروف گراند و طعام همه این ناحیت لتیرست و برنج و ماهی و ازین ناحیت گیلان جاروب و حصیر و مصلی نماز و ماهی ماهه افتد کی بهمه جهان ببرند.

۱ - جمه.

۲ - پیلیمان شهر.

مؤلف حدود العالم چالک رود و هوسم (= رودسر) را که امروز جزء خاک گیلان است از دهکده‌های ساحلی دیلمان به شمار آورده و می‌نویسد:

۲۴ - دیلمان: ناحیتیست دیلم خاصه کی ازین ناحیت باشند میان طبرستان و جبال و گیلان و دریا خزران نهاده است و این مردمان دو گروه‌اند یک گروه بر کران دریا باشند و دیگر گروه اندر کوه‌ها و شکستگیها، و گروهی اندر میان این هر دو قومست. اما این کی بر کران دریاست ایشان را ده ناحیتیست خرد چون: لترا، وارپوا، لنکا / ۱، مرد، جالک رود ۲، کرک‌رود ۳، دینار رود، جوداهنجان، بیلان رودبار، هوسم، وازیس کوه برابر این ده ناحیت سه ناحیت بزرگست چون: وستان، شیر، پژم، و هر ناحیتی را ازین ناحیتها، ناحیتها و دهه‌ها بسیارست و این همه اندر مقدار بیست فرسنگ است اندر بیست و پنج فرسنگ. و این ناحیت دیلم ناحیتیست آبادان و با خواسته و مردمان وی همه لشکری‌اند یا برزیگر و زنانشان نیز برزیگری کنند و ایشان را هیچ شهری با منبر نیست و شهرشان کلار است و چالوس (۱).

* * *

یکی از متون تاریخی قدیمی که نگارنده هنگام نوشتن کتاب از آستارا تا آستارباد (مجلد اول) در دست‌نداشت تاریخ اولجایتو تألیف ابوالقاسم عبدالله بن محمد الفاشانی است. حاجی خلیفه وفات مؤلف را در سال ۷۳۸ قمری می‌داند. ولی تاریخ تألیف کتاب او به سالهای اول سلطنت ابوسعید می‌رسد و کتاب به وقایع سال ۷۱۸ قمری خانمه پیدا می‌کند. در این کتاب آمده است: روز سیزدهم ذی‌القعده سال ۷۰۶ قمری، اولجایتو برای تسخیر گیلان حرکت کرد و سلاطین محلی کوچک و بزرگ را یکی پس از دیگری منکوب کرد و بعضی از آنها را به قتل رسانید. در این سال است که کاشانی برای نشان دادن عظمت فتح گیلان، شرحی درباره جغرافیای این ناحیه نوشته است. کتاب را خانم مهین هنبلی تصحیح و چاپ کرده است. ولی نامبرده چنانکه شاید و باید از عهده تصحیح برنیامده است، اینک متن چاپ شده و نظرات ما.

عرفت زمین گیلان و ماهیت کمیت و کیفیت طول و عرض خطه گیلان یادکنیم از تعلیقات مرحوم سید اصیل‌الدین محمد زوزنی مشروح آورده و گفته:
پادشاهان گیلان که معاصر وصول هلاکوخان بودند در ایران زمین که ابتداء زمین گیلان

فرضه رود هوشم است از ناحیت قلام رودبار از حدود لیا هجان که فلک الدین ساسان بن صعلوک بن فیلوکوش در سنه " حیت " حاکم آنجا بود ، از قبل برادر خود امیر جمال الدین صعلوک والی ملک لیا هجان ، و انتهای گیلان فرضه رودسر است از ناحیت دولاب از گیلان باگسکر . والی آن جمال الدین صعلوک بن محمد بن یورکی بود و مسافت بعد طول خطه گیلان از هوشم تا دولاب است . مقدار سی فرسنگ زمین ، تقریباً " و تخمیناً " و سپیدرود بازنگان رود آمیخته است از کوههای گیلان منحدر به میان گیلان میگذرد . بر سمت شمال متوجه دریا مابین مشرق و مغرب شرقی از خطه لیا هجان است و حدود آن . و آن قوم باهری مذهب باشند و ناصر از اولاد الحسین بن علی علیهما السلام است ، و غربی آن یکسر مذهب امام زاهد عابد احمد حنبل دارند ، و مذهب متابعان استاد ابو جعفر و امتداد مسافت کوه او کنار سفیدرود بر سمت مغرب و جنوبست مایل تا به گیلان فومن ممتد از آنجا شعبه ای از کوه منعطف می شود بر سمت مغرب و شمال موازی انعطاف دریا و بر آخر گیلان موغان و گشتاسبی می گردد ، و شروان و موغان در فضا نیست که مابین کوه و دریاست و از نواحی بلاد گیلان تولیم و فومن و کسکر و دولاب تنسر (؟) و شفت و رشت را پس گیلان خوانند ، و شهرهای لیا هجان و کوتم و کوچسبان و همام را پیش گیلان ، و میان فرضه رودسر که آخر موغان و گیلانست ناحیتیست که آنرا سالیم رود خوانند . مقدار بعد مسافت آن نیم روزه راه که اقوام آن جمله تالشان باشد و این لفظ از طلیسان گرفته اند ، و از رودسر تا شندان که مستقر سریر مملکت سپهد است طول و عرض بعد مسافت آن دو روز راه باشد و ازین طرف موغان که متصل گیلانست و مملکت و ولایت سپهدان را سیاه گیلان خوانند . در عرف اهل گیلان موغان و دیگر طرف ارباسماحی (؟) و اربان دارد اعنی سمت شمالی ترک را موقان گویند .

و همچنین در عرف اهل گیلان پادشاه نسیب اصیل را که امرا و سپاه بسیار در فرمان او باشد است و سالار (؟) ^{۶۳} گویند و اطلاق این دو اسم بر ملوک دو قبیله است . از آن یکی ساسان خالو که مرداویج و نندند و حاکم تولیم و دیگر قبیله رستم رماح که اسحق و نندند و والیان خطه فومن . و اسحق و مرداویج برادران بوده اند و رسم و عادت چنان افتاده که اگر میان دو پادشاه نسیب اصیل مخاصمت افتد سایر اهالی گیلان را مدد و مساعدت یک جانب باید کرد و بعضی را معاونت طرف خصم ، و هیچ یک را تقاعد و تکاسل و اهمال و امهال جایز نباشد و قبیله کیکاوس بن شهنشاه که حاکم کوتم اند ابورادوند (؟) ^{۶۴} گویند که هم در پادشاهی نسیب و اصیل بزرگ و قدیمند . و مقدم و سرور پیش گیلان و خواهر

کیکاوس زن جلال‌الدین حسن نومسلمان و مادر علاء‌الدین است و او به استقبال هولاکوخان درمیادرت مسابقت نمود و با سیور غامیشی مراجعت کرد. و دیگر ملوک گیلان به پادشاهی قریب عهدند و ملک به اصالت و استقلال گرفته و اگر نه در قدیم همه مطیع این دو قبیله^{۶۵} معتبر بوده‌اند و هر رئیس صاحب تیغ و تبر را حنبه (؟) گویند و امرا و حکام ولایت هم با این اسم موسوم باشند و معارف نازلتر از جکنه (؟) که انصار و اعوان پادشاه باشند ایشان را دوده گویند و سپاهیان پیاده را لوم (؟) سزوبین (؟) ^{۶۵} و بازاریان را شهری و برزیگران را کیل (؟) و هر ده عدد خانه را دیهی گویند و هر ده دیه را صده و هر ده صده را خانی، و به افواه شافقا "گویند فلان ناحیت چندین خانه است. و از طرف غربی سفیدرود نخست ولایت کوتم است، موضوع برکناره^{۶۵} سفیدرود اعنی طرف جنوبی او کوه است و شرقی سفید رود ولایت آن بر سمت مشرق و مغرب افتاده.

کوتم اسم ناحیت است و فصبه^{۶۵} کوتم (را) بازار شهرستان گویند و حاکم آنجا سالوک بن سالار بن کیکاوس، و همچنین ولایت کوچسبان از شمال کوتم برکنار دریا افتاده، و حاکم آنجا ساسان بن همام و "سنوکه" از آن صلوک بود، ساسان برادرش قایم مقام او شد و اکنون حاکم آنجا اوست. و رشت در مغرب شمالی کوتم است. و تربت استاد ابو جعفر که اکثر اقوام گیلان از ارشاد و هدایت او ایمان و اسلام آوردند و برکنار گورابگاه و میدان بزرگ مسجدی به وی منسوبست و حاکم رشت را شرف‌الدوله بن... گویند و تولیم در مغرب و شمال رشت و هوشم افتاده است متصل به دریا، و ولایت بسیار مزروع مرتفع دارد و حاکم آنجا محمد بن ساسان بن وشمگیر، و در مغرب رشت ولایت کالیشم است و والی آنجا سیف الدین ساسان و پسران او شمس‌الدین وشمگیر و جمال‌الدین صلوک وخیلو بودند. و اکنون محمد بن ساسان بن وشمگیر بن ساسان است، و در مغرب و جنوب رشت شفت است به کوه متصل، در میان شکسته‌ها^{۶۵} سر کوه که با جانب طارم دارد.

و شفت نام ناحیت است، پادشاه آنجا پیش از این امیر ملک بود که به دست فدائیان کشته شد و بعد از فرزندان او لنگرپادشاهی به قهر و غلبه بگرفت و اکنون حاکم آنجا امیر ملک بن شاهی ملک بن لنگرست " و بعد از فرزندان او لنگرپادشاهی بقهر و استیلا بگرفت " * و در زمین شفت معدن کوه آهن است و در غربی کلانم و شفت جنوبی و بهری شرقی از تولیم ولایت فومن است. و ناحیت فومن راسه قصبه است: یکی فومن که دارالملک پادشاه

* ظ. کاتب عبارت میان گیومه را مکرر نوشته است.

است. دوم ناحیت رشت که آنرا گل دست خوانند و در کل بازار روز آدینه مسجد جامع منادی بلند هست. سیم قصبه کشت که در قدیم دارالملک ملوک اسحق و ندید بوده و اکنون حاکمش امیر دباح پسر فیلساه است پادشاهی بزرگ، بلند همت، بسیار عطیت، هنرمند، شجاع، مقدم خیر، فایض جود، و واهب انعام و احسان، مسلمان سیرت، نیکو عقیدت، پسندیده طریقت. و ده کوره آهن در حوالی فومن موجودست. و از خطه زمین فومن گذشته در طرف شمال مایل به مغرب ناحیتیست از کوه تا دریا که آنرا بحیرم گویند. از آنک یک قصبه بزرگتر جامع دارد در وسط ولایت آنرا پیلمان شهر گویند، و قصبه دیگر که فرضه گاه است بوتم سر گویند و همچنین در غربی فومن ناحیتیست مختصر اندک مایه به جنوب ۶۶ مایل بردامان کوه و میان شکسته افتاده که مقیمانش همه تالشاند گسکر و دولاب گویند.

بعد ما که از بحیرم بگذرند از مغرب فومن ممتد تا به مغرب تولیم که ساحل دریاست این ولایت و ناحیت ولایتست با عرصه وسیع و طول و عرض فسیح، اما اکنون خراب و ویرانست. و آخر نواحی گیلان داخله که متصل موقانست از پیلمان شهر تا قصبه گسکر که دارالملک پادشاهانست یک منزل راه باشد و از گسکر در جانب شمال بر یک فرسنگی قصبه خرفکام که جامعی بزرگ دارد در میان بیشه انبوه که اندیشه در آن راه نیابد. و پادشاه گسکر شرف الدوله است خواهرزاده امیر کبیر دباح، و از آنجاتا سه فرسنگی در جانب شمال دولابست برکنار دریا ناحیتی مزروع مرتفع، و بعد از رود سر، اسالیم رودست که در قدیم از حساب ولایت خلخال بوده و متصل به او، ساکنانش همه تالشاند.

ابتدا اول ملک زمین گیلان که دوازده هزارست، بعد از آن کوچیان پس کلاجه کوه که اکنون پسر حیدر کیا متصرفست بر شرقی سفیدرود که مدعی ایشانست و به جای امام ناصر که حسن اطروش علوی بود.

بعد از آن لیا هجان، بر شرقی سفیدرود افتاده که به نوپادشاه تعلق دارد که از نسل و نژاد ناصر است برادر سلطان محمود سبکتگین و اکنون از آن پسر اوست.

بعد از آن کوچسبان، از جانب مشرق سفیدرود گذشته به سید محمد کیا پسر حیدر کیا که به جای امام ناصر امروز قوم ساسانیان را مدعیست.

بعد از آن تیساو همام، بر غربی سفیدرود بر ساحل دریا و کوتم بر دامان کوه و همام بر ساحل و تیساو دافجا و کوچسبان در وسط افتاده هم ساسان پسر سالار متعلق امیر محمد دارد.

بعد از آن تولیم بر غربی سفید متصل بحر خزر .
 بعد از آن تمیجان^{۶۷} (؟) ، بر شرقی سفیدرود افتاده که حاکم آن سالوک خواهرزاده^۶
 نوپادشاه است ، بعد از آن سیاه کیله رود و بعد از آن توله سر^{۶۸} .
 بعد از آن کوتم ، بر شرقی سفیدرود از جانب قبله افتاده و حاکمش سالوک بن سالار بن
 کیکاوس است برادر امیر محمد .
 بعد از آن تبسیای (؟) بر غربی سفیدرود افتاده تعلق به سالوک دیوانه دارد و اکنون
 برادرش ساسانست ، و بالله التوفیق .
 بعد از آن سنوکه ، بر غربی سپیدرود با جانب دریا افتاده بس دشت و حشم ووزرگ در
 دامان کوه و دشت در وسط افتاده ، حاکمش شرفالدوله برادر خالوست و بالله التوفیق .
 بعد از آن شفت بر غربی سفیدرود بالا کوه افتاده .
 و بعد از آن کاشم و قنقکوه متصل به کوه و حاکم آن رکابزن و اکنون امیر ریاح است .
 بعد از آن مکسکر (؟) ، بر غربی سفیدرود افتاده حاکمش خالو ، آنگاه خرفکام و دولاب ،
 و رود سر که مملکت خالوست و لنگرود ینسر که حاکم آنجا شرفالدوله برادر خالوست .
 پس شهر گل و فومن بر غربی آن افتاده ، که حاکمش امیر ریاح است و از آنجا گذشته
 کشت است نزدیک کوه افتاده .
 بعد از آن مملکت اسفهدست که به اصطلاح گیلگان اسباور گویند و پادشاه دشت به
 دیلم معروفست و مملکت اسباور بوغان واران پیوسته ، و ایست معرفت کمیت جمله زمین
 گیلان ، والله اعلم .

شرحی درباره نامهای اشخاص و نامهای جغرافیائی به ترتیبی که در متن آمده است

ص ۸- اصیل‌الدین محمد زوزنی کیست و تعلیقات او کدام است؟ فرضه که در کتب لغت با "زاء" نیز ضبط دارد به معنی بندرگاه است، هوشم باشین غلط و در جمیع متون جغرافیائی با "سین" ضبط شده است و ظاهراً "رود هوسم منظور پلورود امروزی است. فلام رودبار با قاف غلط و صحیح آن "فلام رودبار" است که در شرح حال "خورشید" میر ظهیرالدین یاد کرده است و دهکده "پلام بضم پ" تا امروز از دهکده‌های مهم این رودبار است.

سنه "حیت" خانم هنبلی درحواشی و تعلیقات نوشته‌اند خیب (با خاء و باء) برحسب حروف ابجد برابر سال ۶۱۲ هجری می‌شود که مقارن هجوم مغول به ایران است. از ایشان باید پرسید حمله چنگیز چه ربطی به حمله هلاکو دارد.

انتهای گیلان فرضه رودسر است از ناحیت دولاب از گیلان باگسکر. اگر منظور رودسر امروزی است که در ناحیت دولاب گیلان نیست و اگر منظور از دولاب، تالش دولاب امروز است که نزدیک گسکر است. پس این کدام رودسر است؟

جمال‌الدین صلوک‌بن محمد بن یورکی، یورکی به چه معنی است و منسوب به کجا است، آیا این ضبط صحیح است؟

از هوسم تا دولاب اعم از اینکه گیلان دولاب یا تالش دولاب باشد سی فرسنگ یعنی ۱۸۰ کیلومتر نمی‌شود.

شرقی از خط لیاهجان است و حدود آن یعنی شرقی سفیدرود. در صورتیکه چند سطر یا لافلام رودبار که سرچشمه‌های آن در اشکور امروزی است لیاهجان خوانده است. پس تکلیف ناحیه دیلمان چیست و کجا قرار می‌گیرد. و آن قوم ناصری مذهب باشند نه باهری مذهب.

ص ۹- آخر گیلان موغان و گشتاسی صحیح است. این تقسیمات تا قرن نهم هجری بود. نام گشتاسی از میان رفت و موغان را به شکل مغان نویسند. شروان و موغان از یک طرف هم سامان‌اند. گسکر به جای کسکر (با دو کاف)

دولاب تنسر کجاست؟

همام همان خمام امروزی است.

چوجسیان = کوچسیان = کوچسفهان = کوچصفهان.

پس گیلان و پیش گیلان همان تقسیمات بیه پس و بیه پیش و آن سوی رودیان و این سوی رودیان و امثال آنهاست.

رودسر که در سابق معلوم نبود کجاست در اینجا روشن شد که فرضه رودسر آخر موغان و گیلان است.

اسالیم شاید شکل قدیمی تر اسالم باشد. زیرا دنبال آن می نویسد: اقوام آن جمله تالشان باشد.

این لفظ را از طلیسان گرفته اند صحیح نیست زیرا طلیسان شکل معرب تالشان است و تالشان از قدیمی ترین ایام در این سرزمین ساکن بوده اند.

شندان یا چندان قلعه ای قدیمی است که از سرگردنه حیران در خاک تسخیری روسها تا امروز نمودار است.

سیاه گیلان سرزمین جنوبی موغان است که از قدیم معروف به اسپهبدان بوده است.

در عرف اهل گیلان موغان و دیگر طرف او با شماخی واران دارد صحیح است.

سمت شمالی در اینجا به معنی سمت جنوبی است زیرا سمت شمال نقشه های قدیم در جنوب بوده است (؟)

استا و سالار ظاهرا " هر دو صحیح است.

رستم رماح غلط و صحیح آن رستم دباچ یا دتیاج است.

ابورادوند ظاهرا " انوزوند است.

شهنشاه کیکاوس دختر + جلال الدین نومسلمان

علاء الدین

ص ۱۰ - و بازاریان را شهری و برزیگران را گیل صحیح است.

وبه افواه شفاها " گویند فلان ناحیت چندین خانی است درست است و تولیم در مغرب

و شمال رشت و خسوم افتاده به جای هوسم که همان رودسر امروز است.

کالشم همان کلاشم است که حد غربی آن پیش رودبار است که آب قلعه رودخان است

و سرچشمه های آن مزارلات و حیدرلات است.

و در غربی کلاشم و شفت جنوبی و بهری شرقی از تولیم ولایت فومن است صحیح این

جمله چنین است: و در غربی کلاشم و شمالی شفت و بهری جنوب شرقی از تولیم ولایت فومن است.

ص ۱۱ - دوم ناحیت رشت که آن را گل دشت خوانند و در گل دشت (ظاهرا "گیل دشت) بازار روز آدینه و در مسجد جامع مناری بلند هست. در متن اغلب کلمات غلط است و ما صحیح آن را نوشتیم.

از قدیم مناری در این صفحات جز مناره مناره بازار نداریم و این منار کنار رودخانه اسفند و نزدیک دهکده های تانیان و ندامان است. اگر مناری غیر از این در صفحات بوده، خبر آن به ما نرسیده است.

بوتم سر = فوتم سر امروز که در شمال شکر باغان نزدیک مرداب انزلی است.

مقیمانش همه تالش اند گسکر دولاب (= دولاب گسکر) گویند حرف واو زائد است.

بحیرم در بالا هم به این شکل یاد شده ظاهرا " صحیح آن بخیرم است.

ص ۱۲ - در اوایل این صفحه ابتدای خاک گیلان را دروازه هزار دانسته، در متون جغرافیائی دو هزار و سه هزار از سرچشمه های رود شهسوار داریم که ظاهرا " منظور مؤلف همین رودخانه است.

دافجا = دافجاه امروز.

بر غربی سفیدرود صحیح است.

تمیجان صحیح است و علامت سؤال لازم ندارد.

در ص ۱۳ دهکده کاشم ظاهرا " کلاشم است که امروز کلیشم گوئیم که در شرق دیلمان است.

اسپاور ظاهرا " همان پیله سوار ادوار بعداست ولی در سامان آن اشتباهی رخ داده باید چنین باشد: مملکت اسپاور به موغان واران پیوسته. و این است معرفت کمیت جمله زمین گیلان والله اعلم.

نگارنده بیش از این قدرت و جسارت اظهار نظر در خود ندید ولی با این اصلاحات مشکلات متن به جای خود باقی است. از سروران و خوانندگان گرامی تقاضا دارد در صورتیکه نکته ای به نظرشان رسید و گرهی از کار این متن راگشودند، نگارنده را بی اطلاع نگذارند. نشانی - تهران - خیابان تخت طاووس (مظهری) - خیابان روزولت (دکتر مفتاح) - کوچه درفش - مؤسسه فرهنگی جهانگیری.

منوچهر ستوده

آخرین گفت و شنود استاد

اشاره:

در تیرماه سال ۱۳۶۶ به همت نویسنده معاصر محمد تقی صالحپور، و به یاری محمد گلبن (شاعر) و فرامرز طالبی (نمایشنامه‌نویس) گفت و شنودی درباره مسائل فرهنگی نهضت جنگل با مرحوم فخرائی انجام گرفت که این گفت و شنود در شماره سوم ماهنامه "نقش‌قلم - ویژه فرهنگ، هنر و ادبیات" با طراحی از چهره ایشان به روی جلد ماهنامه مزبور (کار مرحوم رضا مدنی) به چاپ رسید. از آنجا که این گفت و شنود در برگزیده آخرین سخنان استاد فخرائی است - و حاوی نکاتی جالب و بسیار پرازش - لذا فشرده‌ای از آن را به نظر علاقه‌مندان می‌رسانیم.

در آغاز صالحپور ضمن اشاره‌ای کوتاه به روی این گفت و شنود، چنین به معرفی استاد و آثارش پرداخته است:

بدون تردید نهضت جنگل یک نهضت سیاسی بود که توانست چند سالی در برابر اشغالگران خارجی و سرسپردگان داخلی‌شان ایستادگی کند و به مبارزه‌ای نابرابر با آنان بپردازد. این نهضت سیاسی، بی‌شک بر بستر جریان فرهنگی تولد یافت و طبیعتاً آثار فرهنگی ویژه‌ای نیز با خود به همراه داشت. . . . استاد ابراهیم فخرائی یکی از افرادی است - و از آخرین بازماندگان نهضت جنگل - که این هر دو بعد خیزش نهضت را به نمایش می‌گذارد. . . .

آثار فخرائی نمودار تلاش بی‌وقفه اوست در شناساندن سیمای تابناک میرزا کوچک‌خان و شرح واقع‌بینانه رویدادهای هفت ساله نهضت جنگل از یکسو، و همچنین نمایشگر عشق خالصانه‌اش به فرهنگ و ادب زادگاه همیشه‌سرسبز گیلان از سوئی دیگر. . . . گفت و شنود با استاد فخرائی با این سؤال آغاز شد.

*

س - بنظر شما میراث فرهنگی مشروطیت در نهضت جنگل به چه شکلی حفظ شد؟
ج - سرلوحه میراث فرهنگی مشروطیت "وامرهم شوری بینهم" است که در جنگل ابتداء بشکل هیأت اتحاد اسلام تجلی یافت که برای پیشرفت امور نهضت و وضع دشمنان داخلی و خارجی باهم به تبادل نظر و شور و مصلحت می‌پرداختند. بعداً "به کمیته اتحاد اسلام

که اعضایش را علماء روشنفکر و افراد برجسته موجه تشکیل می دادند، تبدیل شد. میراث دیگر فرهنگی مشروطیت، تاسیس مدارس به خرج دولت و تحصیل اجباری برطبق مواد ۱۸ و ۱۹ متمم قانون اساسی بود که می توان در حقیقت آن را رمز ترقی ملت ها نامید. اجراء این دستور بعهدہ این جانب واگذار شده بود.

مرحوم جنگلی به باسواد شدن روستازادگان علاقه مفرط نشان می داد. می گفت برای بزرگترها فرصت باسواد شدن از دست رفته، ولی برای بچه های دبستانی که فرصت داریم، چرا مضایقه کنیم؟ بارها به این جانب توصیه و تاکید به فعالیت وسیع و گسترده ای در این امر می نمود. و این جانب نیز متناسب با بودجه ای که برای این کار تخصیص یافته بود، توفیق احداث چند مدرسه ابتدائی در کسما، صومعه سرا، فومن، شفت و ماسوله نصیب گردید.

توصیه دیگر آن مرحوم این بود که این بچه ها قادر نیستند تمام مدت سال بخصوص در فصول برف و باران مسافت بین خانه و مدرسه را دو بار (صبح و عصر) طی کنند و برای رفع این نقیصه، احداث یک مدرسه شبانه روزی را توصیه می نمود که ضمناً "تغذیه شاگردان نیز به عهده مدرسه باشد که این جانب نیز مقدمات امور از قبیل: میز و صندلی و تخته و جایگاه نشستن اطفال فراهم کردم. هنوز برای اجراء این نیت اقدامات زیادی باقی مانده بود که با پیشامد جنگ و سقوط نهضت متوقف ماند و همان اندازه مقدمات که فراهم آمده بود، از طرف سپاهیان مهاجم از بین رفت.

س - درباره محافل و مجامع فرهنگی آن دوره بگوئید.

ج - درباره محافل فرهنگی پیش از نهضت جنگل باید نخست مجمع امید ترقی را نام برد، بعد مجمع ادبی فرهنگ و سپس رجاء آدمیت و آخر از همه محمدیه را. بنیان گذار امید ترقی مرحوم حسن ناصر و بنیان گذار فرهنگ، آقای حسین جودت و سومی میرزا - عبدالکریم نائینی "هنر" و چهارمی میرزا مجید خان زنجانی (فرساد) بوده اند.

میرزا حسن خان ناصر معلم فرانسه ما در مدرسه شمس بود و افتخاری تدریس می نمود. آثار کرنی و مولیر را با احاطه ای که به مرور در زبان فرانسه و فارسی داشت با انشائی فصیح ترجمه می نمود و من و مرحوم محمدعلی مہری که خطمان خوانا بود، ترجمه ها را برای سوفلور پاکتویس می کردیم البته می دانید که در نمایشهای قدیم سوفلورها نقش مهمی بعهدہ داشتند و بازیگران را در ایفای نقش شان کمک می کردند. پرسنلها - که در ترجمه های مرحوم حسن ناصر درخشیده بودند - سه نفرشان در ردیف اول قرار داشتند؛

دائی‌نمایشی - یحیی کرمانی و عباس بانکی (اصالت) . از دلایل عمده موفقیت آنها ، لهجه‌شان بود . دائی‌نمایشی به لهجه ترکی حرف می‌زد . یحیی کرمانی به لهجه کرمانی و عباس خان بانکی به لهجه عامیانه تهرانی . مردم به این دلیل از آنها خوششان می‌آمد و از آنها استقبال می‌کردند . دائی‌نمایشی تبریزی ، دلال بازار بود - یحیی کرمانی ، کتابفروش بعد زرگر ، آخر از همه عضو انقلاب جنگل - عباس خان بانکی تهرانی و عضو بانک شاهنشاهی رشت . این جانب ، شرح مختصری از بیوگرافی‌شان را در سال ۱۳۵۴ شمسی در کتاب "گیلان در گذرگاه زمان" ذکر کرده‌ام . البته دیگران نیز نقش خود را خوب ایفا می‌نموده‌اند ولی بیشتر انظار متوجه این سه نفر بود . متأسفانه در کتابی که در تاریخ ۱۳۵۹ شمسی از طرف آقای علی حاجی عسگری بنام "تاریخچه تئاتر گیلان" نشر یافت ، اشتباهاتی دیده شد که اگر قبلاً "به‌کتاب مزبور (گیلان در گذرگاه زمان) مراجعه می‌شد ، اشتباهات مزبور روی نمی‌داد . مثلاً "کسانی به عنوان عضو هیئت امید ترقی نام برده شده‌اند که سنشان اقتضای عضویت در آن گروه را نمی‌کرد و نمی‌توانستند هم‌دوره و هم‌عصر اعضاء امید ترقی باشند . مانند میر صالح مظفرزاده ، مهدی دبیری ، اسماعیل شیرنگ ، حسین شهرستانی ، کوچک‌پور ، علی اصغرخان محمد باقر گلبرگ و علی فروزی . اینان بعد از امید ترقی در نمایشات مجمع فرهنگ دخیل بوده و فعالیتشان بعد از پایان نهضت جنگل آغاز شده بود . این جانب اعضای انجمن امید ترقی و عکسشان را در کتاب "گیلان در گذرگاه زمان" چاپ کرده بودم که اقتضا داشت ناشر کتاب "تاریخچه تئاتر گیلان" آن‌کتاب را می‌دید تا از لغزشی که روی داده است ، مصون می‌ماند . گرچه معرفی اشخاص در کتاب "تاریخچه تئاتر گیلان" مستند به کتاب یادبود انقلاب گیلان ، نوشته آقای حسین جودت است و معظم له عین مقاله مرحوم محمد باقر گلبرگ را به طبع رسانیده و از خود سلب مسئولیت نموده‌اند ، در حقیقت منبع اشتباهات یادداشت‌های خود مرحوم گلبرگ است ، بعضی اسامی بهم قاطی شده‌اند . مثلاً "در معرفی جمعیت پیک سعادت نسوان ، دولت خانم شیرنگ بجای ماهرخ مینوئی و خانم فرانک آبتین بجای قدس اعظم وحدانی جا به جا شده‌اند .

از مجمع رجاء آدمیت ، میرزا عبدالکریم خان هنر و محمدیه ، میرزا مجیدخان فرساد که بعداً "نام خانوادگی‌ش را به "عجایب" تغییر داد ، چند نمایش‌نامه مثل آرشین مالالان ، مشدی عباد ، اصلی و کرم ، لیلی مجنون ، شاه عباس و خورشیدبانو ، و نادرشاه ، تدریجاً روی صحنه آمد . نمایشنامه‌های بعد تفصیلاً "در تاریخچه تئاتر گیلان ذکر شده‌اند که

رحمات آقای علی حاجی عسگری در نشر کتاب مزبور قابل تقدیر است. فراموش کردم عرض کنم که در ترجمه‌های مرحوم حسن ناصر از قبیل خسیس، مریض خیالی، عاشق دبنگ، نسیم عیار، احق ریاست طلب، داماد پشیمان و تارتوف (سالوس) که بعدها میرزا کمال - الدین نام گرفت، چاشنی‌های مخصوص گیلان توأم شده بود که از این لحاظ جلب توجه بسیار می‌نمود و خواهان فراوانی داشت که تجدید نمایش‌های مزبور را تقاضا می‌نمودند.

س - چاشنی‌های مخصوص گیلان یعنی چه؟

ج - یعنی بعضی از جملات و اصطلاحاتی که مردم گیلان را خوش می‌آمد در نمایشنامه می‌آوردند و بدین ترتیب گیلانی‌ها تقاضای تکرار آنها را می‌کردند.

س - روزنامه‌نگاری زمانی در گیلان از رشد فرهنگی والائی برخوردار بود، در دوره مشروطیت وضعیت این حرفه فرهنگی چگونه بود. آیا در عصر جنگل، وضعیت مطبوعات همانند عصر مشروطیت بود؟

ج - روزنامه‌های گیلان در دوران مشروطیت چون تازه به آزادی رسیده بودند، زیاد بود و از حیث گفتار و نوشتار آزادتر از دوره‌های بعد، اما به سبب نداشتن تکیه‌گاه و عوائد ثابت و بودجه کافی، دوامی نداشتند. حتی برخی از آنها قادر نبودند بیش از یکی دو شماره منتشر شوند و مرتب تعطیل می‌شدند. آنها در همان شماره‌های نخستین حرفه‌ایشان را آزادانه می‌زدند و درد دلشان را بیرون می‌ریختند. ولی بعضی‌های دیگر که متمول بودند یا همت بلند یا پشتیبان قوی داشتند روزنامه‌هایشان مرتب نشر می‌گردید، مانند:

"خیر الکلام" به مدیریت افصح المتکلمین، "نسیم شمال" به مدیریت اشرف الدین حسینی گیلانی، "گیلان" به مدیریت میرزا کاظم زهری، "حبل‌المتین" به مدیریت سید حسن برادر سید جلال مدیر حبل‌المتین کلکته. چند تای دیگر همچون "کنکاش" به مدیریت میرزا محمد علی حسن زاده، "زمان وصال" به مدیریت ناصر الشعراء، و "نوع بشر" به مدیریت میرزا محمد تقی شیرازی. در عصر نهضت جنگل روزنامه‌ها اغلب، شورشی و انقلابی بودند مانند روزنامه جنگل، ایران سرخ، فریاد جوانان، انقلاب سرخ، کامونیست، ندای گیلان و البدر المنیر و چند تای دیگر.

س - ادبیات شفاهی جنگل متأسفانه جمع‌آوری نشده است. چندی پیش آقای فریدون پوررضا ترانه‌ای از لاهیجان را به ما معرفی کرد، که بی‌شک می‌تواند هر انسانی را بشدت تحت تاثیر قرار دهد. از آنجائی که این ترانه‌ها و باورها می‌تواند از یک طرف به غنای ادبیات محلی و ملی و از طرف دیگر به عمق هر چه بیشتر مسائل تاریخی نهضت بیفزاید،

به نظر شما کار تا چه اندازه‌ای صورت گرفته و چه باید کرد؟

ج - ادبیات گیلکی تا حدودی جمع‌آوری شده و به چاپ هم رسیده است ، افراد زیادی را می‌شناسم که در تکمیل و گسترش آن کوشا هستند ولی درباره ادبیات نهضت جنگل ، کسی تاکنون در این مقام برنیامده ، زیرا نسل متقدم همه از بین رفته‌اند و از نسل جوان نیز باید در انتظار کسانی بود که هم ذوق و هم همت این کارها را داشته باشند . تاسف این است که اصولاً " صاحبان ذوق دچار ضیق مالی‌اند ، " درم داران عالم را کرم نیست - کرم داران عالم را درم نیست " . اگر هم همت‌های بلند بر موانع جزئی غلبه کند ، موانع کلی که یکی از آنها قحطی کاغذ است ، جلو پایشان سبز می‌شود .

شعرای گیلک زبان کم نیستند ، اشعار گیلکی عرفانی و اجتماعی و سیاسی خوبی هم دارند که چاپ آن آثار برای غنی ساختن ادبیات گیلکی کمال ضرورت را دارد . ولی شرایط برای چاپ شدنشان مهیانیست . امثال فریدون پوررضا خواننده معروف در کشور ما فراوانند ، ولی کسی بسراغشان نمی‌رود و احوالشان رانمی‌پرسد . خجالت می‌کشم بگویم همین پوررضا که موسیقیدان درجه اول گیلان است و خط و ربط بسیار عالی هم دارد و علاوه بر اینها یکی از خوش‌نویسان بزرگ کشور می‌باشد ، برای گذران یومیه معطل است . هنرمندان دیگر کشور نیز وضعی بهتر از او ندارند ، بنابراین از چنین افراد غم‌زده و دل‌شکسته چگونه می‌توان ظهور آثار هنری و ذوقی توقع داشت؟!

اما اینکه فرمودید چه باید کرد؟ بنظر مخلص جمع‌آوری ادبیات نهضت جنگل در شائن ریاست فرهنگ استان گیلان است ، که اگر گیلانی باشد و طبعاً " علاقه‌مند ، بهتر از هرکس دیگری می‌تواند از عهده این مهم برآید . یعنی با تنظیم بودجه‌ای و تشکیل کمیسیونی از افاضل منطقه می‌توان کار را آغاز و کم‌کم به مرور ایام فعالیت‌ها را متمرکز کرد تا آنچه که مورد نظر است (یعنی جمع‌آوری ادبیات نهضت جنگل) فراهم آید .

س - نهضت جنگل آیا خود گروه تئاتری داشته و آیا نمایشنامه‌هایی که اجرا می‌شده مستقیماً از جنگلی‌ها حمایت می‌کرد؟

ج - باید به عرضتان برسانم که گروه تئاتری در جنگل وجود نداشت . گروه‌ها نوعاً رزمی و جنگی و تدارکاتی بودند و فرصت این‌را نداشتند که بجز حفظ موجودیت خویش و حمله یا دفاع به چیزهای دیگر بیاورند . نمایشنامه‌هایی هم که همزمان نهضت جنگل در رشت اجراء می‌شد بعلت مضیقه‌ها و فشارهای داخلی و خارجی که حاکم بر مسائل بود جراءت این زانداشتند که بغیر از انعکاس موضوع نمایش به تبلیغات خارج از پیس بپردازند .

س - باید از یادداشت‌های شما خوانده باشیم که میرزا به شعر علاقه داشت و گاهی زیر لب اشعاری را زمزمه می‌کرد و نیز ، برای بالا بردن روحیه قشون جنگل در اطراف مجالس نقالی برپا می‌شد ، می‌خواستیم بهر سیم نظر میرزا کوچک‌خان نسبت به هنر چه بود و یا او خود شعر نیز می‌سرود؟

ج - علاقه مرحوم میرزا به شعر مانند همه ایرانیانی بوده که شعر ، با روحشان پیوند جاودانه دارد و شما بهتر می‌دانید که هیچ ایرانی نیست که اگر خودش ، شاعر نباشد اقلاً " چند قطعه از سعدی یا حافظ یا مولوی یا خیام و دیگر بزرگان ادب و اخلاق را از بر نداشته باشد اما شاعر بودن ، امتیازاتی دارد که هر کس را نمی‌توان واجد آن امتیازات دانست . بله میرزا از شعر خوشش می‌آمد و آنوقت‌ها که من هنوز به جنگل نپیوسته بودم شنیدم که در گوراب زرمیخ بعد از شام ، مجلس شاهنامه‌خوانی ترتیب داده بود تا روحیه سلحشوری جوانان سوز اوفیسید را که زیر فرمان مازرفن پاشن آلمانی تعلیمات جنگی فرا می‌گرفتند با ادبیات حماسی و رزمی آشنا سازد ، یقیناً " کسی که از شعر خوشش بیاید هر هنری را که شعر گفتن هم یکی از آنهاست طبعاً " دوست خواهد داشت .

اما اینکه خودش هم شعر می‌گفته‌است یا نه ، بطور عام خیر ، ولی بطور تفنن چرا ، گاهی که ذوقش گل می‌کرد بعنوان مزاح یا جدی چیزی می‌گفت . یا وقتی افسردگی به وی دست می‌داد زیر لب زمزمه‌هایی می‌نمود . این بیت که نوعی تفاخر از آن استشمام می‌شود " اگر چه فرش من بوریاست طعنه زن - چرا که خوابگاه شیر در نیستان است " بگمانم از خودش باشد ، زیرا خیلی جستجو کردم سراینده‌اش را بشناسم ، هیچ جا نیافتم . در نامه‌اش به سعدالله‌خان درویش که یادم نیست در ماء‌موریت مازندران یا تهرانش بود ، این بیت را در صدر نامه‌اش گنجانیده بود :

سعدی که صید دلها کردی به عقل و هوش

با خصم ار شوی نرم باید گرفت گوشت

و نیز در یکی از تالیفات آقای جکتاجی ، نویسنده فاضل همولایتی ، خواندم که مرحوه جنگلی یکی از اشعار گیلکیش را به حاجی شیخ یوسف نجفی جیلانی بعنوان یادگار داده بود .

س - در شرایط فعلی شما یکی از پژوهشگران فعال روزگار ما هستید ، لطفاً " خودتان بگوئید ، از کارهایی که در دست دارید؟

ج - چون این سؤال به شخص بنده مربوط می‌شود اجازه بدهید سکوت کنم . زیرا اگر

بگویم قصد انجام چنان کارهایی را دارم ادعائی بیش نخواهد بود. هر وقت گفتاری به عمل انجامید، در آن صورت می‌توان گفت کوششی به ظهور رسیده و کارهایی انجام یافته است والا بصراف اظهار، حقیقتی اثبات نمی‌شود. اعتقاد بنده این است که آدمیزاد، مادام که در قید حیات است نباید وجودش را مهمل و عاطل و باطل نگاه دارد. مکلف است در هر موقع و مقامی که هست دینش را به خانواده و وطن و مردم کشورش ادا نماید. دستور عملی که از بزرگان به یادگار مانده این است که هیچ کدامشان نگفته‌اند قصد انجام فلان کار در پیش است. لیکن وقتی که به ظهور رسید، مخلص و باقی مانده‌اند. درباره خودم همینقدر می‌توانم عرض کنم که با وجود پیری و بیماری و عدم قدرت تحرک، بیکار نیستم. و تا آخرین لحظات عمر کوششم را در اداء دین و وظایفی راکه به عهده خویش می‌شناسم، متوقف نخواهم کرد. لیکن چه کارهایی در دست اقدام دارم موقوف به بعد از اجراء شدنشان است.

س- اجازه بدهید بپرسم چه کارهایی در دست چاپ دارید؟

ج- کارهای آماده چاپ من، یکی جلد اول گیلان در قلمرو شعر و ادب است که کاغذ برای چاپ آن مهیا نیست. دیگری کتابی است از تکبیتی‌ها و رباعیات مشهور که حین خواندن کتابهای مختلف آنها را گلچین کرده‌ام. اینها به شکل یک کتاب درآمده است که کاغذ برای چاپش نیست. و سومی کتاب "مشاهیر گیلان" است که برای چاپ آن نیز کاغذ موجود نیست!

س- برای جوانان و پژوهشگران چه توصیه‌هایی دارید؟

ج- توصیه اولم این است که در کسب اطلاعات و معلومات تا آخرین لحظات زندگی کوشا باشند.

ثانیا "آزاد و آزاده و آزاداندیش باشند،

ثالثا "در انجام وظایفشان نسبت به خانواده و کشور و اجتماع بی‌تفاوت نباشند،

رابعا "خدماتشان را درباره فرهنگ و تاریخ و رشد فکری جامعه دریغ ندارند،

خامسا "خاطره بزرگان و هنرمندان و خدمتگزاران مملکت را همیشه زنده نگاه دارند،

والسلام علیکم ورحمه الله.

برگ‌ریزان

نوشته: از صراف

"فخرائی" از جهان رفت؛ پیوند ما گسسته
یاران و دوستان را؛ غمها بدل نشسته
سالی گذشت اما: با گامهای خسته
دیدم که سال مرگش؛ شد: "قامتم شکسته" (۱)

پیر روشنگر ما استاد ابراهیم فخرائی، ظهر روز جمعه، شانزده بهمن سال ۱۳۶۶ ه. ش. بدنبال بیماری نسبتاً "کوتاه"؛ در حالیکه تا آخرین دقائق از شعور و حافظه کامل برخوردار بود، ناگهان درگذشت و فردای آن روز در میان تاءثر عمیق بازماندگان و دوستان در گورستان بهشت زهراى تهران؛ بخاک سپرده شد. . . . یادش گرامی و روانش شاد باد!

آشنائی نگارنده با استاد فخرائی در سال ۱۳۵۸ به معرفی دوست دانشمند "۴" و مشترکی انجام گرفت که پس از آن تقریباً "همه جمعه‌ها بدیدنش میرفتم، در حالیکه در محضرش دوستاناران مختلفی شرکت و کسب فیض مینمودند. اینک آنچه که میتوانم تنها باتکاء شناخت نه چندان قدیمی (و نه تعهد دوستی بسیار طولانی!) عنوان کنم نه بیوگرافیست و نه قلمزنی بعنوان "انجام وظیفه" بلکه تعهد بتاریخ است و ترسیم مشخصات چهرهٔ کهنه و پیچیده در وقایع گیلان یادبست از همسفر قرن اخیر گیلان و برای کسانی که به زادگاه ما لوفشان سخت دل بسته‌اند.

حقیقت اینست که فخرائی هر چه بود با "سردار جنگل" و "سردار جنگل" نیز با "ابراهیم فخرائی" برای نسل حاضر بکمال معروفیت رسیدند، و اینکه نمیتوان این دو نام را از هم بسادگی تفکیک کرد، از آنجهت است که عشق و گرایش عمیقی این دورا بهم می‌پیوندد. . . . و آنروز . . . شادروان فخرائی گفت: . . . مرحوم میرزا . . . و اشک در چشمانش حلقه زد در حالیکه بغض راه گلویش را گرفته و جمله را قطع کرده بود؛ از همین گوشه میتوان به آشوبی که در دلش میگذاشت پی برد.

شادروان فخرائی از آنجهت که یاری وفادار به نهضت جنگل؛ مریدی وظیفه‌شناس به مرحوم میرزا کوچک‌خان بود که پس از گذشت دهه‌های زیاد هنوز با احترام نامش را بزبان

می‌آورد قابل ستایش است. اما شاهکار عقیدتی فخرائی فقط همین وفاداری نبود، بلکه بالاترین صفت او تطبیق راه و تاکتیک با زمان و مکان بود. دقیقاً "همین انعطاف‌پذیری بجا و منطقی بود که هرکس او را از خود و خود را از او میدانست، بدون آنکه او را تحت تأثیر خویش گرفته باشد. آری ویژگی کم‌نظیر شادروان ابراهیم فخرائی، همان اعتقاد محکمش به لزوم حفظ استقلال میهن و دشمنی با بیگانه‌پرستی بود. او که "حب‌الوطن" را از ایمان داشت هیچگاه کلامی غیر از آن بر زبان نمی‌آورد. همین ثبات عقیده بود که او را "مرشدی روشنگر" می‌ساخت خاصه برای کسانی که بچنین واقعیات نظر عنایت دارند. او شرافتمندانه و ساده میزیست و تا آخرین لحظه مورد احترام بود. او وطنپرستی و لزوم علاقمندی به آب و خاک را نه به باورهای کهنه؛ بلکه به دیالکتیک روز عنوان میکرد و هرگاه که از آن سخن میگفت میشد بزودی شعله‌های گرم عشق را در آن کلام با جان‌دل حس کرد. آزادگی و بلندنظری پیرمرد در پذیرائی همه جمعه‌ها از ملاقات‌کنندگان آنقدر اصالت داشت که همه اعضاء خانواده نیز با روی باز چنین وظیفه دشواری را بعهده میگرفتند.

"فخرائی" را همه و همه دوست داشتند که من آنروز در بازگشت از مراسم تدفین به منزلش وقتی روی میز کوچکی که پیرمرد همیشه در کنار آن می‌نشست، گل سرخی به جای خالیش نثار کردم؛ جلوی گریه بلند خود را نتوانستم گرفت و آن دیگران نیز... اینک با اعتراف به نارسائی توضیحات خویش نوشته‌ای را که مناسب حال است تقدیم یادنامه‌اش مینمایم؛ گرچه این ادای احترام درقبال عظمت شخصیتی چون شادروان "فخرائی" ناچیز است؛ اما بهر حال؛ برگ سبزیست تحفه درویش.

پیری چیست؟ پیری بهر حال دورانی از حیات است که همه تعاریف تشریحی و فیزیولوژیکی هنوز حد قطعی علمی برای آن نشناخته است. گرچه هرکس با گذشت دهه‌ها بالاخره به حالتی میرسد که آنرا پیری میشناسند؛ اما بیشتر آنچه که شخص را مستعد پذیرش چنین اشاره مینماید، بیش از هر چیز گوشه‌گیری، شکست روحیه، و تن دادن به جدا ماندن از جامعه است. در این نوشته هرچند مختصر کوشش در نشان دادن خطیست برای احتراز از تسلیم زودرس و سرخوردگی عادت؛ امری که میتوان تا حدی زیاد آن را به تعویق انداخت، راستی پیری چیست؟ آیا پیری همان گذشت سالهای محاسباتی از تاریخ تولد انسانهاست

که در شناسنامه قید و ذکر شده است؟ و آیا همان ظاهر درهم شکسته یا اسناد غیر قابل انکار چون حضورنوه‌ها و نواده‌هاست؟ آیا تک‌تک مرزبندی شده این تعاریف می‌تواند راهنمای جداسازی پیران و جوانان باشد؟ و اگر چنین است هنگامیکه فرد مورد بحث در قالب‌های عنوانی نگنجد او را در کدامین تقسیم‌بندی باید جا داد، پیری که بین جوانها جا دارد یا جوانی که بین پیرها قرار گرفته؟

اما صرف‌نظر از نظر پردازش‌های کلی و متعارفی خوشبختانه افاضات علمی نیز حد و مرز قطعی در این مورد ندارد. چه بدن انسان با همه پیوستگی شناخته شده (و ناشناخته‌اش) یکنواخت به پیری نمی‌رسد؛ چنانکه در زندگی روزمره نیز میتوان آشکارا بررسی نمود. مثلاً "در انسان هشتاد ساله میتوان مغز و حافظه قوی چون جوانان (و بلکه بهتر) یافت. همه قلبها در پیری با (سکته قلبی) - " که این روزها در بسیاری از مردم با سنین کم هم دیده میشود " از کار نمی‌ایستند... سرطانها الزاماً" سراغ پیران نمی‌روند و سکته‌های مغزی اگر با فشار خون رابطه مستقیم داشته‌باشند لاجرم وابسته به سن و سال نیستند و میتوان ازین دست مثالهای متعدد داشت که بحث تفصیلی آنها طبعاً" در مقالات تخصصی جای دارد. با اینهمه برای روشن شدن موضوع باید فقط اشاره نمود که در تشریح بدنی که بتحقیق در مورد علت مرگ انسانها می‌پردازد معمولاً " یک و حداکثر دو عضو " سبب مرگ " شناخته میشود درحالیکه در غالب موارد اعضای دیگر اگر نه کاملاً"، اقلاً" و بطور نسبی جوان و بی‌عیب تمیز داده میشوند، بطوریکه چنین اعضاء خودبتهنهایی باعث مرگ نمیشدند. معنای تطبیقی چنین گزارش آنستکه در بدن یک متوفای هشتاد ساله (مثلاً) " ممکنست مغزی چهل ساله عضلاتی پنجاه ساله... و بالاخره تنها قلبی صد ساله (که موجب مرگ شده است) یافت. در چنین وضعیت‌آیا میتوان فقط بسبب فرسودگی یک یا دو عضو شخصی را پیر و دیگری را جوان نامید؟ و این اعضاء در تعاریف عام کدام هستند و بعد رابطه قطعی سن با چنین از کارافتادنها چیست؟ بخصوص در آنها که جوان نامیده شده‌اند " پیری" چنین اعضاء را چگونه باید تعریف نمود؟ آیا بالا رفتن بعضی پس مانده‌های سوخت و ساز مواد غذایی (چون اوره، کلسترول و...) در خون شاخص پیریست؟ و کسی که چنین عوارضی ندارد چه نامیده میشود؟

درحالیکه به شکرانه پیشرفت دانش و تکنولوژی و سپس استمرار دراموز بهداشت و درمان متناسب با سن (همچنانکه به مدد واکسیناسیون و رعایت دستورات پزشکی از مرگ و میر نوزادان بطور حیرت‌انگیزی کاسته شده...) متوسط سن نیز بحد بالاتر رسیده، تا آنجا

که محققین امیدوارند در دهه‌های آتی سن صد سال و بیشتر برای مردم پدیده‌ای عادی بشمار آید و اتفاقی نباشد. چنانکه حتی امروز نیز تعداد اشخاصیکه بیش از ۶۰ ساله میشوند بسیار چشمگیرتر گردیده؛ بعلاوه حدتوانائی بکار انسانها هم بطور قابل توجهی به سالهای بالا دسترسی یافته است. این مسئله نشان میدهد که با شرایط مساعد انسان میتواند با برخورداری از سلامت سالیان دراز زنده بماند (و صرفنظر از حالات استثنائی) حداکثر طول عمر بین ۹۰ - ۸۰ سال را میتوان امروزه قبول کرد و پذیرفت که انسان فعلاً " شانس بیشتری برای رسیدن بدان دارد تا گذشتگان. بعبارت دیگر اگر سابقاً " تقریباً " همیشه، بعلت بیماریهای کوتاه عمر " مرگ " زودرس فرا میرسد، امروز انسان بیش از پیش بطرف عمر طولانی سیر طبیعی نموده و در واقع موانع مزبور بتدریج محو و یا محدود گردیده‌اند.

* * *

اما بهر حال مشکل پیران تنها در طبقه‌بندی جسمی آنان نیست و مشکلات بزرگتر در پیچیدگی اجتماعی است، گرچه این واقعیت نیز پذیرفته شده است که بعضی از رشته‌های شغلی بالاخص به مسن‌ترها برزندگی دارد و اگر جسارت قلمی نگارنده را فقط ببهانه توضیح بپذیرید؛ پزشکان، ژنرالها، قضات، سیاستمداران حرفه‌ای خودمثالهای شاخص چنین تمایزند که طبعاً " استثنا خود استثناست و یادآوری مهمی نیز نیست... غیر از آن و در قالب کاردانی، تازه مشکل رقابت با جوانترها و کشش طبیعی بسوی آرامش درحالیکه نیازهای اقتصادی خود موجب اشتغال به " کار دوم " (چه در حین خدمت و چه در بازنشستگی) میشود؛ در بسیاری از موارد مرد را " که خسته از کار اول و با دلتنگی از عدم توجه و استقبال جامعه دلخسته و پریشان بسوی کار دومش روانست در کدامین میزان از اتکاء بنفس جای میدهد؟ غیر از اینها آیا انسانیکه بعلت رشد بی‌رویه جمعیت و مصلحت دولتها ناچار است از مزایای بازنشستگی زودرس استفاده کند، از دیدن برنامه‌های تلویزیونی یا نشستن در پارکها و سخن گفتن از گذشته‌هایی که در عصر خود هیچگاه با علاقه پذیرفته نبودند میتواند مانده عمر خود را پر کند؟ و این در شرائطی است که افزایش بی‌رویه و بدون کنترل منطقی جمعیت در بسیاری از نقاط جهان بسرعت پیش میتازد و دولتها را که موظف به یافتن کار برای مردم است ناچار ساخته تا قوانین بازنشستگی قبل از موعد را تصویب کند و بمورد اجرا گذارد.

پس با توجه به پیشرفت دانش بشری که بسیاری از بیماریهای لاعلاج گذشته مهار شده و برخی نیز بشدت تحت پیگیری و پژوهش‌اند، آیا بمرور عمرهای طولانی خود بهم‌زننده

نظم و طبیعت جاهه نیست؟ چه بالاخره روزی پیر و پیرتر شدن خود مسئله جدیدی در روند اجتماع میسازد: نگهداری پیران! - آیا وجود چند "خانه سالمندان" با ماهیانه‌های غیر قابل پرداخت پاسخگوی چنین هجومهایی خواهد بود؟ آیا دولت در کنار تاءمین "رفاه اجتماعی" خود قادر به پرداخت چنین هزینه‌های فزاینده‌ای خواهد بود؟ که همه سئوالاتی از این دست حتی امروز برای جامعه‌شناسان و بالاخص دولتها "نگرانی‌زا" بشمار میرود.

بدون چنین حمایتها هم متأسفانه زندگی دو نسل زیر یک سقف خود حدیث مفصل دیگریست، پیرمردی که وراثش با بیصبری به پایان حیات او و گرفتن حق‌الارث را انتظار میکشند متأسر از چنین بدخواهی نامطلوب بدبختانه در بسیاری از موارد و بدلائل متعدد باز به آنها وابسته است و (خانه پیران) اقلاً "قبل از آزمایش و تجربه، کابوس وحشتناکی است که پیران را رنج خواهد داد. چنین تصمیم‌گیری در واقع بفراموشی سپردن و آماده مرگ نگهداشتن تعبیر میگردد. بدتر از همه اینها همزمانی پیری و نداری است؛ چشم امید بدستهای نسل دیگرداشتن که خود در گرفتاری روزمره‌اش غرق است و دست و پا میزند.

بنابراین بدان سبب که انسان نمیتواند و نمیخواهد که عمر خود را به ارقام بسیار بالاتر (که چنانکه گفته شد با مشکلات زیادتر همراه خواهد بود) برساند در نهایت و پس از مسیر کاملاً "طبیعی طی شده" بن‌بست "توان مبارزه ادامه حیات او را به تسلیم و رضا میکشاند: که بالاخره حیات را پایان نیست!

اما "مرگ" اگر بدلائل سببی یا نسبی از غنائم اجتماع بهره‌ها داشته و در توفیق موردنظر خود جای گله نداشته؛ بدان سبب است که دست کشیدن از همه تنعمات نامطبوع و درهر برهه ناخواسته است مع هذا برای آنکه به دلگیری زیسته و در فقر و نومیدی سرکرده پایان رنجهاست... و تنها برای انسانی که آسوده در انجام وظیفه محوله خویش باشد؛ بی دغدغه و بی حسرت است چون سرنوشت مختوم برگهای خزان: برگ‌ریزان...

... و انسان در گذشتن از یکی از این گذار ناچار میباشد. آنگاه چنین باید پرسید: آیا انسان در طول حیات وظیفه اصلی خود را فهمیده و انجام داده است؟ و این همان دیدگاه کیفی - اجتماعیست در رابطه با انتظارات متقابل و تخمین نزدیک به واقع از هر کس با توان عملی و فردی که: اگر پیر حرکتی ندارد کلامی که دارد! و چه بهتر که از آن خیر بیارد!!

" فخرائی " باتوان و امکانات خود در حرف و عمل شاخص چنین وظیفه‌شناسی بود . او در همه کارهای خیر و اجتماعی . . . خصوصا " آنجا که منظور شناساندن چهرهء مطلوب و مورد نظر بود با تمام قوا کوشا بود . شناسائی مجدد و تعویض سنگ مزار شادروان سید اشرف‌الدین حسینی در " ابن بابویه " تهران بدستور او انجام گرفت و شرکت مؤثرش در یادنامه استاد سید محمد تائب شخصیت والای او را بعنوان یک دوست بخوبی نشان داد . و آنها که آخرین سخنرانیش را در سالگرد وفات مرحوم میرزا (در سلیمانداراب رشت) شنیده‌اند حتما " علاقه کامل فقید سعید را به چنین امور دریافته‌اند . همچنین در نظر داشت که یادنامه‌ای نیز به نام زنده‌یاد " آرسن میناسیان " شخصیت انساندوست گیلان روبراه کند که اجل مهلتش نداد . (امید است به کمک دوستان این مهم که تمایل قلبی آن فقید نیز بود به مرحله اجرا درآید) . -

با چنین نیت است که انسان در سنین متوسط و بالا وظایف بسیار مهم و صرفنظر ناکردنی دارد و آن هدایت و ارشاد نسل جوانتر است . در جوامعی که رغبت به مطالعه و آموختن فردی ضعیف است آموزش‌راه گوش می‌تواند خلاء موجود را پر کند . آنانکه چنین رسالت را شناخته و بر ذمه گرفته‌اند هر چند اندک و کم عدد باشند نفوذ و اثر وجودیشان غیرقابل انکار است . کلام ، همین رابطه ظاهرا " بی‌اهمیت انسانها می‌تواند آموزشهای خوب و بد هر دو بعهدہ گیرد و تنها انسانی که کلام خود را به خیر و صلاح جامعه میگرداند ؛ ارزش بزرگداشت و پیروی را دارد . یک متکلم صالح و صادق در واقع همان آموزگار خردمند و همان معمار و سازنده روح انسانی شمرده میشود که مورد احترام و علاقه جامعه بوده و جامعه متقابلا " به تعهد و پاکیشان احترام خواهد گذاشت . و چنین تجلیلی در خور شادروان " ابراهیم فخرائی " نیز هست . . . و انسان هر چیز که باشد همانقدر در دین جامعه قرار دارد !

۱ - در این نوشته تنها به مسائل مردان اشاره شده که در جامعه ما فعالیت (برون منزلی) بیشتری دارند و البته مسائل و مشکلات زنان نیز نباید فراموش شود . -

فخرائی فرزند انقلاب سازنده جنگل

رحیم صفاری

شادروان ابراهیم فخرائی شاید آخرین بازمانده نهضت پراوازه جنگل و مردان پاکباز آن انقلاب باشد که به دور از خودخواهی‌ها و دورویی‌ها زندگی کردند و جهان را با نامی پاک به فرصت‌طلبان حرفمای وا گذاشتند .

در دوران یکصدساله تاریخ میهن ما چهره‌های درخشانی بودند که خود و هستی خود را در پای معنویات جامعه انسانی و ملی خویش ریختند و خم به ابرو نیاوردند و جا دارد که نویسندگان و محققین به بررسی زندگی آن آزادگان گمنام برخیزند . خوشبختانه گیلان در جلب و جذب آزادگانی از نقاط دیگر ایران همیشه سرآمد بوده است و بسیاری از جوانمردان مبارز غیرمحلّی را در آغوش محبت خویش جای داده است .

دارالمرز گیلان بمناسبت بهترین راه ارتباط با قاره اروپا از دیرباز ویژگیهای خاصی را یافته است . شهرت‌ریز نیز بهمین مناسبت بیش و کم از آن ویژگیها برخوردار بوده است . یکی از آن ویژگیها علاقه مخصوص مردم به فرهنگ و زبان فرانسه بود . در صورتیکه شمال ایران همیشه زیر نفوذ شوم استعمار روسیه تزاری قرار داشت ، در گیلان بسیاری از بازرگانان سودجو و ملاکین و روحانیون زندگی در سایه پرچم امپراطوری روسیه را ننگ و عار نمی‌دانستند .

بدیهی است وقتی شعاع السلطنه برادر محمد علی‌شاه و روحانیون معروف خود را به زیر چنان پرچمی بکشند از دیگران انتظار بیشتری نمیتوان داشت . آنان برای تظاهر به نزدیکی با همسایه استعمارگر شمالی در پسوند نام خویش یک کلمه روسی " اف " را می‌گذاشتند و روسیها نیز اکثر آنان را " گاسپادین " میخواندند .

اما جامعه گیلک کلمه " گاسپادین " را به معنای آقا در زبان روسی درباره کسی جز شادروان " لارودی " بکار نبرد . ولی کلمه " مسیو " به زبان فرانسه را در مورد چند تن که یا به زبان فرانسه آشنائی داشتند و یا در پاریس تحصیل کرده بودند بکار میبرد .

از آن جمله بودند ، مسیو محمد تقیخان بخیائی ، مسیو محمدخان حاتم ، مسیو آقاخان حاکمی و مسیو ابراهیم فخرائی . که شادروان فخرائی را به خاطر کوچکی جثه پتی مسیو می‌خواندند . و خود نیز در آشنائیها خود را به همین نام معرفی میکرد .

اگر به نفوذ عجیب زبان و فرهنگ فرانسه در گیلان توجه نشود، نمیتوان از تاءثیر انقلابات مکرر سالهای ۱۷۹۳ - ۱۸۳۰ - ۱۸۴۸ آن کشور که هر یک ویژگیهای خود را داشته است در سرزمین گیلان چشم پوشید .

* * *

برخی از نویسندگان تصور میکنند انقلاب جنگل از انقلاب اکتبر روسیه نشأت گرفته است، در صورتیکه حقیقت غیر از این است .

این دو انقلاب در آغاز ارتباطی با یکدیگر نداشته‌اند و انقلاب جنگل مقدم بر انقلاب کبیر اکتبر روسیه بود . اما نویسندگان و مجاهدین ایرانی تبار قفقاز افکار خود را از دیرباز از مرزهای جنوبی روسیه تزاری به سرزمین اجدادی خویش می‌رسانده‌اند .

در روسیه تزاری " سرواژ " یا بردگی وجود داشته است . اما در ایران پس از استقرار اسلام چنین مسئله‌ای دیده نمیشد . دهقانان روسی هرگز حق خروج از سرزمین ارباب را نداشتند . اما در ایران بقول سعدی ، " روستازادگان دانشمند به وزیری پادشاه رفتند " . به همین دلیل بعدها نه تبلیغات کمونیستها در دهقانان و کشاورزان ایرانی تاءثیر زیاد داشت و نه بذل و بخشش شاه از کیسه خرده مالکین و مالکین بنام اصلاحات ارضی به بهای خاکسترنشین کردن همان طبقات شهرنشین برای او محبوبیتی ایجاد کرد .

میرزا کوچک خان در چنین محیطی قیام کرد . قیام او قیامی مردانه برای نجات میهن از سلطه اجانب و عمال داخلی آنان بود . قیامی بود علیه استعمار خارجی و استبداد داخلی .

روزی که قیام کرد ، ردا و عبا و عمامه را به کناری گذاشت تا همه طبقات او را از خود بدانند و بتواند مظهر آمادگی کل جامعه برای مبارزه باشد و رسالت نجات میهن را اعلام کند .

زندگی او چنان ساده و بی پیرایه بود که نه تنها جوانان گیلان را جذب کرد بلکه جوانان پرشور ایران از آذربایجان و کردستان و کرمان و تهران و اصفهان و فارس و مازندران و سایر نقاط مشتاقانه و مجدوبانه به زیارتش شتافتند و یاریش دادند .

زندگی ساده و بی آرایش میرزای پرهیزکار جاذبه‌ای یافت که در صحنه و تویسرکان و کنگاور خبر از ظهور امام موعود میدادند و تنی چند از برادران کرد که پس از خاتمه انقلاب گیلان با من ملاقات داشتند ، همین مسئله را بارها بازگو مینمودند .
انقلاب جنگل انقلابی انسانی ، ایرانی و اسلامی مبتنی بر کرامات اخلاقی بود . او هرگز

از بی‌خردی انسانها برای ایجاد فتنه و آشوب بهره‌گیری نکرد .
هرکس مرا نامه حزب جنگل را بخواند ، می‌بیند که هنوز کمتر حزبی برنامه‌ای مترقی را
بر اساس مصلحت خواهی جامعه و خیراندیشی کشور و اعتدال چون برنامه حزب جنگل ارائه
داده است .

او معتقد به ایجاد اختلافات طبقاتی نبود تا افراد جامعه ایرانی را به حکم بی‌سواد
و آزمندی و فقدان خرد اجتماعی چون گلاادیاتورها به جان هم اندازد .

* * *

جاذبه جنبش جنگل بسیاری از جوانان گیلانی را که در خارج ایران به تحصیل مشغول
بودند ، به سوی ایران کشید . شادروان محمودرضا که در اروپا به تحصیلات حقوق مشغول
بود ، ندای وجدان را شنید و به سوی ایران روانه شد . دکتر منصور باور از سوئیس به ایران
آمد ، دکتر علیخان شفا از پاریس به رشت بازگشت . ابراهیم فخرائی جوان نیز با یکدینیا
شور و هیجان خدمت میرزا رسید . دکتر ابوالقاسم فرید نیز در زمهره همان جوانان بود .
در انقلاب روسیه همه شعارهای تبلیغاتی طبقاتی بود . زیرا لنین به پیروی از " پرودن "
سوسیالیست معروف فرانسوی خود را یک رنجبر و در خدمت رنجبران معرفی میکرد . بعدها
استالین نیز در کنگره عظیم سال ۱۹۳۹ میلادی آب پاکی به دست جمیع روشنفکران
ایده‌آلیست ریخت و در آن کنگره وقتی از او پرسیدند روشنفکران در جامعه شوروی چه
مقامی دارند ، استالین چنین پاسخ داد : " روشنفکران در جامعه شوروی جایی ندارند و
طبقه خاصی به حساب نمی‌آیند " .

اما نهضت جنگل چنین نبود ، در آن از کارگران موءن گرفته تا اصناف و پیشه‌وران ، از
طلاب علوم دینی گرفته تا تحصیلکردگان اروپا ، از افسران ترک گرفته تا افسران اطریشی
و آلمانی ، از دهقانان گیلانی گرفته تا عشایر ترک و کرد و لر ایران جا داشتند .
شاید باورکردنی نباشد که بسیاری از خانواده‌های مرفه و فرزندان مالکین نیز به آن
نهضت ملی ایرانی پیوستند .

شادروان حسن شکرالله زاده رادپور که خود عضو کمیته جنگل و از یاران صمیمی میرزا
بود مطلبی را که مربوط به خانواده‌ام میباشد ، و من به حکم آنکه در آغاز آن نهضت تازه
دیدم به جهان گشوده بدم ، به من بازگفت و آن اینست که پدرم یکی از نخستین افراد
میهن‌دوستی بود که با خرید و ارسال پانزده قبضه تفنگ جنگی به کمک نهضت شتافت .
پس نهضت جنگل یک جنبش طبقاتی نبود ، بلکه به همه افراد ملت تعلق داشت . قیامی

بود علیه استبداد و استعمار و فساد.

* * *

تنی چند از مجاهدین جنگل و یاران میرزا راکه من از نزدیک شناختم و از محضر شریف آنان بهره بردم جملگی، پاک، میهن دوست، بلندنظر، منبع الطبع، آزاده و دموکرات بودند.

اگر خوانندگان عزیز یا همشهریان گرامی حتی یک تن از آنان را شناخته باشند، این نوشته را تأیید میکنند.

شادروان محمودرضا، نماینده شجاع گیلان در دوره ششم مجلس شورای ملی، میرزا محمود گارنیه، مشهدی کاس آقا حسام، اسماعیل خان جنگلی، حبیب الله مدنی، حسن شکرالله زاده رادپور، حسن مهری، احمد مدنی، شیخ عبدالسلام از شیعیان لبنان، جودت، ابراهیم شبرنگ، هژبر نیاکان، سرلشگر دیلمی، حسین نیکروان، حسین کشور دوست، سید ابوالقاسم سیرنگ، رادمردانی بودند که تا آخرین لحظه زندگی به ایران و آزادی عشق می ورزیدند، و هیچ یک از جاده تقوی و شرف منحرف نگردیدند.

بدیهی است در همه نهضت‌های شیب و فرازها و پیروزیها و شکستها، پایداریه‌ها و بی - وفائیه‌ها، راستیه‌ها و نادرستی‌ها دیده میشود. چنانچه تنی چند از فرصت طلبان به خیال واهی استفاده از قدرت همسایه شمالی، خود را به پرچم سرخ فروختند و تسلیم آنان شدند و راه غربت در پیش گرفتند و از چاه وطن استبداد زده درآمدند تا در چاله بیگانه سرنگون شوند.

برخی دیگر با استعمار بریتانیا چنان ساختند که به هوای درهم و دینار بانک شاهی را همه روزه از مذاکرات محرمانه کمیته جنگل مطلع می ساختند، که این راز سالها بعد بدوران دیکتاتوری بوسیله مردی بنام خاتمی که به سمت شهردار رشت از مرکز اعزام شده بود، ولی در دوران انقلاب جنگل در بانک شاهی انگلیس خدمت و جاسوسی میکرد، به شادروان محمودرضا گفته و افشا گردید. و نویسنده آنرا از شادروان محمودرضا شنیده است.

* * *

انقلاب جنگل یک انقلاب ویرانگر که هدفی جز خونریزی و تخریب و غارت و ایجاد وحشت نداشته باشد نبود. آن انقلاب به تمام معنا سازنده بود. سازندهء منطقی انقلاب و روشنگر ذهن جامعه ایرانی.

از بطن جنگل استعداد های ادبی پدیدار شد. میرزا حسینخان کسمائی بارزترین نمونهء

آن بود. شادروان استاد عباس اقبال آشتیانی پس از درک اشعار کسمائی همیشه تکرار میکرد که او مسلماً "سعدی زبان گیلکی است."

انتشار روزنامه جنگل برای پرورش همین استعدادها بود. میر صالح مظفرزاده گیلانی، محمدعلی گیلک، ساسان کی آرش، محمودرضا، نویدی کسمائی، سید محمود مدنی، ابراهیم فخرائی، میرزا محمود مدنی، علیقلی پور رسول نمونه‌هایی از آن استعدادها است، که امروز همه زخ در نقاب خاک کشیده‌اند.

* * *

انقلاب جنگل بذر کینه‌های طبقاتی را در گیلان پراکنده ساخت. زنان پل سارتر، فیلسوف و نویسنده متفکر فرانسوی از کینه و کینه‌توزی به شدت متنفر بود و معتقد بود کسانی که آتش کینه را در جامعه دامن می‌زنند بدترین انسانهای روی زمینند.

او میگوید ممکن است کینه‌توزان به مقامات بزرگ برسند، اما روح آنان همیشه در حقارت باقی می‌ماند. اما شادروان میرزا آن اخوت اسلامی و آن برابری انسانها را در پیشگاه خداوند که آرزوی هر انسان شرافتمندی است، به دور از کینه‌توزیها و بخل ورزیها بنحو شایسته‌ای در جنگل ارائه کرد. شیوه زندگی فرماندهان و مجاهدین با یکدیگر تفاوتی نداشت تا عقده‌ای ایجاد کند. حقوق سران جنگل یکسان بود. اما میرزا کوچک‌خان از حقوق فرماندهی شخصاً "بهره‌ای نمیبرد زیرا خرجی نداشت و همه آن حقوق را صرف هزینه عروسی جوانان جنگل می‌نمود. میرزا بخوبی میدانست جوانانی که از گوشه‌های ایران به جنگل روی می‌آورند، نمیتوانند فریفته دختران دهنشین گیلان نشوند. زنان کشاورز چون بخاطر کارهای سنگین کشاورزی نمیتوانستند خود را در چادر و چاقچور بهوشانند، لاجرم با روی باز در جنگل می‌خرامیدند و مورد علاقه مجاهدین قرار میگرفتند.

شادروان میرزا که سخت پای بند دیانت و عفت بود، بمحض اطلاع از چنین دلبستگی از حقوق ماهانه خویش مجلس عروسی برپا میداشت و مجاهدین را به رقص پایکوبی وا میداشت و آنرا بهترین ثوابها میشمرد.

نهضت جنگل با وجود آنکه اصلاحات اجتماعی از جمله اصلاحات ارضی را در برنامه خود گنجانده بود، هرگز به اتکای سرنیزه‌ای که در اختیار داشت به مال و جان خرده - مالکین تجاوز نکرد. فقط سه تن از مالکان عمده را که با آزادی و نهضت سر عناد داشتند، از مداخله در املاک ممنوع داشت. این سه تن وثوق الدوله عاقد قرارداد، امین الدوله و همسرش فخرالدوله و سپهدار رشتی "فتح الله اکبر" بوده‌اند.

سعه صدر میرزای یک لاقبا نسبت به آریامهر " جانشین کورش " با میلیاردها ثروتش آنقدر زیاد بود، که در مرامنامه حزبی اگر اصلاحات ارضی و تقسیم اراضی کشاورزی را پیش بینی میکرد، گناه عظیم قطع روزی خرده مالکین را هم پیش بینی کرد و مقرر داشته بود که باید زندگی آنان را دولت به نحو شایسته‌ای اداره کند و از وجود هریک بغراخور استعداد آنان استفاده نماید .

* * *

او از وجود افسران نظامی مدرسه دیده ایرانی که به نهضت پیوسته بودند با همراهی افسرانی که از اطریش و آلمان و عثمانی به نهضت جنگل پیوسته بودند، مدرسه نظامی را در کسما دایر کرد تا تعلیمات نظامی را مطابق آئین نامه‌های مشقی و جنگی به مجاهدین و داوطلبان تعلیم دهد .

* * *

در شرق گیلان شادروان دکترحشمت یار وفادارمیرزا، همان رویه رادنبال میکرد . نوع- پروری و دادجوئی دکتر حشمت‌خان بود که از شهرستان لاهیجان تا سیارستاق و کلارستاق تنکابن همه فدائی نهضت شده بودند .

در یک کشور نیمه مستعمره، در رژیم ستمگر و خودخواه انجام کارهای عمرانی کوچک بسیار مشکل است تا چه رسد به کارهای عمرانی عظیم و چشمگیر .

دکترحشمت آن انقلابی مدبر و سازنده، معتقد بود، اگر انقلاب همیشه بدنبال شعارهای تند و ویرانگرانه برود افتخاری برای خود ذخیره نخواهد کرد . او می‌گفت وضع مردم را به بهانه انقلاب بدتر کردن هنر نیست . اگرما توانستیم وضع مردم را بهتر بکنیم به بشریت خدمت کرده‌ایم .

باهمین طرز تفکر وقتی احساس کرد کلیه مزارع و اراضی شمال شرقی گیلان همه ساله بر اثرگرمای تابستان و فقدان آب‌زراعتی میسوزد و کشاورزان از زحمات شبانه‌روزی خود بهره‌ای نمی‌برند، در صدد چاره‌درد برآمد و با مطلعین به مشورت پرداخت و سرانجام متوجه شد که باید کانال آبی عظیم و طولیلی حفر کرد تا آب سفیدرود به جلگه جنوبی گیلان شرقی سرازیر شود . انجام این طرح پول بسیار لازم داشت تا هزینه آن تامین گردد .

دکترحشمت همه خرده مالکین و مالکین را جمع کرد، از آن عده که بضاعتی داشتند، کمک‌هایی گرفت . از همه، حتی آن عده که از این طرح سودی هم نمی‌بردند، برای اثبات روح اخوت و برادری کمک خواست، با استمداد دکتر حشمت هزارها تن از تنکابن گرفته تا

رودسر و لنگرود پس از طی دهها کیلومتر به نقطه‌ای از سفیدرود بزرگ رسیدند که باید حفر کانال آغاز شود و با شور و دلدادگی و ایستادگی، طرح عظیم کانال حشمت رود را بدون وسایل مکانیکی امروزی آغاز کردند و با تشویق سران نهضت به پایان بردند، که امروز دو تهر "سالارچوب" و "نهر" سیدعلی اکبری" از کانال حشمت‌رود بخوبی هزارها هکتار بزنجکاری را مشروب میسازد و کشاورزان بر روح پرفروش میرزا و دکتر حشمت درود می‌فرستند.

* * *

فخرائی جوان که از کودکی دارای سلامت روح و از جوانی شیفته شهرت قهرمانی میرزا کوچک‌خان شده بود، از جمله مردان پاکدل و پاکنهادی بود که در اواسط دوران نهضت جذب جنگل شد. اما دوران همکاری آن جوان حساس با نهضت دیری نپایید. زیرا مبارزه میرزای میهن پرست در چند جنبه مشکل و غیرممکن می‌بود. نهضت جنگل نمیتوانست هم با ارتش قزاق تزاری، هم با نیروی انگلیسها، هم با سربازان حکومت مرکزی و هم با کمونیستهای اعزامی درنبرد و اختلاف باشد. این سرنوشت همهٔ مردان اصولی در تاریخ نبردهای پیشوایان ملی در راه آزادی است.

فخرائی پس از ختم نهضت جنگل دست از خدمات فرهنگی و اجتماعی نکشید. مدتی سردبیری روزنامه طلوع به مدیریت محمود رضا، آن شخصیت برجسته و پاکدامن و نمایندهٔ مبارز اقلیت دورهٔ هفتم را که به جرم آزادیخواهی در شهربانی رشت مسموم شد، برعهده گرفت. سپس به تدریس زبان فرانسه در دورهٔ اول متوسطه پرداخت.

با تحولی که شادروان علی اکبر داور در ایجاد یک تشکیلات قضائی که پس از لغو کاپیتولاسیون بتواند نشاندهندهٔ اعتبار حقوقی ایران در سطح بین‌المللی باشد، پدید آورد. و از آنجاکه تعداد لیسانس‌های حقوق بسیار اندک و نیاز تشکیلات زیاد بود، ایجاد کلاسهای تخصصی احساس میشد. برای تهیهٔ کادر مورد نیاز وزارت دادگستری کلاس قضائی را پایه نهاد. که در آن حقوق مدنی و حقوق جزا و سایر معلومات لازم وسیلهٔ اساتید دانشکدهٔ حقوق و حقوقدانان برجسته و فقهای درجه اول تدریس میشد.

فخرائی به آسانی وارد آن کلاس که دوره‌اش دو سال بود گردید. و انصافاً "اکثر قضات فارغ‌التحصیل آن کلاس اختصاصی بعدها از بهترین قضات و وکلای دادگستری درآمدند. خدمات فخرائی در دادگستری تا ریاست دادگستریهای استان ادامه یافت اما در همه جا به علت تعصب و پایبندی به اصول مورد غضب دستگاه حاکم قرار میگرفت. چنانچه در

ریاست دادگستری گیلان به مناسبت تفتین عمال قوام السلطنه به دوران حکومت او، از کار برکنار و به تهران انتقال یافت و پس از بازنشستگی با اخذ جواز وکالت به دفاع از مردم پرداخت.

* * *

دوستی نویسنده و فخرائی از سال ۱۳۲۰ در دکان کوچک شادروان مشهدی کاس آقا حسام آغاز، و تا واپسین ایام زندگانی او ادامه یافت. در آن دکان کوچک که زنده کننده خاطرات رویائی جنگل برای امثال ما بود، با مرحوم شفائی، اسماعیل جنگلی، سعدالله درویش و بسیاری دیگر از سران جنگل آشنائی و دوستی یافتیم. بعد از آن که خود رخت به تهران کشیدیم، مرکز تجمع ما، در رشت، خانه شادروان حسن شکرالله زاده رادپور بود.

آخرین باری که موفق به دیدار آن دوست بزرگوار و آن نویسنده پرکار شدم، فرصتی بود که دوست ایرانشناس فرانسوی من آقای "پروفیسور بان ریشارد" که اکنون در دانشگاه اکسفورد تدریس مینماید در اواخر پاییز سال ۱۳۶۶ با استفاده از تعطیلات زمستانی دانشگاهیان اروپا، به ایران آمد و چون مطالعات عمیقی در مورد نهضت پرافتخار جنگل داشت، خواستار دید و آشنائی با شادروان فخرائی شد، و نزدیک به چهار ساعت در کنار هم بودیم و از اوضاع سیاسی اجتماعی گذشته و حال سخنها رفت و با خاطری خوش از یکدیگر جدا شدیم.

* * *

فخرائی به ایران و آزادی و رفاه اجتماعی و استقرار عدالت عشق میورزید و به زادگاه خود، گیلان، علاقه‌ای خاص داشت. آنچه در مجله و روزنامه فروغ نوشت، نشانه همین عشق و دلدادگی بود. تاریخ مشروطیت گیلان و سردار جنگل و تاریخ شعرای گیلان را بر بنای همان علاقه به اتمام رساند. تحصیلات عالی کلاسیک نداشت، فخرائی وزیر نبود، نماینده مجلس نشد، به سفارت نرسید، استانداری به او پیشنهاد نشد اما تقوای اخلاقی و سیاسی خود را تا آخر عمر حفظ کرد. تاریخ هفتاد ساله اخیر پر است از صفحات سیاه زندگی رجال عصر که چکمه رضاشاه رامیبوسیدند، به قوام السلطنه تعظیم میکردند، فرمان شاه را با فرمان یزدان برابر میدانستند، هم در دولت قوام، هم در دولت مصدق، هم در دولت زاهدی و هم در دولتهای دیگر عضو بودند. بخاطر رسیدن به وزارت و وکالت از همه چیز خود میگذشتند. گاهی با انترناسیونالیسم

مسکو و زمانی با امپریالیسم انگلیس و روزگاری با کاپیتالیسم امریکائی لاس میزدند و آنرا
نشانهٔ زرنگی می‌پنداشتند، اما در تاریخ از خود حتی غباری هم باقی نگذاشتند.
آخر چو فسانه میشود ای بخورد
افسانه نیک شونه افسانه بد

مبارز ضد استبداد و استعمار

با آنکه مرگ، طبیعی‌ترین و قابل پیش‌بینی‌ترین رویداد روزگار ماست، با اینهمه ما، از مرگ برخی کسان یکه می‌خوریم. وقتی ابراهیم فخرائی درگذشت نمی‌توانستیم باور کنیم که دیگر برای همیشه از جهان رفته است. مواردی را می‌توان بر شمرد که مرگ او را باز هم طبیعی‌تر جلوه دهد؛ نخست اینکه او به حد کافی سالخورده بود و لذا با چنگ و دندان به ریسمان زمخت و پرخار زندگی، نجسیده بود. دوم اینکه با توجه به کارنامهٔ زندگی دین خود را نسبت به فرهنگ و تاریخ معاصر ایران و به ویژه گیلان، به خوبی ادا کرده بود. شگفتا! اتفاقاً همین دومورد یاد شده در عین حال از مهم‌ترین مواردی است که مرگ او را غیرمنتظره می‌نمایاند. همهٔ ما عادت کرده بودیم این آخرین بازماندهٔ نهضت انقلابی جنگل را در میان خود داشته باشیم؛ همان طور که هرکس دوست دارد یادگارهای مربوط به خاطرهای گرامی را برای خود حفظ کند، نهضت جنگل خاطره‌ای عزیز در زندگی مردم ماست.

اگر انسان قرار است به عنوان بخشی از یک رویداد انقلابی این رویداد را بررسد، کند؛ اگر قرار است که جزء جدایی‌ناپذیر این رویداد باقی بماند، پس نمی‌تواند برای همیشه زنده بماند! حالا دیگر نهضت انقلابی جنگل با مرگ فخرائی، آخرین بازماندهٔ خود، می‌تواند به عنوان یک رویداد تاریخی تمام عیار، مطرح شود.

ابراهیم فخرائی، ده‌ها طرح کوچک و بزرگ ناتمام داشت. تا آخرین دم، پژوهندهٔ خستگی‌ناپذیر اوراق تاریخ معاصر بود. این هم، از دردناکی مرگ کسانی نظیر اوست. فخرائی، هنوز قادر بود کارهای نمایانی بکند و مرگ، این امکان را از او سلب کرد. اندوه ما به خاطر کارهای باارزشی است که انجامشان نداد.

به این‌همه، باید اخلاص مثال‌زدنی او راهم افزود. خصیصهٔ کمیابی که در این روزگار پراشوب، با کرامت و اعجاز پهلو می‌زند. آری، روزهای آخر زندگی بود و من احساس کردم که پرسش‌های ما از او هرگز تمامی ندارد!

گفتم: شما حالتان نسبت به چند روز پیش خیلی بهتر است، به زودی بلند می‌شوید و کار را شروع می‌کنید.

گفت: هرکاری درباره من بکنند فایده ندارد، تا آخر امسال دوام نمی آورم، به فرمایش
شیخ اجل:

فرشته‌های گه وکیل است بر خزائن باد
چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی

گفتم: برای ۱۱ آذر، مشکل است شما بتوانید به گیلان بیایید چون هوا سرد است و
رفتن به آنجا بسیار مشکل.

گفت: اگر نعلش مرا هم شده به آنجا برسان، تا آخرین دیدار صورت گیرد، می خواهم
آخرین حرف‌ها را با مردم بر سر مزار میرزا بزنم.
گفتم: چشم.

وزمانی که خورشید از پشت کوه‌های البرز قد برمی افراشت من تدارک سفر به گیلان را
دیدم و نزدیک غروب آفتاب، او، در میان انبوهی از مردم و دانش‌آموزان دختر و پسر،
قرار گرفت و با حرارت و شور و شوق یک رزمنده سخنرانی کرد، در بخشی از سخنانش
گفت:

" تنها کسی که در واپسین دم حیات مرحوم جنگلی با او بود و حتی او به خاطر آن
فرد خودش را به خطر انداخت و او را به دوش کشید و در میان انبوه برف و توفان بیخ زد،
روشنفکری بود به نام هوشنگ (گائوک آلمانی) که از همزمان بسیار نزدیک میرزا بود
و....."

گفتم: اولین خاطره سیاسی و مبارزاتی شما بعد از افول جنگل و آمدن به شهر کدام
است.

گفت: همانست که منجر به تبعید من از کار فرهنگی در مدارس گیلان شد و عاملی برای
گرایش من به رشته قضائی، دو یا سه سال بعد از شکست جنگل که من در مدارس درس
میدادم، یکی از روزها موقع امتحان مدیر مدرسه بدون جهت و به بهانه غیبت، دانش‌آموزی
بنام (حسین فرحپور) را در سر امتحان نهائی راه نداد، من چون از وضعیت دانش‌آموز
کم و بیش اطلاع داشتم و میدانستم فرد بسیار زیرک و باهوشی است و اینطور نیست که
نامنظم و درس نخوان باشد، بلافاصله دست به کار شدم و با کمک خود او کلیه دانش‌آموزان
آخر سال را مخفیانه به اعتصاب تحریک کردیم. قضایا بدانجا کشید که دانش‌آموز مورد
بحث توسط شهربانی دستگیر و مورد ضرب و شتم نیز قرار گرفت و مسئله با اصطلاح بیخ پیدا

کرد و اکنون جریان بدین صورت مطرح شده بود که تا آن فرد و چند نفر دیگر از زندان آزاد نشوند اعتصاب ادامه خواهد داشت .

گفتم: فروزان باد آن رزمی کزو شهری برآشوبد! و گواه حرکت بی‌انتهای اختران گردد!

گفت: همینطور هم شد، اعتصاب تقریباً " به سراسر مدارس گیلان کشیده شد که شرح آنرا در خاطرات خود بطور مفصل نوشته‌ام .

گفتم: از سرنوشت فرحپور بعدها خبردار شدید؟ از آن چیزی ننوشتید .

گفت: از زندان آزاد شد و به حقش رسید، کسی هم ندانست که من هم در این ماجرا دست داشتم، بعداً " شنیدم به دارالفنون رفت و بعد از فارغ‌التحصیل شدن چند سالی در زمان رضاخان دستگیر و زندانی بود و بعداً " به گمانم توسط چپ‌نماها (قر) زده شد . گفتم: جزء سوسیال دموکراتها شد؟

گفت: پدرش از احرار جنگل بود و سالها در کنار تفنگداران میرزا می‌جنگید، مادرش در پشت جبهه کسما برای جنگلی‌ها آذوقه و لباس تهیه می‌دید، و اضافه نمود، در تابستان سال ۱۳۶۵ روزی با یکی از رفقای جوانم که خیلی به من نزدیک بود خواهر فرحپور را که معلم بازنشسته و پیرزنی است در یکی از خانه‌های محله قدیمی رشت ملاقات کردم او میگفت ۴۰ سال است از سرنوشتش خبری نداریم، در زمان رضاخان یک بار مخفیانه پیغام ملاقات با ما را در باغ محتشم رشت داشت ولی ترسیدیم و نرفتیم! و دیگر خبری از او نداریم .

وقتی که به خانه برگشتیم با انرزی زائدالوصفی شروع به کار کرد .

گفتم: با وجود خستگی شما، سوالی دارم؟ شخص شما در جنگل مسلح بودید؟

گفت: آخرین باری که اسلحه را از من گرفتند زمستان بود، بعد از احساس خاموش شدن آتش جنگل به دستور (میرزا) از او جدا شدیم و به سمت کوه‌های پراز برف گیلوان در خطه البرز به راه خود ادامه دادیم و به کلبه‌ای رسیدیم، (و توسط یکی از ایلات) در آنجا دستگیر شدیم و آنها اسلحه مرا از بقچه‌ای که در دست داشتم بیرون آوردند و بجای آن به ما که از فرط خستگی و گرسنگی چند روزه، به جان آمده بودیم کمی غذا دادند .

گفتم: در زمان (شاه) هم شما به مبارزه قهرآمیز علاقه داشتید و یادم می‌آید در جایی از کتاب خاطرات خود به چریکی مسلح بنام (مصطفی شعاعیان) اشاره میکنید و آن زمانی است که فرزندان ایران برای مبارزه علیه استعمار چیره آماده میشدند (سال ۱۳۴۹)، آیا

شما در این جریان ضد استعماری و استبدادی نقشی داشتید؟

گفت: من فقط مقداری پول مخفیانه کمک کردم و این موضوع را هم تابحال نه جایی گفتم و نه نوشته‌ام و چندین بار هم قرار ملاقات پنهانی با آن مرحوم که اعتقاد محکم و عجبی به مبارزه داشت گذاشتم و یکبار بعد از قطع ارتباط چند ماهه در کوچه (خدا - بنده‌لویها)ی ناصر خسرو نزدیک کوچه عربها با سر و وضعی مثل آب حوضی، کاملاً "ناشناس" او را دیدم و به ایشان گفتم احتیاط کنید شما خیلی در خطر هستید... "گفت، جان ما در کف دست ماست و برای مبارزه با استعمار چاره‌ای جز این نیست، ما تشنه عدالت، دموکراسی، انسانیتیم و باکی نیست اگر در راه عقیده‌مان شهید شویم، ان‌الحیاه عقیده‌و الجهاد.

دو ماهی از این دیدار نگذشته بود که در برخورد مسلحانه با مامورین ساواک روز ۱۶ بهمن ۵۴ به شهادت رسید."

گفتم: بعد از آن مشکلی برایتان بوجود نیامد؟ و یا رابطه پنهانی شما برملا نشد؟ گفت: نه، ولی فقط چندین بار ساواک جلوی منزل من کسی را به عنوان (گدا) نشانده که مواظب رفت و آمد من باشد و یا شاید کسی را دستگیر کند!!

گفتم: آیا در وجود او به یاد جنگل می‌افتادید؟

گفت: همه خاطراتم را مرور میکردم، هر آنگاه که کتابش را میخواندم، لحظه‌ای بعد - به چهره پرشکنش که نشان‌بسی رنج‌آشکار داشت خیره شدم، اقیانوس بیکران وجودش را در خاطرم تجسم کردم و ماهیان سرخ‌بی شماری را در حال حرکت دیدم که پیوسته در جنب و جوش و خروشیدن در درون هستند.

* * *

گفتم: باری، او یکی از عاشقان به "فرهنگ ایران" بود. بازان اشکش را بر وجودم پاشید و مانند فرزندان خردسال گریست و گفت: وقتی به یکی از دوستان خبر درگذشتش را دادم آنچنان رنگش پرید که حالت فجاءه او دست‌داد و من از این عمل ناشایانه‌ام پشیمان گشتم که چرا توصیه شیخ اجل را بکار نبردم که فرمود:

(خبری که دانی دلی بیازارد، تو خاموش باش تا دیگری بیارد)

مرکش فی الواقع ضایعه بزرگی برای کشور ما بود.

گفتم: بهترین بیتی که میتوان زبان حال شما را در این سوگ عظیم نشان دهد کدام

است؟ روزی بعد که شبش ناپاسی از نیمه شب برای بیاد آوردن و پیدا کردن آن چند بیت جستجو کرده بود.

گفت: در خدمت خلق بندگی ما را گشت - و اندر پی نان دوندگی ما را گشت
هم محنت روزگار و هم محنت خلق - ای مرگ بیا که زندگی ما را گشت

گفتم: راستی، نظران درباره مرگ چیست؟

گفت: له ملک ینادی کل یوم - لد و اللموت و ابنو اللخرابی (آیه قرآن)
زندگانی چیست نقشی با خیال آمیخته - راحتی با رنج و شوری با ملال آمیخته

اصل امکان چیست وین انسان گبراندوز کیست

قصای از هر طرف با صد سؤال آمیخته

آن بلند اختر سپهر و وین تبه گوهر زمین - هیچ در هیچ و خیال اندر خیال آمیخته

و ادامه داد:

"قانون طبیعت بر محور تولید و تخریب میگردد، میلیاردها افراد بشر آمده اند و رفته اند و می آیند و می روند در حالیکه تاثر حاصل از رفتنشان گذرا است و زود فراموش میشود، بخلاف گروه علماء و هنرمندان بویژه استادان محقق و عالیقدر که مرگشان جانگزا و جبران ناپذیر است و جراحات های حاصل از این زخم جانگزا سالها در دل دوستان و آشنایان باقی می ماند و به گفته شاعر بزرگوار رودکی

از شمار دو چشم یک تن کم - وز شمار خرد هزاران بیش

*

- برآستی که آتش عشق فروزانی در وجودش زبانه کش بود، عشق به وارستگی انسان او را به بشر متجسس و مضطربی مبدل ساخته بود که هر لحظه همراه هموعان جوینده و پژوهنده خویش بسوی مسلک طریقت و حقیقت و بسوی مطلع خورشید روان میشد،

به ظاهر آرام، کم جوش و کم خروش بود ولی لحظه ای که قلم بدست میگرفت تو گوئی در صحنه کارزار و در میدان نبرد است، پیکار بی مانندی را به نمایش میگذاشت و دشمن را در پهنه نبرد، و در هر زمان و مکان و حالتی میشناخت و نابود میساخت!

روزی از روزها که به دیدارش شتافتم و دانه های صحبت جوانه زدند و در اطراف شکوفه های

جلد دوم کتاب (در قلمرو شعر و ادب) به گل نشستند،

گفتم: شعر خوب چیست و چطور شناخته میشود؟

گفت: حرفی که برای مردم باشد و آنها (بهر طریق) درکش کنند و باصلاح، بگیرند

یا شاد شوند، شعر خوب است، شعری که از خود برایم خواند (= گاسترونومی) منظومه ای

که قسمتی از آن هنوز چاپ نشده! و سرشار از نیشها و طنزهای گزنده و سوزان بود، لحظاتی که اوج گرفت مانند طفلی خردسال فهقه زدیم و آنگاه که به مرداد خونین رسید و نام مصدق را بر زبان آورد، اشک بارید، باهم گریستیم. و دمی بعد با صلابت مشت خود را بمانند گلولهای بهر سو پرتاب میکرد و ادامه میداد..."

*

اوائل بهمن ماه ۱۳۶۶

روزی دیگر دم دمای غروب آفتاب بود و هوا سخت سرد، مثل همیشه سرزده به اطاقش وارد شدم! در بستر بود و بظاهر خوابیده، چراغ را روشن کردم، چشمانش را برویم گشود و گفت: هنوز تو را میشناسم!

گفتم: دستتان را میگیرم کمی بنشیند، پشتی را به پشتش که استخوانی شده بود تکیه دادم، برایش چای را در نعلبکی ریختم و بعد از کمی سرد کردن جلوی دهانش بردم، و تکرار کردم، با لذت می نوشید، احساس کردم زنده است! و تا چند روز دیگر دوباره میتواند پشت میز و درمیان انبوه کتابها در اطاق کوچکش بنشیند، بنویسد و اوراق کتابهایش را بررسی کند، بارقه‌ای از امید و شادی در وجودم زبانه کشید.

گفتم: میتوانید مطالعه کنید؟!

گفت: دیگر قدرت نشستن، نوشتن و مطالعه را ندارم، و باز گریست،
— تمام پیکرم غرق عرق شد، مشتها و دندانهایم را بهم فشردم و لبهایم را با دندانم جویدم تا اشکم را در وجودم پراکنده کنم و اعصابم را مجدداً "سازمان دهم".

*

روز بعد به بیمارستان منتقل شد، خانم دکتر میگفت شبها گاهی هذیان میگوید و هذیانهایش نیز سیاسی است!

"... نامه گورباچف به تاجر هم عجب چیزی بود...!!"

— نیمه‌های شب مرتبه دیدارش میرفتم، شبی از شبها که به بالینش رفتم خواب بود، آرام دستش را در دستم گرفتم و نوازش دادم، چشمانش را باز کرد و گفت: کتابها به کجا رسیده؟

گفتم: دنبالش را می‌گیرم و به گیلان خواهم رفت، نگران نباشید،
گفت: از دوستان چه خبر (مایل بود کسانی را ببیند، با آنها تماس گرفتم و روز بعد

همه به دیدنش آمدند) .

— سیزدهم بهمن ماه شب هنگام دیداری دست داد . مغزش مانند کامپیوتر کار میکرد !
و تا آخرین لحظات ، این شیوه را بکار میبرد .

— پانزدهم بهمن ماه ، آخرین باری که به دیدارش شتافتم ، مثل هر شب دیروقت بود ،
نگهبان بیمارستان ، راهم نداد ، حق داشت وقت ملاقات نبود ، سماجت کردم و بعد از
ساعتی به داخل رفتم ، هر دو خواب بودند خودش و خانم دکتر ، پرستار بیمارستان قرص
ساعت ۱۰ شب را آورد ، آب حاضر کردم ، چراغها خاموش بود ، آرام صدایش زدم ، بیدار
شد . و قرص را خورد .

گفت : تو را نشناختم ! کتابها چه شد ؟

گفتم : نگران نباشید .

گفت : کتابهای خودم را نمی گویم ، نامه گیلان را می گویم ،

گفتم : آن را هم تماس گرفتم ، تا چند روز دیگر بیرون می آید ، زیر چاپ است .

گفت : امروز به دیدارم نیامدی ؟ فکر کردم ، کوه رفته بودی ، مقرری شما بود .

گفتم : درست است ، بله کوه رفته بودم و خندیدم ، حرفهای زیادی زد .

*

مثل همیشه ، آگاه ، محکم و شمرده کلمات را ادا میکرد .

گفتم : سایر مطالب را وقتی منزل آمدید باهم صحبت میکنیم ، کمی استراحت کنید .

گفت : حالا ببین من اصلا " به منزل برمیگردم ! فردا چندم ماه است ؟

گفتم : شانزدهم بهمن ماه است ، حالتان بسیار خوب است ، حتما " شنبه مرخص می شوید ،

چون پاسی از شب گذشته بود به ما

گفت : بچهها بروید بخوابید دیروقت است .

— ۱۶ بهمن ماه ساعت ده و نیم صبح به بیمارستان آمدم . پیرمرد در خوابی عمیق و

آرام فرو رفته بود و دکتر نیز مطالعه میکرد . دلم نیامد از خواب بیدارش کنم خواستم

بمانم تا از خواب بیدار شود ولی ، لحظه‌ای بعد دکتر به من گفت :

.....

آخرین دیدار را از پیکر زنده و بخواب رفته اش نمودم و ساعت دوازده وقت نهار هنگامیکه

چندلقمه‌ای در دهان گذاشت و جوید قلبش برای همیشه ایستاد و سفر طولانی اش در قلب

عاشقان به فرهنگ انسانها آغاز شد .

استاد علامه محیط طباطبائی

فخر داعی گیلانی

ذکر نام نیک شادروان فخرائی که نمونه برگزیده‌ای از شخصیت و شرافت و نجابت ایرانی در وجود یک فرد برجسته گیلانی است مرا از راه تداعی معانی به نام فخر دیگری از مردان نامور گیلان رهبری کرد و او را به یادم آورد که همانا فخرالمحققین سید محمد تقی داعی الاسلام لاهیجانی گیلانی معروف به فخر داعی لاهیجی می‌باشد.

سید محمد تقی لاهیجی از طلاب مشروطه طلب گیلان بود که در جوانی برای پیوستن به حوزه درسی حجت‌الاسلام ملا محمد کاظم خراسانی پیشوای بزرگ مذهبی نهضت مشروطه به نجف مشرف شد و بعد از مدتی ادامه تحصیل دروس مذهبی در فقه و اصول، از طرف آخوند برای هدایت شیعیان هند و تبلیغ رسالت سیاسی حوزه مشروطه نجف در امر مشروطه به هندوستان رهسپار گشت.

سید محمد تقی گیلانی که در معرفی نامه آخوند ملا کاظم به صفت فخرالمحققین موصوف شده بود خود این دو کلمه را در حکم لقبی علمی، آن هم از طرف اصولی نامداری همچون آخوند برای خود شمرد و در هند به عنوان فخرالمحققین شناخته شد. انجام وظیفه او در هند به نمایندگی از طرف مرجع تقلید شیعه با وفات آخوند به وقفه برخورد ولی او اقامت و ادامه کار تعلیم زبان فارسی را به داوطلبان، جانشین تعلیم و تربیت فقه و اصول قرار داد.

سید محمد تقی در لکنه و رامپور و بهوپال و بمبئی به دعوت و افاضه و سیاحت پرداخت و مدتی را هم در علیسگر به استادان زبان و ادبیات فارسی یاری میکرد این موضوعی است که در سال ۱۳۱۵ از خود او شنیدیم، او از حسن قبول در کار محول علیسگر میگفت عبای نجفی شانزری که آخوند موقع اعزام به هند به من به صورت خلعت داده بودند در نظر دانشجویان علیسگر جای دکترای استادان دانشگاهی را گرفته و مورد احترام کامل ایشان بود.

دوره فعالیت فرهنگی او در هند تا سال ۱۳۳۳ هجری قمری به طول انجامید، کار معلمی زبان فارسی به داوطلبان هندی و انگلیسی به تدریج او را با روش تدریس جدید و الفاظ دو زبان اردو و انگلیسی تا حدی که از عهده وظیفه تعلیمی خود برآید آشنا

کرده بود .

او در آغاز جنگ جهانی اول از هند به ایران باز آمد و در خدمت وزارت معارف به کارهای معارفی مشغول شد . مدتی در کرمان و سپس در خوزستان سمت ریاست معارف را داشت . در سال ۱۳۰۶ شمسی در شوش از سابقه حضور او در مقام ریاست معارف خوزستان از فرهنگیان شوش داستانی شنیدم .

بعد از انجام ماموریت خوزستان به تهران آمد و در این شهر اقامت گزید ولی ارتباط او با وزارت معارف باقی ماند .

چنانکه اشاره شد در ایام توقف خود در هند به زبانهای اردو انگلیسی متداول در هند تا آن درجه آشنائی یافته بود که از متون اردو و انگلیسی میتوانست استفاده کند . فخر داعی در تهران آن زمان مردی خارجه دیده و زبان دان شناخته میشد و با محافل اجتماعی و فرهنگی و احیاناً " سیاسی پایتخت در ارتباط بود . چنانکه از او شنیدم در آن جلسه‌ای که در تعقیب کناره‌جوئی مشیرالدوله که مفاد قرارداد وثوق‌الدوله را در ۱۲۹۸ از تاثیر افکنده بود به دعوت شهاب‌الدوله وزیر دربار احمدشاه از رجال دخیل در امور سیاسی برای شرکت در مذاکره با حضور شاه تشکیل شد . فخر هم یکی از مدعوین حاضر در مجلس مزبور بود که جریان اتفاقات آن روز را چنانکه دیده و به‌خاطر داشت هجده سال بعد برای این‌جانب حکایت میکرد . کیفیت روایت او نشان میداد که در شناخت اوضاع و احوال زمان و استعداد سیاسی رجال وقت خالی از وقوف نبوده است .

پس از تغییر سلطنت به دستگاه حکومت جدید که به پانندازی فیروز میرزا و تیمورتاش و داور کاردانی میشد نزدیک نشد و در مقام خدمت معارفی خود باقی ماند .

در این موقع بود که در صد ترجمه کتاب تاریخ عرب تالیف گوستا لوبون فرانسوی که در هندوستان از زبان فرانسه به اردو ترجمه و چاپ شده بود به زبان فارسی برآمد و این کار دشوار را با بردباری و تانی در مدت درازی انجام داد . سپس این ترجمه از ترجمه را چنانکه خود میگفت به نظر دکتر اعلم‌الدوله ثقفی رسانید و از او خواست تا با اصل فرانسه‌اش مطابقت و اصلاح کند . انجمن معارف برای کار چاپ و نشر این ترجمه از کمک مادی دریغ نرورزید . چاپ این اثر وقتی به پایان رسید موضوع نام فارسی کتاب بدین اشکال برخورد که اصطلاح عرب برای تمدن و فرهنگ اسلامی از طرف خاورشناسان برگزیده شده بود در صورتیکه موضوعات و موارد و اشخاص دخیل در آنها غالباً " مسلمان غیر عرب بوده‌اند . برای رفع این مشکل در طی مباحثه و مذاکره‌ای که در میان آمد به او خاطر نشان شد کلمه‌ء

عرب فرانسه را به کلمهء اسلامی مبدل سازد که نویسندگان عرب زبان معاصر هم در مورد تمدن و فرهنگ از پیش به کار برده بودند. با وجود این دقت و احتیاط مترجم سبب شد که کلمهء عرب را با اسلام همراه آورد.

این کتاب به سبب اهمیت موضوع و شهرت مولف آن با وجودی که از زبانی غیر از زبان مولف به فارسی ترجمه شده بود جای خود را در محیط فرهنگ و ادب کشور گشود و مورد قبول همگان قرار گرفت و شنیده نشد کسی حتی از فرانسه دانان بنام کشور هم بر آن ایرادی و انتقادی نوشته و انتشار داده باشد.

در دنبالهء تاریخ عرب و اسلام به ترجمه سه جلد شعر العجم تالیف شبلی نعمان از زبان اردو به فارسی پرداخت و این کتاب را که جایش در تاریخ ادبیات فارسی هنوز خالی بود با حسن انتخاب خود پیش از آنکه تاریخ ادبیات ایران برون ترجمه و چاپ شود در ترجمه به زبان فارسی بر علاقه مندان به موضوع عرضه داشت.

وقتی ترجمه جزء دوم شعر العجم انتشار یافت فخر داعی در دبیرستان معرفت تهران دبیر فارسی و عربی دوره اول دبیرستان بود که این کار از نظر مزاجی و روحی و فنی و مراتب فضلی هم با شخصیت او تناسبی نداشت. بنا به سوابقی که داشتم این موضوع را به استحضار مقامات تعلیمی مربوط رسانیدم و سال بعد که مسئولیت دبیرستان شرف را برعهده گرفتم درخواست انتقال فخر را به مدرسه شرف کردم و درس انگلیسی که تازه در برنامه دبیرستان به موازات زبان فرانسه موضوع درس کلاسها قرار گرفته بود به معلمی فخر محول گشت. این درس نوبنیاد چون هنوز داوطلبی نداشت وقت زیادی در اختیار آن مرحوم برای کار ترجمه نهاد و از طرف مدرسه هم ترجمه دو جلد کتاب کمک قرائتی از انگلیسی به فارسی بدیشان واگذار شد که در طی سال تحصیلی ۱۳۱۶ انجام گرفت و یکی از آنها هم به چاپ رسید.

در این موقع بود که موضوع ترجمه کتاب تاریخ ایران سایکس مورد توجه او قرار گرفت تذکار این مطلب مرا به یاد مساعدت بی دریغ شادروان علی محمد عامری در بهبود وضع فخر داعی و ایجاد فرصت کافی برای ترجمه آثار دیگرش افکند که فخر را از تنگنای صحبت دانش آموزان کم سال در دهه ششم زندگانی آسوده ساخت.

مرحوم فخر داعی تا پایان عمر دراز خود هرگز شانه از زیر بار خدمت به فرهنگ ایران از راه ترجمهء آثار سودمند خالی نکرد چنانکه در دنبالهء ترجمهء شعر العجم مقالات شبلی نعمان را هم از اردو به فارسی نقل کرد و با ترجمه جزئی از تفسیر سید احمدخان بر قرآن

از اردو به فارسی، انتشار داد.

دو کتابی که در پایان کار از انگلیسی به فارسی ترجمه کرد یکی کتاب تمدن اسلام تالیف امیر علی هندی و دیگری تاریخ ایران تالیف سایکس بود که در ترجمه و تحریر و انتشار آنها کمال لیاقت خود را نشان داد.

ترجمه‌های متعدد او که از میان آثار برگزیده اردو و انگلیسی انتخاب شده بود، مرحوم فخر داعی را در مرتبه‌ای عالی از شهرت و شخصیت و کفایت قرار داد.

قضا را چند تن دیگر از طلاب حوزه نجف که به معرفی مراجع تقلید بعد از او برای تعهد خدمات مذهبی به هندوستان رفتند و مدتی را بماندند و بعد از بازگشت از زندگی مادی آبرومندی برخوردار شدند هیچکدام در این توفیقی که نصیب فخر المحققین سید محمد تقی داعی الاسلام لاهیجانی شد سهمی نبردند.

تنها مرحوم سید محمد رضا طباطبائی نبیره مرحوم سید محمد کاظم یزدی که مدتی را در هند به کار نیابت و هدایت مذهبی می‌پرداخت کتابی کشکول مانند مشتمل بر فواید پراکنده در هند جمع‌آوری کرد و به نام بزم ایران به چاپ رسانید و دیگری را از این طبقه مذهبی به خاطر ندارم کار مهمی صورت داده باشد.

مرحوم سید محمد علی داعی الاسلام لاهیجانی که از اصفهان برای دعوت مذهبی به هندوستان رفت پیش از مسافرت بدانجا در اصفهان انجمن صفاخانه جلفا را برای تمرین مباحثه و مناظره مذهبی دایر کرده و در این امر تربیت شده بود.

او خود را ملزم به نیابت از مجتهدی نمیدانست و توفیقی که نصیب او پیش از مسافرت فخر المحققین شده بود شاید در تحول اوضاع و احوال فخر هم بی‌اثر نبوده است.

کتاب فرهنگ نظام او برای لغت نویسان بعد از او در تهران مانند سرچشمه‌ای بود. در روزی که او جلد اول فرهنگ نظام را چاپ کرد و به ایران فرستاد هنوز کاتوزیان و آموزگار و دهخدا به فکر لغت‌نامه نویسی نیفتاده بودند.

در ۱۳۰۴ که داعی الاسلام را در جلسه دعوت جامعه معارف تهران در محل جامعه به حال تکلم درباره لغت‌نامه او دیدم مرحومان شیخ حسین طهرانی و میرزا علی اکبرخان دهخدا از حاضران همان مجلس بودند که ممتازالملک میزبان و گرداننده آن بود.

بهر صورت فخر داعی موفقترین فضلاء بوده که برای تعهد خدمات مذهبی به هند رفتند و بازگشتند. او در طی سی سال بیش از ده اثر مهم معروف و مفید را به فارسی ترجمه کرد که هنوز کتاب بهتری جای هیچیک از آنها را در پیش فارسی زبانان نگرفته است.

متاسفانه ضعف حافظه و خستگی جسمی و روحی مجال بحث استقرای وسیعتری راجع
بدان مرد نامدار را نمیدهد و امیدوارم یکی از هموطنان جوان گیلانی که مجال تنظیم و
تکمیل چنین بحثی را داشته باشد کتابی در تحقیق مسائل شخصی و محلی و خانوادگی و
کارهای فرهنگی و آثار او تدوین کند و به عرض هموطنان دیگر برساند تا قدر و مرتبه این
فخر گیلانی نیز مانند مقام اجتماعی هموطن او شناخته شود تا در موقع متناسبی
مجلس یادبودی از او در دانشگاه رشت برگزار گردد .

به امید آینده و نسل جدید ایران
محمد محیط طباطبائی

بنام خدا

تغییر لحن تاریخ‌نگاران ایران‌شناس شوروی درباره نهضت جنگل و شخص میرزا کوچک‌خان در سال ۱۳۵۷ (۱۹۷۸ میلادی) یعنی در همان سال پیروزی جمهوری اسلامی ما کتابی متضمن مجموعه مقالات تحت عنوان "کمینترن و مشرق زمین" در مسکو انتشار یافت (۱). این کتاب از سوی انستیتوت جنبش جهانی کارگری وابسته به فرهنگستان علوم شوروی و به دستیاری نشریات "دانش" به طبع رسید. از جمله مقالات گوناگون این کتاب که همه به مختصات احزاب کمونیستی و کارگری در شرق اختصاص داشت گفتاری است در ۵ صفحه از (۲۹۵ تا ۲۴۵) تحت عنوان: "مسائل جنبش‌های کمونیستی و آزادی‌بخش ملی در ایران در سالهای ۱۹۲۰ میلادی به بعد" (۲)

نویسندگان این مقاله مبسوط دو تن از تاریخ‌نگاران ایران‌شناس هستند بنامهای آقاف (س. ل) و پلاستون (و- ن) که درباره تاریخ معاصر ایران و رویدادهای انقلابی کشور ما، پیش از این آثاری منتشر کرده بودند.

این مقاله مفصل به چهار فصل تقسیم شده است. بدین ترتیب:

۱- کمونیست‌های ایران از ملی‌گرائی انقلابی تا مارکسیزم

۲- میرزا کوچک‌خان، ملی‌گرای ضد امپریالیستی با آرمان سوسیالیستی

۳- کمونیست‌های شوروی و جنبش ملی ایران.

۴- کمینترن و مسئله جبهه واحد ملی در ایران

فصل دوم، چنانکه می‌بینیم، به بررسی نهضت جنگل اختصاص یافته است. با این وصف در سه فصل دیگر، به تناسب مقام مکرراً "از نهضت جنگل و رسالت انقلابی تاریخی میرزا سخن به میان می‌آید و از چگونگی رهبری میرزا، در انقلاب گیلان آشکارا پشتیبانی و تحلیل میشود.

این مقاله مبسوطاً با مقایسه به‌کتاب و مقالاتی نظیر آن که بدست ایران‌شناسان و مورخان شوروی تدوین گردیده است دارای دو خصیصه متمایز است؛ اولاً "متکی به آخرین منابع مستند اعم از ایرانی و غیرایرانی (از جمله استناد به کتاب سردار جنگل، تالیف روان‌شاد ابراهیم فخرائی) است و صریح‌تر از پیش از میرزا هواخواهی شده است. ثانیاً "باتکای حقایق انکارناپذیر، برخلاف گذشته، صریح و آشکار، حزب کمونیست ایران (عدالت)

مورد انتقاد قرار میگیرد .

واضح است که بررسی نهضت جنگل مستلزم تشریح پنج عامل مهم است :

۱ - کیفیت رهبری و رسالت میرزا کوچکخان در این قیام تاریخی

۲ - مناسبات حزب کمونیست ایران با نهضت جنگل و قاعد آن

۳ - طرز برخورد حکمرانان وقت تهران ، بالاخص رضاخان سردار سپه با میرزا و انقلاب

گیلان .

۴ - هواخواهی علنی و آشکار زعمای شوروی در آغاز انقلاب از میرزا و فعالیت تخریبی

نمایندگان رسمی شوروی در پایان کار

۵ - روش خصمانه امپریالیزم انگلستان در جریان انقلاب

در این مقاله اعمال تخریبی نمایندگان رسمی شوروی مقیم تهران ، تا حد زیادی مسکوت مانده است . از رضاخان مثل همیشه ، چهرهء مثبت ساخته شده است و انگلیسیها بالحن همیشه و اصطلاحات سنتی شوروی ، کج دار و مریز تحت انتقاد قرار گرفتهاند . دو عامل اصلی دیگر یعنی نهضت جنگل و حزب عدالت است که دربارهء جنبه‌های مثبت و منفی عملکرد آنها بسی صراحت بکار رفته است .

فصلی که در باب میرزا است از دفاع قاعد جنگل در برابر مهملات و یاوه‌گوئی‌های نویسندگان بیگانه از قبیل دوکروک فرانسوی - دنسترویل ، ژنرال انگلیسی - کوتم امریکائی و اسپکتور و غیره آغاز میشود . بذکر نمونه‌ای در این باره می‌پردازیم :

نویسندگان مقاله یادآور میشوند که : " در این اواخر در آثار مورخان بورژوازی این عقیده راه یافته است که میرزا کوچکخان را به عنوان نمایندهء واقعی ملی‌گرائی ایران معرفی نمایند . مثلاً " کوتم یکی از کارمندان سابق سفارت امریکا در تهران و مولف کتاب " ملی‌گرائی در ایران " می‌نویسد که میرزا عنصر معتدل و میانه‌رو ، روشنفکر لیبرال و رهبر امیدبخش عالی برای جنبش‌های ملی‌محلی بوده است " . ولی شواهد استوار تردیدناپذیری در دست است که گواه آنست که ملی‌گرائی میرزا از محتوای مبارزه‌طلبی و انقلاب دموکراتیک برخوردار بود و بهیچوجه از اعتدال روش او در هدفهای مستقیم مبارزات ملی گیلان حکایت نمیکرد و برعکس گواه تحقق برنامه‌های سیاسی ساختار اجتماعی آینده بود و این برنامه‌ها با اندیشه‌های سوسیالیستی پیوند داشت " صفحه ۲۶۵ نویسندگان با اشاره به سوابق فعالیت‌های سیاسی میرزا چنین مینویسند : " در اوایل قرن بیستم میرزا کوچکخان مدتی در نواحی قفقاز - باکو و تفلیس زندگی کرد . در این صفحات بود که با پناهندگان

سیاسی، دموکراتهای ایران نزدیک شد و این امر تاثیر زیادی در تکوین روح انقلابی و جهان‌بینی سیاسی او بجا گذاشت. او در انقلاب مشروطه ۱۹۱۱-۱۹۰۵ و نبرد علیه قشون سلطنتی شرکت فعال داشت. تاردوف (و-گ) رئیس سرویس اطلاعات شوروی در ایران در گزارش خود در سپتامبر ۱۹۲۰ تحت عنوان "سیاست ما در ایران" متذکر شد که کوچک‌خان مدتی عضو تشکیلات (اجتماعیون - عامیون) بود. ازسوی این تشکیلات به او مأموریت داده شد که یک گروه پارتیزانی جهت نبرد با قشون سلطنتی تشکیل دهد. میرزا این مأموریت را در سال ۱۹۱۲ میلادی انجام داد - این که جنگلی‌ها در دوران مختلف گاه خود را اجتماعیون (سوسیالیستها) و گاه "جمعیت انقلاب سرخ ایران" مینامند موفید این موضوع است. ص ۲۶۶

نویسندگان مقاله، صم اشاره به مخالفت صریح میرزا با تحقق سریع برنامه‌های کمونیستی و اعمال ناهنجار جناح چپ حزب عدالت‌چنین می‌آورند؛ "میرزا در یکی از مصاحبه‌های خود در سال ۱۹۲۰ با لحن قاطع به مخالفت با خواست‌های جناح چپ کمونیستها درباره تحقق فوری برنامه‌های سوسیالیستی در ایران، برخاست و گفت: تمایلات ناسیونالیستی و عامل مذهب بزرگترین عایق و مانع اشاعه کمونیزم در ایران است. میرزا در اقوال خود متکی به مختصات اجتماعی و مذهبی و روان‌شناسی کشوری عقب‌مانده مانند ایران بود و میگفت انحراف از این اصول، اسلحه مناسبی بدست مخالفین از جمله انگلیسها و عمال سلطنتی میدهد که علیه انقلاب دست بکار شوند و در برابر جناح چپ رو که تجربه روسیه را به رخ میرزا می‌کشیدند، میرزا یادآور میشد که "خصایص ملت ایران متکی به شرایط حیات اقتصادی و سن ملی دیگر است و این با شرایط روسیه تفاوت دارد و تحقق شرایط حکمفرما در روسیه، در ایران ناممکن است. میرزا بهنگام مذاکره با کمونیستها اظهار میداشت که اجرای اصلاحات سریع بدون تدارک مقدماتی در میان مردم، باعث بروز عملیات ستیزه - جویانه از ناحیه قشرهایی میشود که ما فقط به کمک و پشتیبانی کامل آنها میتوانیم کشور را از چنگ انگلیسها آزاد سازیم" صفحه ۲۶۷

و در نامه تلگرافی که میرزا در ۲۱ ژوئیه ۱۹۲۰ به عنوان لنین فرستاد متذکر شد که: انقلاب در کشورهای مختلف نمیتواند بر طبق نمونه و نسق واحد پیروز شود. باید شرایطی را که هر کشور در سایه آن رو به تکامل می‌نهد و همچنین وضع عمومی سیاسی کشورها را با ارتباط به سیاست جهانی مد نظر قرار داد. اما شعارهایی که منطبق با مرحله کنونی جنبش انقلابی در ایران است میبایست مبارزه علیه امپریالیزم انگلستان و حکومت وابسته

به شاه باشد لازم است در این مبارزه متکی به طبقه بورژوازی بود که در طرد تاراجگران بیگانه دینفع است، پس از نیل به استقلال ایران و سرنگونی رژیم سلطنت و تشکیل دولت انقلابی منتخب عموم مردم، آنگاه است که مبارزه بی‌امان باید متوجه عناصری باشد که در برابر اصلاحات عمیق بنیادی مقاومت نشان دهند" صفحه ۲۶۸

میرزا اخطار می‌کرد که سیاست چپ روانهٔ جناحی از کمونیزم در گیلان میتواند فاجعه بیار آورد و بدین ترتیب انقلاب را از بین ببرد " همان صفحه

نویسندگان مقاله می‌افزایند: " چنانکه دیده میشود میرزا با دقت کامل، مرز بین مراحل انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی را مشخص میکند، و در نامهٔ دیگری به اعمال شتاب زدهٔ نابهنگام چپ‌گرایان اشاره میکند و میگوید: " آنها هرروز درکار انقلاب سررشته را گم میکنند و بدین ترتیب، هر روز ما در برابر مردم با وضع دشواری مواجه میسازند، از همهٔ نواحی کشور به اعمال آنها که مردم را از کمک به انقلاب بی‌علاقه و دلسرد میسازد، اعتراض میشود " در برابر اعتراض مخالفان که میرزا را به تعویق اصلاحات متهم میکردند، نویسندگان از گفته‌های میرزا چنین نتیجه میگیرند. " اینگونه اظهارات میرزا را بهیچوجه نمیتوان به عنوان تشبث او در به تعویق انداختن اصلاحات عمیق و دموکراسی کشور و احالهٔ آن به دوران نامعلوم تلقی کرد " صفحه ۲۶۹

میرزا که مخالف جدی و سازش‌ناپذیر نفوذ انگلیسها در ایران بود اخطار میکرد که وجود اختلافات بین انقلابیون فقط به سود امپریالیستهاست و در نامهٔ مورخ ۱۷ ژانویه ۱۹۲۱ به عنوان حیدرخان عمواغلی متذکر میشود: "... متعصبان خشک مغز کوتاه‌نظر و تازه به دوران رسیده‌های حزب عدالت و رفقای آنها که در اعمال خود مسئولیتی احساس نمی‌کنند و علل شکست و سقوط انقلاب را تشخیص نمی‌دهند و به جنایات خود در برابر انقلاب آگاه نیستند، علیه ما جنگلی‌ها، امپریالیزم منفور را تحریک میکنند و اتهامات پوچ و بی‌معنی سازش بانمایندگان انگلیسها و دولت دست‌نشاندهٔ شاه را به ما می‌بندند " ص ۲۶۹

نویسندگان به عنوان توضیح چنین می‌آورند " سبب عمدهٔ اختلاف عمیق بین میرزا و جناح چپ کمونیستها آن بود که این جناح به عامل نظامی و استفاده از نیروی آن در جنبشهای انقلابی اهمیت درجه اول میداد، میرزا در نامهٔ ۹ نوامبر ۱۹۲۰ در این باره چنین نوشته است: " من همیشه عقیده داشتم و هنوز هم دارم که افکار عامه هر نهضت ملی را پیشرفت میدهند آه و آتش - تبلیغات صادقانه و نجیب مردم و احترام به عقاید

و عادات ملی و مملکتی موثرتر از صدها هزار قشون و آلات ناریه است ، اهالی مشرق زمین و خاصه ایرانیها که همیشه مذهبی اند زیر بار هیچگونه مرام افراطی و خشن و تند نمیروند کلیه نهضت‌ها یا برای دفع دشمن است یا برای رسوخ عقیده - دفع دشمن جنگجویی لازم دارد و رسوخ عقیده ملاطفت‌آنها به مرور زمان " (صفحه ۲۷۰ = نویسندگان شوروی نقل قول را از کتاب سردار جنگل روان‌شاد فخرائی اخذ کرده‌اند از ص ۳۲۰) - نویسندگان مقاله میافزایند " شخصیت میرزا که این دو کیفیت را (دفع دشمن - رسوخ عقیده) بنحو جالب و آشکاری در خود جمع داشت مظهر بی‌بدیل نمونه‌وار وحدت ضد امپریالیستی نیروهای مختلف در مبارزه بخاطر استقلال و ترقی بشمار میرفت - پاسدار پولادین این وحدت در مرحله انقلاب دموکراتیک ، دفاع منافع ملی علیه امپریالیزم ، به عنوان مظهر کامل لزوم تکامل اجتماعی است " ص ۲۷۰

این لحن ستایش‌آمیز و نظایر آنرا در این مقاله نسبت به میرزا باید مقایسه کرد با مهملات برخی از ایران‌شناسان شوروی درباره رهبر بزرگ نهضت جنگل - مثلا " ایوانف (م . س) پروفیسور تاریخ در دانشگاه مسکو چنین نوشته است ؛ " میرزا کوچک‌خان که منعکس‌کننده منافع بورژوازی تجاری و خرده‌مالکان میانه حال بود با عمیق شدن انقلاب و با اصلاحات ارضی که میتوانست دهقانان را بطرف انقلاب جلب نماید مخالفت میکرد - سیاست وی قاطعیت نداشت ، او گاه گاه عملیات جنگی علیه قشون شاه را متوقف مینمود . نتیجه این عوامل باعث از هم پاشیدگی جبهه متحد گیلان شد " . ایوانوف به این مهملات همراه - کننده که در حکم تحریف حقایق است اکتفا نمیکند و حتی بر پایه حدسیات واهی ، با کمال وقاحت به میرزا نسبت خیانت به انقلاب میدهد و چنین می‌آورد ؛ " میرزا کوچک‌خان از ترس گسترش و رشد بعدی انقلاب و به دلیل آن که ما موران و جاسوسان امپریالیستها و ارتجاع ایران او را از کمونیستها ترسانده بودند عملا " و علنا " تغییر ماهیت داد و به خیانت کشیده شد " (۳) و حال آن که نویسندگان مقاله حاضر در اولین بخش از گفتار خود بدرستی یک سلسله از خطاهای جبران‌ناپذیر حزب کمونیست ایران را بدقت تشریح میکنند و فقط آنها را سبب اصلی شکست انقلاب گیلان معرفی مینمایند نه میرزا را - آنها با اشاره به کارشکنی‌های حزب کمونیست ایران (عدالت) درباره تشکیل جبهه واحد ضد امپریالیستی و همکاری با میرزا در ایجاد این جبهه چنین نوشته‌اند ؛ " روش اشتباه‌آمیز حزب کمونیست ایران درباره ایجاد جبهه واحد ضد امپریالیستی با نیروی رهائی‌بخش ملی تحت زعامت میرزا کوچک‌خان که از محبوبیت و وجهه و اعتبار عظیمی در میان دهقانان

پیشموران و عناصر خرده بورژوازی برخوردار بود حاصل این معنی بود که کمونیستها ایجاد چنین جبهه را تنها به عنوان وسیله‌ای برای افزایش نفوذ خود تلقی میکردند نه هدف غائی - کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران به محض حصول توافق با نیروهای انقلابی ملی در گیلان، بیدرنگ نفوذ در نیروهای نظامی و دولت کوچک‌خان را هدف عمده خود قرار داد. جناح چپ حزب برای تحکیم نفوذ خود به اعمال شتاب‌زده‌ای متوسل میشد و نهضت استقلال ملی را به محور مبارزه جهت رهائی زحمتکشان سوق داد. درست بهمین منظور بود که کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران موازی با شعارهای مبارزه علیه اشغالگران انگلیسی و حامی آنها دولت شاهنشاهی، لغو کامل مالکیت ارضی را طلب میکرد. این روش نادرست باعث میشد که نه فقط دست مالکین بلکه بازرگانان نیز از مبارزه‌های انقلاب ملی کوتاه شود. غیر از آن، توسل رهبران حزب به تشکیل بخش نظامی وابسته به حزب نیز از خطاهای دیگر آنها بود - مثلاً "در ماده ۶ چنین حاکی است؛ "یکی از شرایط رشد و تکامل انقلاب در ایران، موازی با پیروزی نظامی علیه انگلیسها و افزایش نفوذ واقعی حزب کمونیست در جنبش انقلابی ایران، در نوبت اول عبارت از تشکیل بخش نظامی در حزب است" بدین ترتیب عامل نظامی، از این پس نقش عظیمی نه فقط در جنبش انقلابی بلکه در رشد اعتبار و نفوذ حزب میبایست ایفا کند. ده روز از تصویب این قطعنامه نگذشته بود که در شب ۳۱ ژوئیه ۱۹۲۵ حزب کمونیست در رشت به کودتای نظامی دست زد و دولت میرزا کوچک‌خان را سرنگون کرد. نویسندگان بحق چنین نتیجه میکنند؛ "طبیعی است که اجرای این سیاست نه فقط به رشد وجهه و اعتبار حزب کمک نکرد بلکه مایه تنزل اعتبار او شد".

ص ۲۵۱.

نویسندگان مقاله ادامه میدهند؛ "تشکیل جبهه واحد ضد امپریالیستی در گیلان در شماره ۱۹۲۱ بهیچوجه نتوانست پایدار بماند زیرا حزب کمونیست از آلام داخلی شدیدی رنج می‌برد و موفق نشد از اشتباهات چپ‌روی خود، سبکبار شود از همه بدتر نمایندگان جناح چپ حزب کمونیست ایران در سومین کنگره کمینترن که از ۲۲ ژوئن تا ۲۱ ژوئیه ۱۹۲۱ ادامه داشت خط مشی خود را علیه همکاری با بورژوازی ملی و مالکین لیبرال تکرار کردند. در این کنگره روش چپ افراطی در نطق‌های جوادزاده (پیشموری) و آقازاده منعکس بود. مثلاً "آقازاده عدم پشتیبانی از کوچک‌خان را به این دلیل موجه میشمرد که گویا "ملیون" گیلان میخواهند به کمک عموم قشرها، حتی خانها (سران عشایر) و مالکین انگلیسها را برانند و سلطنت را ساقط کنند." ص ۲۵۵

نویسندگان مقاله به این ادعا، اعتراض میکنند و چنین می‌افزایند: و حال آن که در حقیقت کوچک‌خان، علیه خانهای مرتجع فتوادل عمل میکرد، حتی پیش از اعلام جمهوری درگیلان، به دستور میرزا، اموال خان‌های فتوادل که به تهران فرار کرده بودند مصادره شده بود. " ص ۲۵۵

نویسندگان مقاله با اشاره به مناسبات مثبت حزب کمونیست ایران بارضاخان چنین نوشته‌اند: " قابل ذکر است که حزب کمونیست ایران بطور کلی روابط مثبتی با دولت رضاخان داشت، با وجود آن که وی در دفاع از مصالح و منافع ملی ناستوار بود و در او عزم راسخ در این زمینه وجود نداشت". در اینجا از روزنامهء "پراودا" چنین نقل میشود: " روزنامهء پراودا در شمارهء ۳۱ اکتبر ۱۹۲۵ چنین نوشته است: " کمونیستهای ایران، بطورکلی و جملگی از اقدامات نخست‌وزیر کنونی، رضاخان و همکاران او و نیز از کارهای او در جهت مبارزه با نظام فتوادل سلطنتی و وحدت و مرکزیت ایران، در راه نیل به دموکراسی کشور جانبداری و حمایت می‌کنند" انتقادهای نویسندگان مقاله از سران حزب عدالت گرچه صحیح و مقرون به حقیقت است ولی متکی به تجاهل میباشد، زیرا درست از همین دورهء بسط نفوذ و اعتبار نهضت جنگل است که مداخله‌های مأمورین شوروی در امور داخلی ما آغاز میشود و سران حزب کمونیست ایران بدون صلاحدید و شور و اشاره و دستور مقامات شوروی دست به کاری نمیزدند، یعنی جراعات دست زدن نداشتند، حتی دلایلی در دست است که کودتای سران حزب کمونیست علیه میرزا، با اشارهء مأمورین پلیس مخفی شوروی مقیم گیلان صورت گرفته است، عمال شوروی در مداخله‌های آشکار و نهانی خود در امور داخلی احزاب کارگری در ایران همواره از دو رویهء گوناگون بهره‌مند میشدند، به این معنی اگر مداخله‌های آنها منجر به موفقیت حزب میشد این را به پای همبستگی پرولتری و کمک برادرانه محسوب میداشتند و اگر به شکست میانجامید خود را کنار می‌کشیدند و شکست را محصول اشتباه کاریهای طرف ایرانی قلمداد مینمودند، مثلاً " در غائلهء آذربایجان در سال ۱۳۲۵ همین دغلكاری سیاسی صورت گرفت، طرح توطئه ایجاد حکومت به اصطلاح ملی و خودمختاری در آذربایجان، نخست در باکو، به دستگیری باقراف دبیر اول حزب کمونیست آذربایجان و محمد سعید اردوبادی و میرزا ابراهیموف ریخته شد، این طرح جنایت‌بار آنگاه به عرض استالین رسید و موافقت او جلب گردید، (۴)

پس از شکست این طرح که دهها هزار ایرانی در راه آن جان باختند و کشته شدند و دهها هزار مجبور به ترک میهن گردیدند و به رنج پناهندگی در خارج تن در دادند،

سرانجام عمال شوروی، خودرامشول این وقایع خونبار ندانستند و دامن خود را به کناری کشیدند. به این اعتراف صادقانه توجه کنید: " سوسلف به عنوان دبیر حزب کمونیست ما را در دفتر کارش پذیرفت... از میان ما قاسمی اجازه صحبت خواست و نظر سوسلف را درباره واقعه آذربایجان و علت پیدایش اشتباه در سیاست شوروی خواستار شد. سوسلف با برآشفستگی گفت: خطای خود را به حساب کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی

نگذارید" این پاسخ موجب سکوت شد. ص ۵

با عقد پیمان ۱۹۲۱ میلادی بین ایران و شوروی که زعمای شوروی به خواسته‌های سیاسی خود دست یافته بودند، تصمیم گرفتند که میرزا را دوستانه خلع سلاح کنند و راه را برای حکمرانی مطلق رضاخان هموار سازند. برای اجرای این امر، هیچ فردی را مناسب تر از روتشتاین نیافتند و او را به عنوان اولین سفیر شوروی، به ایران اعزام داشتند. روتشتاین یهودی بود و به انگلستان، دشمن درجه اول کشور ما با حسن ظن تمام مینگریست. با رضاخان در اوایل دوران مأموریت خود در ایران، مناسبات نزدیک دوستانه داشت. چنانکه هر مشکل سیاسی که برای رضاخان پیش می‌آمد به نزد روتشتاین می‌شتافت و با او به شور و گفتگو میپرداخت. همه این عوامل سبب میشد که روتشتاین نظر موافق با میرزا نداشته باشد. برخی عوامل دیگر نیز روتشتاین را به اجرای سریع برنامه تخریبی علیه میرزا تشویق میکرد. از جمله میدانست که کمینترن مستقر در مسکو، در مورد نهضت جنگل دارای نظر منفی است. کمینترن طبق اسنادی که در همان سالها منتشر میکرد مدعی میشد که " قیام میرزا کوچک‌خان بیشتر محصول اوضاع هرج و مرج آمیز ایران است تا یک پدیده جنبش انقلابی ملی " ص ۲۸۷.

نویسندگان مقاله این ادعارا مورد انتقاد قرار میدهند و به صراحت میگویند که استنباط کمینترن در این باب تا حد زیاد معلول اطلاعات محدود و یک طرفه اوست و در عین حال تصریح میکنند که " سیاست خارجی رضاشاه که مبتنی بر ضد استعماری بود با حسن استقبال و پشتیبانی تمام، در محافل کمینترن، مواجه میشد " ص ۲۹۱

از سوی دیگر چیچرین وزیر خارجه وقت شوروی در نطق‌های رسمی و غیررسمی خود که در منابع شوروی منعکس میشد روش سیاسی دولت خود را نسبت به ایران چنین تلخیص میکرد. " حمایت از مبارزه‌های رهبر ایران جدید، رهبر ایران تجدید حیات یافته، یعنی رضاخان و مبارزه‌های او علیه فئودالها، سران قبائل و مقابله با تحریکات شاه و انگلستان ".

ص ۲۸۲

درکشاکش چنین اوضاع و احوال ابهام‌آمیز بود که روتشتاین نامه کذائی خود را به عنوان میرزا ارسال داشت و در آن نامه " دلسوزانه " به نصیحت پرداخت ، متن نامه و جواب میرزا در کتاب سردار جنگل آمده است ص ۳۶۲ - ۳۵۶)

میرزا با پاکدلی تمام استدلال‌های فریبکارانه روتشتاین را جدی و مقرون به صواب تلقی کرد و شد آنچه انتظار نمی‌رفت بشود . فاعتبرو یا اولی الابصار .

همه این سخنان را میتوان در یک‌کلام خلاصه کرد و آن این که انگلستان موفق شد به دستگیری احمدشاه و رضاخان شوروی را در قضایای جنگل فریب بدهد و او را به راه دلخواه خود " هدایت " کند . علت اصلی سر درگمی تاریخ‌نگاران ایران شناس شوروی ، در تحلیل صحیح نهضت جنگل همین است و بس . (۶)

میر احمد طباطبائی

۶۷/۱۱/۲۹

توضیحات

- ۱- انترناسیونال سوم ، همچنین کمینترن نامیده میشود که مرکز رهبری احزاب کمونیستی و کارگری بشمار میرفت - کمینترن از سال ۱۹۱۹ تا ۱۹۴۳ در مسکو مستقر بود . در پایان جنگ جهانی دوم یکی از شرایط توافق شده بین امریکا و انگلیس از یک سو و شوروی از سوی دیگر ، انحلال کمینترن بود و این امر در سال ۱۹۴۳ میلادی به اجرا درآمد .
- ۲- کمینترن و مشرق زمین - انتقاد به انتقادها - علیه جعل استراتژی و تاکتیک لنینی درباره جنبشهای آزادی بخش ملی - مسکو ۱۹۷۸
- ۳- تاریخ نوین ایران - م. س. ایوانف - پروفیسور تاریخ در دانشگاه مسکو - ترجمه تیزابی و قائم پناه ص ۴۹ - ۴۶ سال ۱۳۵۶ .
تیزابی و قائم پناه ص ۴۹ - ۴۶ سال ۱۳۵۶ .
- ۴- قیام افسران خراسان = پروفیسور احمد شفاغی - ص ۲۳۲ . سال ۱۳۶۵
- ۵- کزراهه - احسان طبری - ص ۱۱۹ سال ۱۳۶۶
- ۶- بهنگام ترجمه و تجزیه و تحلیل مقاله و مقابله متن به منابع ذیل نیز مراجعه شده است : سردار جنگل - روان شاد ابراهیم فخرائی = شوروی و جنبش جنگل به کوشش برزویه دهگان - ماء موریت روتشتاین در ایران - جواد شیخ الاسلامی - یادنامه فخرائی = میرزا کوچک خان ، رهبر نهضت جنگل ، جواد شیخ الاسلامی - مجله تحقیقات اسلامی = قیام جنگل - یادداشتهای میرزا اسماعیل جنگلی = سرزمین میرزا کوچک خان ، دکتر احمد کتابی = جامعه ایران در دوران رضاشاه - احسان طبری - ماء موریت دیپلماسی شوروی ، شومیاتسکی .

"زاده‌ای که آزادی را پاس می‌داشت"

احمد - علی دوست

همه رفتند و در این دشت ستیز
جای پائی هم از آن تن‌ها نیست
تا دمی چند زنی از ما نیز
دشت خالیست و لی تنها نیست

"دکتر مهدی حمیدی شیرازی"

قریب دو سال از مرگ زنده‌یاد ابراهیم فخرائی گذشت. فرزانه‌مردی باروحی بزرگ که یک چند بتقدیر در عرصه ستیزه‌های بی‌فرجام زندگی زیست و تا روزی که فرمان یافت و با کارنامه‌ای ماندگار از این مأمون عاریت رخت برکشید آزادی را به پایمردی پاس داشت و یکدم از شوق طلب و شور دریافت نایستاد.

مرگ استاد مرگ یک عاشق بود و مرگ یک عشق؛ عشقی تمام که نزدیک به همه عمر نود ساله‌اش دوام داشت - عشق به زادگاه همیشه خرم و عاشقانه‌های جاودانه‌اش و مردمی که جادوی مهر و صفایشان را صمیمانه باور داشت.

جان و دلش با هزاران بندو پیوند به گیلان و گیلانی پیوسته بود و تا واپسین دم حیات از اینهمه تعلق گسستن نمی‌دانست "چه آنزمان که در جنگل و در کنار مبارزان جنگل بود - چه ایامی که در جای جای مملکت بصدق دل خدمت می‌کرد و چه در سنین کهولت که خلوت انزوا و عالم درویشی را برگزید حتی یکدم از یاد و نام گیلان غافل نماند؛ از گیلان گفت و برای گیلان نوشت. پس عزای او عزای یک زن - عزای یک مرد یا عزای یک دوست نبود که عزای فرهنگ دیرپای یک سرزمین است.

در میان دانشی مردان این خطه که بعضاً "آوازه نام و شهرتشان از مرزها فراتر رفته و جهان دانش را کفایت کرده است جز نام‌آورانی چند که هنوز بویزگیهای این سرزمین سبزینه پوش می‌اندیشند و حقه مهر بدان مهر و نشانی که بود دارند کمتر کسی را می‌شناسیم که چون استاد فخرائی با چنین شیدائی به گیلان دل بسته و در اینکار تعصب ورزیده باشد و این فضیلت اندکی نیست که وصفش به افسوس و درد بر زبان نرود و بدفتر نیاید. زیرا با آنکه هزاران درد بیدرمان به روزگار ما وجود دارد که شوقها را می‌کشد و دلها را موش می‌سازد تنها چیزی که آدمی را به جلوه‌های قشنگ و دوست‌داشتنی زندگی

بر بالای این خاک امیدوار می‌کند و تحمل دشواریها را آسان می‌گرداند بزم افروزی سوختگانی است که جوهر انسانی دارند و بهیچ بهانه از مردم و دردهایشان برکنار نمی‌مانند .
فخرائی‌ها که در طول تاریخ حیات بشر اندک نبوده و اندک هم نخواهند بود به مثل " فانوسهایی را مانند که در شب تیره و ظلمانی جهان از بام آسمان آویخته‌اند " و اگر قادر نباشند سایهٔ پلیدیها را بالمره بزدایند اینقدر هست که می‌توانند گمراهان پیرامون خویش را دریابند و دستگیر باشند .

شاید گفته شود در شرایط نابهنجاری که یوسفی را به کلافی می‌فروشد و خسی را به بهای جان می‌خرند مشعلداری زنده دلان که از " خلاف آمد عادت " است به چه کار می‌آید و نونوایی که جز تعینات حقیر و بی‌اعتبار نام و نوائی ندارند از وارستگی که والاترین مقام انسانی است چه می‌دانند و آزادگی کجا می‌شناسند؟ پاسخ اینست که کارگاه هستی از این شگفتیها بسیار دارد و تا جهان باقیست سپیدی و سیاهی را همواره نبردی سخت در میان خواهد بود که پایان این نبرد و چیزگی یکی بر دیگری را فقط خدا عالم است .

پس اگرچه زمانه بی‌تمیز است و منزلت سزاوار بر کسی نمی‌پسندد و افسون جهل و حسد دلهای ما را صافی تر و باصفا تر از آنچه که هست نمی‌خواهد ؛ بی‌تردید آنچه از خوبیهای خوبان زمانه ناگفته بماند بعهده غفلت و نامهربانی ما خواهد بود و به کلام دیگر پرهیز و احترام از حقگزاری و سپاس نه فقط ستم بر مردمی است که بدترین نوع پنهانکاری نیز هست .

بنابراین به‌نشانه حقگزاری است که در این دریغاگوئی " دل همزه این قافله " کرده‌ام و روایتی که می‌آید تاکیدی خواهد بود بر این دعوی تا به روزگاران به یادگار بماند که روزی در دیار ما بزرگمردی از تبارگیل مردان بنام ابراهیم فخرائی به عزت و آزادگی زیست - همه عمر در عین وارستگی به حد کوشید - بقوت پرهیزگاری از حیلت‌های زمانه برست و راه به‌رستگاری برد .

زندگینامه شادروان فخرائی تعریف کاملی از هنرمندانه زیستن است و مطالعه سرگذشت پرماجرایی او می‌تواند برای سرهای پرشوری که سرافرازی را امید می‌دارند عبرت آموز باشد . دوران کودکیش بفرآگیری دروس مقدماتی گذشت و در شانزده سالگی به قصد ادامه تحصیل به بیروت رفت اما بعلت بروز جنگ جهانی اول و بسط عوارض جهان شمول آن به ناکامی بوطن بازگشت . پریشانی اوضاع مملکت و حرکت‌های سیاسی تازه‌ای که از میان آشفستگیها راه می‌برد و سر برمی‌آورد ذهن آماده او را بشدت تحت تاثیر گرفت و در سفری که برای

دیدن بستگانش به گیلان آمده بود بقصد آشنائی با رهبر انقلاب گذارش به گوراب زرمیخ افتاد سخنان از دل برآمده میرزا که او و دیگر جوانان را برای نجات وطن و قیام علیه بیدادگریهای خارج و داخل فرا می‌جوید بگرمی در دلش نشست و مشتاقانه بقیام جنگل پیوست. تا آخرین روزهای حیات نهضت در کشاکش هول‌انگیز ستیز و آویزها قدم بقدم همگام و همراه میرزا بود و بسبب شایستگی و سلامت نفس سمتهای امین مالیه - تصدی معارف جنگل - منشی مخصوص و جنگل‌نویس را داشت.

سرانجام وقتی بفصل سرنوشت‌نهضت فروپاشید و آرزوی نهضتیان بباد رفت و نیروهای ستمگر و آزادی‌کش جنگل و جنگلیان را بخاک و خون کشانید هیچکس بیاری آنهمه مردان دلیر وفادار که می‌پنداشتند افقهای روشن فردا را فرا چنگ آورده‌اند و مالکان صبح امید خواهند بود برنخاست، سهل است نام‌آورترین آنها بغدر و خیانت هلاک شدند. جمعی به حبس و تبعید گرفتار آمدند و بهترین ایام عمر جماعتی دیگر به غربت‌ها و دربدریهای بی‌سرانجام گذشت؛ فخرائی نیز با تنی چند از هم‌زمان خود پس از هفته‌ها اسیری و آوارگی درخفا بخانمان غارت‌زده خویش بازگشت و تا فرو نشستن طوفان خاموشی و گوشه - نشینی گزید.

خودش در این باره می‌نویسد: قیام هفت ساله جنگل طی هفت سال مبارزه و فداکاری که هدفی جز ایجاد کشوری مستقل و آزاد و آباد نداشت بر اثر توطئه استعمار و عمال و دست‌نشانندگان آن و تندروانی که مدینه فاضله دیکتاتوری پرولتاریا را در خیال می‌پختند بناکامی و شکست گرائید چنانکه راز توافق پنهانی شوروی و انگلستان در سرکوب انقلاب گیلان را نخستین بار کیگالو فرمانده ارتش سرخ در ملاقات با میرزا بر زبان آورد و فاش ساخت.

و در جای دیگر در جواب شکاکین و ایرادکنندگان و توجیه‌حقایق می‌گوید: میرزا کوچک‌خان و یارانش رفتند و ما هم می‌رویم لیکن آنچه می‌ماند حقیقت است که باید به عنوان قائمه کاخ حیات ملتها و مجاهدات و فداکاریهای ملی و میهنی محکم و استوار بماند (ص ۷۳ - یادگارنامه).

اگرچه آنهمه شوریدگیها به‌تباهی انجامید ولی حسرت سقوط آرمانها چون داغی ماندگار به سینهاش ماند و در مراحل بعدی از کار روزنامه‌نگاری تا خدمات فرهنگی و قضاوت وفاداری به این دلبستگی‌ها جوششی دیگر در درونش پدید آورد؛ نه تبعید و اخراج دلتنگش کرد و نه زجر و منع بنومیدیش کشانید و از تلاش بازداشت بلکه بجبران سرخوردگیهای پیشین

فکر تازه‌ای در سرگرفت و بر آن شد تا تاریخ نهضت را بنویسد و خاطره سردار جنگل و قیام حماسه‌آفرینان جنگلی را جاودانه سازد و چون اینکار پیش گرفت بی‌هیچی وار "خواست که داد از این تاریخ به تمامی بدهد گرد زوایا و جنایا گشت تا هیچ احوال پوشیده نماند" با ترکیب دیده‌ها و شنیده‌های خود و تشریح هدفهای آزادمنشانه نهضت به ادعای نامه بیمایه "ماء موریت برای وطنم" که در آن از میرزای بزرگ با عنوان یاغی و راهزن یاد شده بود پاسخی خردمندانه نوشت تا هم دین خود را فروتنانه به نهضت ادا کرده باشد و هم به نسلهایی که پس از ما از صحنه تاریخ گذر خواهند داشت و این تاریخ را خواهند خواند. انتشار کتاب سردار جنگل در دوران گیر و دارهای آنچنانی سال ۱۳۴۵ و ترفند زیرکانه‌ای که در چاپ آن بکار آمد "ص ۲۱۳ یادگار نامه" طرفه ماجرائی است که دانستن چگونگی وقوع آن با توجه به خبرهایی که از اوضاع ناسامان آنروزگار به دسترس ماست دقت و تامل بسیار می‌طلبد.

شک نیست که هر اثری را فرود و کاست‌هایی هست و نوشته مستندی از این دست در برخورد با اندیشه و باورهای جامعه لاجرم بازتاب‌هایی می‌آفریند با اینهمه اگر خلط و سهوی در نقل و بیان این خاطرات هست بسیار نیست و در برابر این خدمت بزرگ و ستودنی ناچیز نماید چنانکه در میان کسانی که زبان دم و طعن گشاده دارند مقام قبول یافت و به چاپ دهم رسید.

پس از آن به نگارش "گیلان در جنبش مشروطیت" پرداخت و چون کسروی در کتاب "تاریخ مشروطه" دیده انصافش با همه تیزبینی غبار گرفته و به نقش اساسی مبارزان گیلان التفات چندانی نکرده بود از مجاهدتهای جانانه مشروطه‌طلبان و توانمندیهایشان حرفهای تازه آورد و به فداکاری و ایثار ایشان بهائی سزاوار داد.

اسناد تندیس تمام نمای همت و کوشندگی بود و از احوال و سکنات گذشته او هیچیک نیست که شایسته پسند و تعریف نبوده باشد. با جثه ریزنقش و کم توان و هیاتی آراسته و با وقار بیشتر به دیوانیان مانده بود تا تنها بازمانده از مبارزان جنگل اما وقتی گرم سخن گفتن می‌شد و با تشدید و تاکید از جای جای وقایع خاطره‌ها می‌گفت عجب صلابتی داشت بخوبی می‌توانستی گذشته غرورآمیز یک انقلابی پرشور را در ذهن تصویر کنی که وطن را فریاد می‌کند و برای رهائی و سرافرازی هموطنانش می‌خروشد.

زندگی و سلوک اداریش نمونه نظم دقت و پاک چشمی بود و با آنکه کارهای عادی و ملال‌انگیز با ذوق عرفانی و روح شاعرانه‌اش سازگار نبود آنچه را بعهده گرفت بوجه تمام

بسامان برد؛ مصلحت‌گرائی و کاهلی نمی‌دانست و درگذار و گریز از دشواریها سخته بود و پایمردی‌ها داشت. از دنیا بکفاف قانع بود و هرگز در طلب فضول نایستاد (کلیله) که بقول بیهقی " آنچه داشت از اندک مایهء حطام دنیا حلال بود و کفایت و بهیچ زیادت حاجتمند نبود" هرچند می‌توانست با مختصر سازش و آمیزش، مقام امن و آرام بیابد و از کامروایان کاروان زندگی باشد اما " از آنجا که فراغ ملک قناعت است " سخن سعدی را شنید و به وسوسه‌های تقوی سوز سر برنیاورد و التفات نکرد .

تاریخ نگار بود نه تاریخ ساز که تاریخ سازان زمانه ستمگران دروغ پردازند و از جمله آثاری که از وی بجا مانده و صبغه تاریخی دارد اضافه بر کتابهای سردار جنگل و گیلان در جنبش مشروطیت که شرحش گذشت؛ گیلان در گذرگاه زمان - گیلان در قلمرو شعر و ادب - گزیده ادبیات گیلکی و چند اثر چاپ نشده دیگر را باید شمرد که محتوای کارنامه زندگانی پربار اوست .

حلقه انس و محفل معاشرتش قرین لطف و صفا بود؛ به روزهای آدینه خانه‌اش میعادگاه دانشوران وارسته و صاحب‌دل بود که ساعتی چند فراهم می‌آمدند جمعیت تاریخ و ادب داشتند گل می‌گفتند و گل می‌شنیدند و امروز این پریشانی را سینه‌های شرحه شرحه از فراق دارند . گهگاه که فرصت و فراغی دست می‌داد و توفیق دیدار و فیض محضرش مرا میسر می‌گشت حیران آن جذب و احوال می‌شدم و توشه‌ها می‌گرفتم .

استادنازک خیالی و ظرافت طبع یک شاعر، صرافت یک ادیب، پرهیز زاهدانه یک عارف، دقت و وسواس یک تاریخ‌نویس و از همه نمایان تر مهر و صفای یک دوست همه را باهم داشت، پس اگر او را انسانی جامع و شامل بنامیم سخن بگزارف نگفته‌ایم که این اعتنای سزاوار هرگز به سائقه شیدایی نیست و اینها که از زبان و قلم این و آن آورده‌ام برای او مدحی مسکین است .

و اما چگونگی آشنائیم با استاد نیزگفتنی است . او آخر پائیز سال ۱۳۲۰ و آغاز سالهای سیاه اشغالی بود و همه چیز و همه جا رنگ‌حزن و ماتم داشت؛ حکومت بیست‌ساله رضاخانی بجزر زمان و اسباب چینی ارباب‌بیمروت زمانه بسرآمده بود مهمانان ناخوانده صاحب‌خانه شده بودند و صدای چکمه سالداتهای روس از سنگفرش معابر شنیده می‌شد مردانی که تنها بجرم آزادمنشی طی سالها خانه‌نشینی تلخ‌ابه شکست و نامرادی درکام داشتند رفته‌رفته از کنج انزوا بدر می‌آمدند و به اجتماع بازمی‌گشتند قفل‌ها از دهانهای بسته برداشته شده بود و حرف و سخنهای تازه بر زبانها می‌گذشت . چندتن از اعضای سابق نهضت جنگل که

از یاران نزدیک میرزا و از مجاهدین قدیم مشروطه بودند مثل مرحومان محمدی انشائی (مدیر روزنامه حقایق) سید محسن اغنری و مشهدی کاس آقا خیاط (حسام) شبها در زاویه‌ای در سبزه میدان رشت جمع می‌شدند از حماسه‌خونین جنگل و ایام دربدریها خاطره‌ها می‌گفتند و از بیدادی که رفته بود، در یکی از همین شبها بود که نخستین بار از زبان محمدی انشائی نام فخرائی را باکنیه "پتی موسیو" شنیدم و با کیفیت شخصیت و یاریهای صادقانه‌اش به قیام جنگل آشنا شدم.

این جلسات اغلب مستمعینی هم داشت که از آن میان دوست فاضل و عارف مشرب حاجی احمدشکرپه را بخاطر دارم. پدرم به تفاریق در آن محفل شرکت می‌کرد و گاهی به اصرار مرا هم با خود می‌برد بیشتر قصد وی از اینکار شستشوی مغز جوان من از باورهای دروغین گذشته بود که داستان آن به سالها پیش برمی‌گشت.

وقتی کودک دبستانی بودم پدرم در هر فرصت و گفتگویی از غیرتمندی‌های میرزا و یارانش بدلتنگی سخن می‌گفت البته اطلاع درست و دقیق تاریخی نداشت اما بعنوان شاهد عینی بعضی از صحنه‌های اتفاقیه در سبزه میدان که گذرگاه اغلب رویدادها بود قصه‌های شنیدنی بخاطر داشت و عکسهایی از میرزا و دکتر حشمت و پیرم خان را که در چند شماره روزنامه حبل‌المتین و نسیم شمال پیچیده و چون ودیعه‌ای پنهان می‌داشت به تائید نشان می‌داد "آن عکسها را بعدها مهرنوش سردبیر روزنامه سپیدرود و داماد خلیل نوعی که یک چند پاورقی دست و پا شکسته‌ای از وقایع جنگل می‌نوشت بوسیله‌ای از پدرم گرفت و هرگز به چاپ آن توفیق نیافت".

بهر حال من ناباورانه به آن حرفها گوش می‌دادم و بی‌اعتنا می‌گذشتم زیرا تاریخ درسی به ما آموخته بود که غائله جنگل توسط دسته‌ای از اشرار براه افتاد و بقهر و غلبه قوای اعزامی دولت مرکزی سرکوب گشت و سرود (برافق خورشید بخت پهلوی سر زد) رجز - خوانی غرور آفرینی بود که تاریخ سازان زمانه مغز و روح کوچک ما را از آن می‌انباشتند. ارسطو در بیان موجبات استبداد و ویژگیهای حکومت جباران می‌گوید: "تخطئه آزادگان و سرکوب گردنکشان دشمن ستیز - افشاندن تخم بی‌اعتمادی و نفاق نسبت به گذشته و گذشتگان بدون در نظر گرفتن نیک و بد اعمال آنان در سهایی است که جباران آموزش آنرا از سنین کودکی به نونهالان می‌آموزند و در نهادشان نقش می‌کنند! الگوهای تازه برای ستایش می‌آفرینند و با سرودن و ستودن آن الگوها آنان را به بردگی دائمی معتاد می‌نمایند و به سقوط اخلاقی و پستی و زبونی روح می‌کشانند!"

پس عجب نیست اگر بزرگی چون ملک‌الشعراى بهار در مدح منظومى که با مطلع " شد
باقبال شهنشه ختم کار جنگلى " آغاز مىشود از قیام مردمى جنگل با مضراع " دولت‌دزدان
جنگل مستعجل فتاد! " بزشتى یاد کرد و از تهمت و افترا همیشه ساخت تا آتش بیداد را
تیزتر کند .

بارى نزدیک به دو دهه از آن سالهاى بحران زده گذشت - کشور ما جزر و مدهاى سیاسى
بسیارى را پشت سر گذاشته و هنوز در خیزابه‌هاى حوادث جهان سرگردان بود . نیمه دوم
سال ۴۵ بود و من در روزنامه‌هاى محلى تر و خشكى بطنز و جد مى‌یافتم . یاد دارم مقاله
" حماقت موقوف - دیوانگى ممنوع " را با استفاده از " کنسرت سکوت " نوشته آندره موروا
روانشناس و نویسنده و دانشمند بلند آوازه فرانسوى در روزنامه بازار نوشته بودم و به خیال
خود حرفهائى برای گفتن داشتم و در پایان مقاله آمده بود " کجاىند آدمهاى شجاعى که
در چهار گوشه ربع مسکون بر بام دنیا برآیند و فریاد برآورند که گوسفند بودن دیگر کافى
است! " استاد که آنروزها تازه از چاپ و نشر کتاب سردار جنگل فارغ آمده بود و برای
تجدید دیدار بستگان و دوستان قدیم در رشت بصرى برد ظاهرا " این مقاله را در محفلى
خوانده بود یک روز به اتفاق آقایان مهندس شایگانى و قدیر بیشه‌بان به حجره من آمدند
و من به پاس این مکرمت که از استحقاقم افزون بود عذرها خواستم و خدمتها کردم ساعتى
به گفتگو نشستیم از گذشته‌ها از مشروطه و نهضت جنگل و میرزا تا دکتر مصدق و حوادث
روز سخنها رفت و در پایان با اشاره به مقاله دیوانگى ممنوع به کنایت گفت : پیداست که
معاش اجازه پرواز نمى‌دهد یکاش مى‌توانستنى پیامت را صریحتر و رساتر ادا کنی!
آنروز و آن دیدار گذشت و بدلیلى که شرح آن در این مجال محدود نمى‌گنجد آشنائى
مختصر ما با همه اشتیاقى که داشتم دوام و کمال نیافت . تا چند سال پیش بهمت عزیزى
که جزای خیر بادش باب مراده و آشنائى مجدد برویم گشوده شد و تا بود از مصاحبت و
مکاتبتش بقدر زیادى بخت برخوردار شدم .

بهر تقدیر استاد فخرائى رفت و بتعبیر نغز و دلایز مولانا :

گشت پنهان آفتابش زیر میغ جان شیرین زو جدا شد ای دریغ
قطره‌ای بود او در این بحر مجاز سوی دریای حقیقت رفت باز

و راستى را وای بر ما که در چرخش روزگار لگدمال مى‌شویم . عمر گرنامه‌یى را در حلقوم
با طیل فرو مى‌کنیم . غنیمت نبرده غرامت‌هاى بی‌حساب مى‌پردازیم . چون شمع در میان

گریه می‌خندیم و همچنان تخته بند تنیم که " چنین عمری به چه کار آید . اگر شوریده‌تر
بگذرد یا شورانگیزتر ! " یاد و یادگارهایش گرامی باد .

"بیاد استاد فخرائی"

دکتر محمدعلی فائق

"اندر آن موگب که بر پشت صبا بندند زین

با سلیمان چون برانم من که مورم مرکبست"

به من گفتند از مرحوم استاد ابراهیم فخرائی، از آنچه دیده و شنیده‌ای بنویس من چه بنویسم؟ "که مورم مرکبست". بر استادان ادب و دانش، پژوهش‌گران، دوستان دانشمند آن بهشتی روان است، تا آنچه‌انکه کرد و زیست بنویسند.

"قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق

چو شبنمی است که بر بحر می‌گشاید رقی"

لاجرم بر این "قیاس" می‌گویم و مینویسم. امیدوارم اربابان قلم بر نوشتارم خرده نگیرند.

نام فخرائی از نوجوانی با گوش و دلم آشنا بود. مرحوم پدرم که دوست هم مدرسه‌ای میرزا کوچک‌خان و دوستدار قیام جنگل بود، در جمع دوستانش که اغلب در روزهای جمعه تشکیل میشد از میرزا و یارانش و خاطراتی که از نهضت جنگل داشتند صحبت میکردند، بطوریکه من از اینطریق با اسم فخرائی کاملاً "آشنائی" داشتم.

سال آخر دبیرستان را می‌گذراندم. روزی پدرم با خوشحالی به دوستانش اطلاع داد: "فخرائی به ریاست دادگستری منصوب گردیده با آمدنش وضع دادگستری گیلان بسیار خوب خواهد شد". بعضی سئوال میکردند با عوامل قوام السلطنه نخست‌وزیر وقت چگونه کنار خواهد آمد؟ مرحوم پدرم که خود وکیل دادگستری بود در جواب با اطمینان میگفت: "فخرائی در دوران خدمات و ماموریت‌های خود در دادگستری ثابت کرده که قاضی صدیق و پاکباز و مردی مبارز و معتقد به دفاع از حقوق مظلوم است و بهیچوجه تحت تاثیر عوامل قدرت قرار نخواهد گرفت".

سحرگاه یکی از روزهای تعطیل تابستان ۱۳۳۵ شمسی با دوستم آقای اسمعیل گلشنی در باغ محتشم رشت قدم می‌زدیم در مورد "جبهه ملی"، "مصدق" و مبارزات مردم گفتگو می‌کردیم.

مبارزات سیاسی مصدق را در نیم قرن که بر دو محور استقلال سیاسی و اقتصادی ایران و استقرار دموکراسی دور میزد مورد ارزیابی قرار دادیم. تصویب قانون ملی شدن صنعت نفت را نتیجه مبارزات مردم در راه استیفای حقوق خود دانستیم. در مورد برنامه دولت مصدق که در دو ماده اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور، اصلاح قانون انتخابات مجلس شورای ملی و شهرداری‌ها تنظیم و اعلام داشته مورد بحث و مذاکره ما بود که به محله چله‌خانه رسیدیم. در آرامگاه دکتر حشمت صحبت از نهضت جنگل به میان آمد و از اینکه تاریخ‌مدونی دردسترس مردم مانیست مناسف بودیم. دوستم اظهار داشت: " مدارک و اسناد و عکس و یادداشت‌هایی از نهضت جنگل توسط آقایان سید صالح صالح - ابراهیم فخرائی - مظفرزاده - محمدعلی گیلک جمع‌آوری و تهیه شده در نزد محمدعلی گیلک به امانت گذاشته شده، که میتوان آنها را در این ایام بصورت کتابی به چاپ رساند" ایشان که داماد مرحوم سید صالح صالح بود با اطمینان از وجود این اسناد و پشتیبانی مرحوم صالح به انتشار آن اظهار امیدواری می‌نمود. بعدها با اینکه در راه چاپ و انتشار این اسناد هیچگونه مانعی وجود نداشت متأسفانه مرحوم محمدعلی گیلک حاضر بانجام این کار نشد.

خوشبختانه در سال ۱۳۴۴ هم زمان با چاپ و انتشار کتاب " سردار جنگل " توسط مرحوم فخرائی در تهران بدیدار مرحوم سید صالح صالح توفیق یافتیم. چند شبی متوالی از محضر ایشان کسب فیض کردم. وقتی از خاطرات جنگل و اقدامات جنگلیان به رهبری میرزا کوچک‌خان سخن میگفت باذوق و شوق زاید الوصفی سراپا گوش بودم. او با خوشحالی میگفت: " آقای فخرائی با چاپ و انتشار سردار جنگل به کار خطیری دست زد و چه خوب که بانتظار مدارک موجود در نزد محمد علی گیلک نماند والا باین زودی به چاپ این کتاب که در واقع تاریخ نهضت جنگل است موفق نمی‌شد " او ضمن ستودن از اقدام فخرائی چنین استدلال میکرد: " قبل از انتشار این کتاب نسبت‌های ناروایی در گفتار و نوشته‌های بعضی نسبت به نهضت جنگل میشد. از جمله محمدرضا شاه در کتاب ماء موریت برای وطنم ضمن تجلیل از اقدامات سرکوب‌گرانه پدرش، میرزا کوچک‌خان را مردی یاغی و طاغی خوانده بود که خوشبختانه آقای فخرائی با انتشار این کتاب به همه پندارهای غلط و نابجا خاتمه داد."

مرحوم ابراهیم فخرائی به زادگاهش گیلان عشق میورزید بطوریکه بیشتر پژوهش‌های او در مورد گیلان و در زمینه‌های مختلف گیلان‌شناسی بود. انتشار کتابهای " گیلان در جنبش

مشروطیت"، "گیلان در قلمرو شعر و ادب"، "گیلان در گذرگاه زمان" و "گزیده ادبیات گیلکی" و بسیاری از سخنرانی‌ها و مصاحبه او در مورد گیلان همه نشانه‌هایی بارز از علاقمندی و عشق او به گیلان بود. با اینکه همه این آثار و خصیصه‌های استاد را پی میگرفتم و ارتباط معنوی من با فخرائی بیشتر میشد هنوز به دیدارش نائل نشده بودم بقول آقای اسحق شهنازی استاد وهم شهری من "... آثار و افکار فخرائی را پیگیری میکردم می‌دیدم همه بر فراز است و من در فرود و حتی یکبار هم به ملاقاتش نائل نشدم".

در سال ۱۳۵۸ شمسی برای مقدمات اجازه چاپ و انتشار نشریه "گیلان ما" در رشت هر ماهه به تهران میرفتم. به پیشنهاد آقای اسمعیل گلشنی همراه ایشان به فیض دیدار استاد رسیدم در همان دیدار اول دانستم داغی از مهر وطن بر اوست. از من پرسید "شنیدم می‌خواهی روزنامه گیلان ما را انتشار دهی" تصدیق کردم و گفتم: "متأسفانه دوستان نویسنده هم شهری من آن چنانکه باید مایل به همکاری نیستند" خندید و گفت: "دوچار تردید نشو، به یاری خداوند به خود متکی باش. مشکل قدم اول است که باید برداری بعد همراهانی خواهی داشت".

اجازه انتشار نشریه "گیلان ما" را گرفتم اولین شماره در ۱۸ آذر ۱۳۵۹ شمسی بیاد شصتمین سال شهادت میرزا کوچک خان رهبر نهضت جنگل منتشر، در اولین شماره شرح حال استاد را زیب نشریه کردم. همیشه به ادامه انتشار تشویق میکرد و یاریم میداد. روانش شاد.

ارامنه کیلان و نهضت مشروطیت

: قیام مشروطه با اعتراض بازرگانان تهران به مسیو نوز بلژیکی رئیس کل گمرکات در ارتباط با اخذ حقوق گمرکی بیش از حد متعارف و توهین "نوز" به آنان و تحصن بازرگانان در حضرت عبدالعظیم آغاز شد (۱۹ صفر ۱۳۲۳ هـ . ق مطابق با ۲۴ آوریل ۱۹۰۵ م) و بالاخره در اثر بروز حوادثی که خارج از حوصله این نوشته است منجر به صدور فرمان مشروطیت توسط مظفرالدین شاه در ۱۴ جمادی الثانی ۱۳۲۴ هـ . ق مطابق با ۶ اوت ۱۹۰۶ میلادی گردید.

"همزمان با تحصن مردم پایتخت در قم و حضرت عبدالعظیم و سفارت انگلیس در تهران، جماعتی هم در رشت به قونسولگری انگلیس متحصن شدند. مجامع سری و انجمن‌هایی که برای بدست آوردن آزادی تلاش میکردند، از فرصت استفاده کرده به متحصمین پیوستند و در تلگرافی که به مرکز مخابره شد مطالبه قانون و آزادی کردند (رجب ۱۳۲۴ هـ . ق) متعاقب این تحصن شارژ دافرانگلیسی (مسیوچرچیل) به رشت آمد و مردم پس از گرفتن قول مساعد از او و حاکم وقت رشت از تحصن خارج میگرددند . . . مجامع و اجتماعات سری که پیش از این واقعه تشکیل یافته بود، از این به بعد علنی میشود و گذشته از ازدیاد و گسترش آنها، تماسی بین آنان با سوسیال دمکراتهای گرجستان و قفقاز برقرار میگردد.

اندکی پس از این وقایع بیهم خان معروف وارد رشت میشود. شرح حال او را از زبان اسماعیل رائین می شنویم :

"بیهم داویدیان یا اسیربیگیان (گانتساکتسی) به سال ۱۸۶۸ میلادی در نزدیکی گنجه، در یکی از توابع گانتساک به نام "بورسوم" متولد شد. دوره تحصیلات ابتدائی را در مدرسه ارامنه "گانتساک" گذراند و از آنجا که طبعی سرکش و روحی دینامیک و عصیانگر داشت، خیلی زود درس و مدرسه رارها کرد و قدم در میدان نبرد زندگی نهاد. در سنین نوجوانی به اتفاق سه تن از یاران خود از گانتساک عازم تفلیس شدند تا در آنجا به گروه میهن پرستان ارمنی بپیوندند.

موسسین حزب داشناکوتیون عضو گروه فدائیان "ارمنستان جوان" بودند که در سال ۱۳۰۷ هـ. ق (۱۸۹۰ م) سه مجاهد از جان گذشته به اسامی کریستا پورمیکائیلیان، سیمون زاواریان و استپان زوریان (روستوم) این حزب را در تفلیس پایه‌گذاری کردند که بزودی گروه‌های مختلف آرامنه وابستگی خود را به این حزب اعلام کردند، یکی از این دستجات گروه مجاهدین "سرکیس گوگوتیان" بود که پیروم نیز یکی از اعضاء این گروه بود. تعدادی از افراد این گروه از جمله پیروم وقتی که میخواستند جهت کمک به آرامنه به خاک عثمانی بروند دستگیر شدند و پس از دو سال بلا تکلیفی در زندان تفلیس، دادگاه روسیه تزاری، پیروم و یارانش را به ۲۴ سال حبس و تبعید، به اعمال شاقه محکوم کرد. تبعیدگاه، جزیره ساخالین در دوردست‌ترین منطقه سیری تعیین شده بود.

بقیه سرگذشت پیروم را از زبان نویسنده تاریخ مشروطیت احمد کسروی تکمیل میکنیم؛ "پیروم خان چند سال در آنجا دچار سختیها بوده تا روزی فرصت یافته و همراه چند تنی از آنجا بگریخته و به ژاپون رفته و سپس در سال ۱۸۹۸ میلادی به ایران آمده، در اینجا نخست در تبریز بوده و از آنجا به سلماس رفته و در آنجا به همراه زنی که چون خودش ترسان و گریزان می‌بود به قرچه‌داغ گریخته و در آنجا در دیه آغاخان دوتن باهم زن و شوهر گردیده‌اند (مادام پیروم که سالها پس از شوهرش زنده میبود و در تهران میزیست، خود از آزادیخواهان و شایسته همسری پیروم بوده است) و پیروم خان در آغاخان به آموزگاری دبستان پرداخته ولی چند سال دیگر دوباره از آنجا به تبریز و قزوین و رشت رفته و در رشت نشیمن گرفته‌اند.

پیروم خان در آنجا به کوره‌پزی (و کشت سیب زمینی و گوجه‌فرنگی و مقاطعه‌کاری و راهسازی) میپرداخت تا هنگامیکه در سال ۱۲۸۷ شمسی (محررم ۱۳۲۷ هـ. ق = ۱۹۰۸ میلادی) شورش گیلان پیش آمد و وی به نمایندگی در کمیته داشناکوتیون یکی از اندامهای "کمیته ستار" گردیده و زندگانی شورشی خود را آغاز کرد.

و تدریجا "به پایگاهی رسید که فدائیان ارمنی او را (هایریک) یعنی (پدر) خطاب میکردند و شاید دیگران نیز از فدائیان مسلمان و گرجی و غیره چنین میکرده‌اند زیرا او با همه صولت و صلابتی که داشته مردی بوده مهربان و مردم دوست و از هیچ ارباب حاجتی نوازش دریغ نمی‌داشته است."

ارمنیان که از نیمه دوم قرن هفدهم میلادی برای نجات از زیر یوغ دو دولت ایران و عثمانی ارتباطات سیاسی بیشتری با دربار روسیه ایجاد کرده و آن دولت را بعنوان حامی

و نجات‌دهنده^۶ خود از زیر بار ظلم و ستم تصور میکردند و بالاخره پس از جنگ با ایران و روس در اوایل قرن نوزدهم، ارمنستان شرقی از زیر سلطه^۷ دولت ایران خارج و جزو متصرفات روسیه میشود و ارمنستان غربی نیز بشرطی که اصلاحاتی در آن صورت گیرد تحت تصرف دولت عثمانی باقی میماند، علیرغم پیشرفت‌های مختصر ظاهری، مجدداً با احساس عدم‌آزادی و استقلال تحت حکومت استبدادی تزارهای روسیه، به فکر نجات خود افتاده، احزاب مختلفی از قبیل هنیچاک و داشناک‌سوتیون تشکیل میدهند که خصوصاً " حزب اخیر مبارزه^۸ سرسختانه‌ای را با حکومت‌های استبدادی روسیه و عثمانی آغاز مینمایند، بعنوان مثال میتوان با اختصار وقایعی را که پیش از جنگ‌های مشروطه‌خواهی گیلان و رشت (قبل از تشکیل کمیته^۹ ستار) در رابطه با مبارزه ارمنیان گیلان با دولت تزاری روسیه اتفاق افتاد و سهم بی‌پرم‌خان را در این رویدادها بیان کنیم:

" به سال ۱۹۰۳ میلادی، اندکی بعد از تصرف املاک و دارائی و مدارس ملی و مذهبی ارمنیان قفقاز از طرف دولت تزاری روسیه، ارمنیان جهان بر علیه این اقدام تزار بپا خاسته و استرداد آنها را می‌طلبیدند، آرامنه^{۱۰} رشت و گیلان نیز در این قیام سهمی داشتند و چنین است شرح این ماجرا:

امواج احساسات ضد روسی، نه تنها آرامنه قفقاز، بلکه ارمنیان ایران را نیز در برگرفته بود. گیلان و آذربایجان بعنوان دو کانون بزرگ نفوذ روسیان، بیش از همه هیجان زده بودند. هیچ فرد ارمنی جرات تکلم به زبان روسی را نداشت و بچه‌های خود را از مدارس روسی در می‌آوردند تا از این راه نیز با نفوذ روسها مبارزه کنند.

در مدارس بجای زبان روسی تدریس زبان دیگری تقاضا میشد. تلگرافهای متعددی دایره بر اعتراض به پطروگراد و اچمیادزین و دیگر مراکز مخابره و بر علیه اقدامات دولت تزاری اعتراض میگردد، به موازات بروز و گسترش احساسات ضد روسی، صفوف داشناک‌سوتیون رفته رفته با ورود جوانان و حتی پیران فشرده‌تر میگشت. برای مثال از یکصد و بیست خانوار ارمنی مقیم رشت، یکصد و بیست تن به عضویت حزب داشناک‌سوتیون درآمدند، کمیته^{۱۱} گیلان در بحبوحه^{۱۲} همین جریانات، تصمیم میگیرد، کلیه تابلوهای روسی شهر را محو نماید، خاچاطور میناسیان یکی از هم‌زمان بی‌پرم و رفقا رنگی را تهیه میکنند که بلافاصله خشک میشد و با همین رنگ، شبانه کلیه تابلوهای روسی را با رنگ سیاه رنگ نموده و از بین میبرند. این ماجرا در یک شب سرد زمستانی و زیر نظر بی‌پرم انجام میشود. روز بعد جریان را که به کنسول روس گزارش میدهند و او به همراه بیست قزاق گردن -

کلفت در کوچه و بازار شهر راه افتاده، دستور میدهد تابلوهای روسی را مجدداً "تهیه نمایند و از آنجا بکراست به استانداری میرود و رسماً" شکایت میکند.

کنسول روس صریحاً "اعلام میدارد که عاملین اینکار اعضای حزب داشناکوتیون میباشند و تقاضای دستگیری و مجازات آنان را میکنند.

علیرغم تقاضای کنسول روس و موافقت استاندار، کسی جرأت نمیکند برخلاف میل داشناکوتیون تابلوهای روسی را از نو بنویسد. . . . پیرم که همواره مراقب اوضاع بود، بوسیله مارتینوف معاون بانگ روس (سودنی) مطلع میشود که اگران بلانف رئیس بانک مزبور به دستور مقامات مرکزی قصد دارد در ایران و گیلان نیز همانند باکو و قفقاز میان ارمنیان و ترکها جنگ و خونریزی به راه بیندازد، عمال دولت تزاری موفق شده بودند آرامنه و ترکها را در قفقاز به جان هم بیندازند و همین کار را میخواستند در ایران نیز انجام دهند. پیرم جریان را به اطلاع کمیته گیلان رسانده و تصمیم میگیرند با تمام قوا جلوی تحریکات روسها را بگیرند و ضمناً "جهت دفاع از مردم بیگناه، مقداری از بمبها و مهمات داشناکوتیون را در منطقه اردبیل به رشت منتقل سازند. با موافقت کمیته و رژی، مقداری نارنجک و مهمات از راه آستارا به رشت حمل میشود، سپس به فرماندهی پیرم چهار گروه جنگی برای دفاع از مردم تشکیل و به تمرینات نظامی میپردازند. لیکن در سایه مراقبت و حسن نیت پاره‌ای از مقامات ایرانی، جلو هرگونه برخورد و خونریزی گرفته میشود.

در جنگهای تاتار و ارمنی قفقاز، مادر پیرم نیز کشته میشود و پیرم به محض دریافت این خبر به گاندزاک و از آنجا به بارسوم میرود و پس از زیارت مقبره مادرش در مراجعت مدتی در باکو توقف میکند. در آنجا او با تنی چند از مشروطه‌خواهان ایرانی ملاقاتهای نموده و بدون فوت وقت خود را به ایران و گیلان میرساند.

او بهنگام بازگشت ۴ قبضه موزر با خود می‌آورد و در اختیار کمیته گیلان میگذارد. به درخواست کمیته، یک روز پس از آمدن پیرم، همسر وی بانو آناهیت به صوب باکو عزیمت و شش طپانچه موزر دیگر با خود به رشت می‌آورد، به این ترتیب و بر اثر مساعی پیرم و همسرش انبار اسلحه و مهمات کمیته گیلان تشکیل و توسعه می‌یابد.

بعداً "کمیته‌های "ستار" و "برق" به وجود می‌آیند و فعالیت پیرم و یاران توسعه پیدا میکند و رسماً "وارد نهضت مشروطه ایران میگردد."

همانطور که گفته شد ارمنیان پس از سالها مبارزه و تجربه برای رهایی ارمنستان از زیر

سلطه خارجی، باید با همهٔ نهضت‌های ضد استبدادی منطقه از جمله ایران هم‌آهنگی و همگامی داشته باشند و بقول نویسنده معروف ارمنی هرایرخلاتیان: "انقلابیون و رزمندگان و رهبران نهضت آزادی‌طلبی و استقلال‌خواهی ملت ارمن ناگزیر بودند در آن واحد در چندین جبهه که مرزهای آن از ماورای قفقاز گرفته تا کرانه‌های دریای سیاه، و حدود و ثغور ارمنستان غربی در آسیای صغیر تا آب‌های گرم مدیترانه (در ناحیهٔ کیلیکیه) و از آنجا تا بستر رود فرات و سپس پهنه گستردهٔ ایران زمین میرسید، به پیکار برخیزند و با نیروهای مبارزه‌گر آن مناطق همصدا و هم‌آوا شوند"، لذا در کنگره چهارم داشناکوتیون بین به تاریخ ۱۹۰۷ میلادی به اتفاق چنین تصویب نمود:

"با توجه به اینکه جنبش‌های فعلی ایران سبب بیداری و آگاهی بیشتر مردم گشته و ممکن است پدیده‌های بزرگ و مهم در رستاخیز ایران و حتی شرق میانه بشود، بعلاوه بادر نظر گرفتن نتایج آن نهضت از دیدگاه جهان بشریت و همچنین مسئله ارمنی، کنگره به عموم سازمانها و افراد داشناکوتیون در ایران توصیه میکند تا با کلیه وسایل و امکانات در به ثمر رساندن آن نهضت بکوشند، باید در نهضت بیداری و آزادی‌خواهی ایران، آرمان و اندیشه دموکراتیک راستین زحمتکشان را که ملهم از برنامه حزب داشناکوتیون میباشد، تلقین و تزریق نمود".

"این تصمیم بدنبال درخواست‌هایی بود که در پاییز سال ۱۹۰۶ از طریق گروه آئی تشکیلات "ورز" (انتقام) تبریز به کنگره بزرگ گسیل گشته بود، در گرد هم آئی تبریز، نمایندگانی چند از شهرستانهای گونه‌گون شرکت جسته بود و بی‌رم در آن میان، فرستاده ویژه تشکیلات گیلان محسوب میشد.

بهرم حامل افکار و خواست‌های کلیه افراد منتسب به داشناکوتیون بود و به موجب تقاضای تشکیلات حزب در گیلان میبایست با تمام قوا از جنبش مشروطه‌خواهی ایران جانبداری کرد.

ضمناً "انقلابی مشهور استپان زوریان () با نام مستعار روستوم (رستم) ماء‌مور تماس با آزادیخواهان ایران در تهران میشود، او در جلساتی که به معیت هوسپ میرزایان در دسامبر ۱۹۰۷ و ژانویه ۱۹۰۸ با هیئتی از ایرانیان متشکل از وثوق‌الدوله، مستشارالدوله، حاجی‌امین‌الضرب، حاجی معین‌التجار، حاجی میرزا آقا ابراهیم (نماینده تبریز) و سید حسن تقی‌زاده تشکیل میدهد و مشاوره‌هایی که با دکتر استپانیان، آلکسان تونان نماینده تجارتخانه تومانیان سرو آلک جلالیان بعمل می‌آورد،

پیمانی با هیئت ایرانی تنظیم مینماید که براساس آن تهیه و ارسال اسلحه، اسلحه‌سازی در محل، تشکیل و اعزام گروه‌های رزمی و تبلیغات در دنیای خارج بسود نهضت مشروطه و فعالیت در کشورهای اروپائی بنفع ایران وبرعلیه نفوذ روس وانگلیس، جلب همکاری و هم‌رزمی انقلابیون بلغار ومقدونی و گرجی وقفقازی با مجاهدان ایرانی و سرانجام تربیت کادرهای نو از جمله وظایف دانشاکسوتیون میشود .

پس از به توپ بستن مجلس توسط محمدعلیشاه در ۲۳ جمادی الاول ۱۳۲۶ هـ . ق مطابق با ۲۳ ژوئن ۱۹۰۸ م مبارزین در تبریز بسرکردگی ستارخان و باقرخان قیام کردند و با کمال مردانگی وشجاعت در مقابل سپاهیان دولت مقاومت میکردند ، ستارخان در این زمان آرزو میکردکه مردم یکی از ولایات دیگر ایران نیز بپاخیزند تا از فشار قوای دولتی به آنان کاسته شود . این آرزو بوقوع پیوست و گیلانیان بپاخواستند .

درمورد نقش بیهرم در این قیام مطالبی از کتاب " بیهرم خان سردار " نوشته اسماعیل رائین را می‌آوریم که درباره فعالیت‌های انقلابی او و چگونگی تشکیل کمیته‌های " ستار " و " برق " چنین می‌نویسد ؛ " بیهرم با یکی از مسئولان حزبی خود در رشت ، بنام " واهان زاکاریان " مشورت کرد و او نیز تصمیم به همکاری با وی گرفت . بدین ترتیب بیهرم و واهان مشترکا " در جستجوی یکی از رهبران مبارز و مثبت آزادیخواهان بتلاش پرداختند و سرانجام در نقطه‌ای خارج از شهر " حسین کسمائی " را ملاقات کردند ، پس از این ملاقات بودکه کسمائی را مخفیانه وارد رشت کرده ودر خانه یک دندانپزشکارمینی ، او و دوستانش را که از اهالی باکو بودند ، پنهان ساختند .

... (در این زمان) کمیته‌ای بنام کمیته " ستار " در خانه معز السلطان در رشت تشکیل شده بود که میرزا محمدعلی خان تربیت و میرزا محمدعلی مغازه و چند نفر دیگر ایرانی در آن عضو داشتند و سه نفر ارمنی بنامهای بیهرم ، آرداشس و نرسیس عضو آن کمیته بودند و از گرجیان نیز کسانی در کمیته شرکت داشتند .

رائین به نقل قول از " خاطرات بیهرم " چنین ادامه میدهد ؛ با توجه به اینکه از کمیته " ستار " عملاً کاری ساخته نبود و بطور کلی از دست زدن به اقدامات جاری گریزان بود ، من (بیهرم) به انزلی رفتم و در آنجا کمیته جدیدی تشکیل دادم به نام " برق " که این کمیته نیز از هفت نفر تشکیل شده است ، چهار ایرانی و سه نفر ارمنی ، فرق اساسی کمیته " برق " با کمیته ستار در این است که کمیته برق از مرامنامه " سوسیالیستهای انقلابی " پیروی میکند .

ولی مرحوم ابراهیم فخرائی در "گیلان در جنبش مشروطیت" درباره کمیته "ستار" چنین می نویسد: "کمیته" سری رشت "ستار" نام داشت. این نام به عقیده بعضی از آنجهت انتخاب شد که میبایست رازش مکتوم بماند و افرادش شناخته نشود. چه، پیدا بود که این افراد به محض شناخته شدن، دستگیر می شدند و از بین می رفتند. به عقیده بعضی دیگر، به نام "ستارخان"، مجاهد مشهور تبریز که مدتها در برابر قوای اهریمنی پایداری کرد، نامگذاری شد.

اعضای کمیته عبارت بودند از میرزا کریم خان رشتی (خان اکبر) و سه برادرش معزالسلطان، عمیدالسلطان و احمدعلی خان، سید یحیی تدامانی (ناصرالاسلام)، حسین کسمائی، علی محمد تربیت، حاجی حسین (اسکندانی)، جوادخان (ناصرالملکی)، مشهدی مختار (اردبیلی)، آقا گل میخ فروش (اسکندانی)، رحیم شیشه بر و میرزا محمد علی (مغازه).

"در همین روزهاست که در تهران به محمدعلیشاه سوء قصد میشود. این عمل از نظر بیهم دلیل بیداری و روشنی فکر انقلابیون مشروطه خواه است، او طی نامه ای که در بیست و دوم اکتبر ۱۹۰۸ به یکی از دوستان خود نوشته احساسات خود را چنین بیان میدارد: "امروز بیش از هر زمان دیگری باید شوق و تحرک داشته باشیم. میدان مبارزه وسیع و کار انقلاب مقدس است، باید نشان دهیم که روح انقلابی داریم... از خودگذشتگی، از خود گذشتگی و بازهم از خودگذشتگی... این آن چیزی است که در شرایط امروز بیش از هر عامل دیگر مورد نیاز و موثر است... موقعیت بسیار حساس شده است و حزب داشنا - کسوتیون مسئولیتی بر عهده دارد، ما مرز و سرحدی نداریم، هر کجا کار انقلابی هست، ما هم آنجا هستیم"

بعد از تشکیل کمیته و کمیسیونها فعالیت برای تهیه و تامین تدارکات آغاز میشود، "ایرانیان ساکن قفقاز بتدریج اسلحه میفرستادند و چون خرج باروت آنها کم بود، دوباره در خانه معزالسلطان ترمیم کرده بر باروتش می افزودند و چند نفر از گرجیان به ساختن بمب مشغول بودند... میرزا حسین خان کسمائی بعلت احساسات و کمی ظرفیت در خارج از خانه معزالسلطان، گاه سخنانی میگفت که موجب آشکار شدن راز میشد و بیم آن میرفت که یکباره نقشه ملیون نقش بر آب شود... بهمین علت میرزا حسین خان را توقیف کردند و نگذاشتند (تا روز تهاجم) دیگر از خانه خارج شود ولی خانم کسمائی طی نامه ای به کمیته نوشت: "اکنون که من به حکم شرع از جهاد در راه آزادی محروم، ولی بعنوان شرکت

در این امر مقدس، کلیه زیورآلات خود را تقدیم میدارم، تا مگر کمیته را مختصر کمکی باشد و فی الواقع هم کلیه زیورآلات خود را فرستاد.

"منابع و مأخذ"

- (۱) فخرائی، ابراهیم - "گیلان در جنبش مشروطیت" شرکت سهامی کتابهای جیبی، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۲ شمسی، ص ۵۸.
- (۲) رائین، اسماعیل - "بهرم خان سردار"، انتشارات مؤسسه تحقیق رائین، چاپ دوم، تهران، ۲۵۳۵ (۱۳۵۵ شمسی)، ص ۴۱.
- (۳) کسروی تبریزی، احمد - "تاریخ هجده ساله آذربایجان"، بخش چهارم، چاپخانه تابان، تهران، ۱۳۱۸ شمسی، ص ۲۹۳ و ۲۹۴.
- (۴) فتحی، نصرت‌الله - مقاله "بهرم خان قهرمان آزادی و...". در کتاب "حماسه بهرم"، ص ۴۱۰ و ۴۱۱.
- (۵) خالاتیان، هرایر - مقاله "ارمنیان و نهضت مشروطه ایران" در کتاب "حماسه بهرم"، از ص ۴۴ تا ۴۷.
- (۶) ر.ک. همان مأخذ، صفحات ۴۱، ۳۲، ۳۱، ۲۹، ۲۸.
- (۷) رائین، اسماعیل - "بهرم خان سردار" صفحات ۶۴ و ۶۵ و ۷۰.
- (۸) فخرائی، ابراهیم - "گیلان در جنبش مشروطیت"، ص ۱۱۳.
- (۹) رائین، اسماعیل - "بهرم خان سردار"، ص ۷۳ و ۷۴.
- (۱۰) ر.ک. همان مأخذ، صفحات ۶۵ و ۶۸ و ۶۹.

باقر قدیری اصلی

مقایسه قیمت‌ها ،

از زمان فخرائی و میرزا تا زمان حال

به مقیاس؛ نه ده نه صد هزارها

دوستان همشهری تصمیم گرفتند "یادنامه فخرائی" منتشر کنند و افتخار نوشتن مقاله‌ای را هم به بنده اعطا کنند. به جان و دل پذیرفتم. شادروان فخرائی را به خاطر کتاب "سردار جنگل" بیشتر می‌ستودم. قبل از آن نیز، مثل همه گیلانیان آزادیخواه، او را که از همراهان میرزا کوچک‌خان و به آزادیخواهی معروف بود دوست می‌داشتم. خاطرات دور و مبهمی از ایشان داشتم؛ نوجوان بودم، هر چند گاهی که از خیابان منتهی به میدان شهرداری رشت عبور می‌کردم او را می‌دیدم؛ همیشه تنها بود، یا من او را همیشه تنها دیدم؛ سر بیزیر راه می‌رفت. از پهلویش که می‌گذشتم سلام می‌گفتم ولی جوابی نمی‌شنیدم. او به فکر خود بود و فخر نمی‌کرد که بچه‌های رشت نیز به خاطر آزادی و آزادیخواهی او به وی سلام و ادای احترام کنند.

هر بار که او را دیدم و از پهلویش گذشتم پس از سلام، چند قدمی ترفته برمی‌گشتم و نگاهی دوباره از تحسین به او می‌کردم و به دوست‌همراهم که سؤال می‌کرد کیست می‌گفتم؛ فخرائی بود، از یاران میرزا کوچک‌خان بود و همین کافی برای تحسین بود. اگرچه برای بعضی از هم سن و سالهای من تازه این مسئله دو سؤال همراه داشت؛ یکی خود میرزا بود که در نزد نوجوانان آن روزها آوازی نداشت و دیگر "فخرائی" بود که هنوز کتابی ننوشته بود تا آوازه‌ای داشته باشد. آن موقعها که درباره میرزا کوچک‌خان هنوز چیزی منتشر نشده بود من از پدرم که عاید بود و در سیاست نبود غالباً "از خوبیهای میرزا می‌شنیدم و هر وقت که از او یاد می‌کرد فاتحه‌ای برای او می‌خواند. پدرم میرزارا خوب می‌شناخت؛ مقررماندهی میرزا از قریه اشکلن تا خشکنودهان که پدر و مادرم در آنجا ملکی داشتند چندان دور نبود و حتی یکی از خواهران میرزا نیز در اشکلن زندگی می‌کرد.

از آن زمان به بعد من آقای فخرائی را ندیدم و بعدها فقط عکسش را در مطبوعات به مناسبت‌هایی می‌دیدم تا سی و چندسال گذشت و یکسال پیش از وفاتش به اتفاق آقای محمد هدی که دو بار خدمتشان رفتم و از محضرشان فیض بردم.

اگر آن شادروان " سردار جنگل " را نمی‌نوشت شاید چنین کتابی هرگز نوشته نمی‌شد ، زیرا بعضی از موضوعات کتاب ، حاکی از آن است که به مدد حافظه نوشته شده و اگر فخرایی این خاطرات را نمی‌نوشت دیگری چنین خاطراتی نداشت تا بنویسد . بهر حال اکنون که می‌خواهم به یاد مورخ بزرگوار چیزی بنویسم ، اگرچه دارم از تخصص خود که رشته اقتصاد است یا فراتر بگذارم بهمین جهت از قیمت ارزاق زمان میرزا کوچک‌خان می‌نویسم ، گرچه میدانم تحقیق در این زمینه هم دشوار است و هم وقت‌گیر ، زیرا قلمرو ارقام تردیدانگیز و تهیه آن پرهزمت است ، به کتابهایی که داشتم مراجعه کردم ، ارقامی چند از ارزاق آن زمان یافتیم ولی بسیار ناقص بودند و مقایسه آنها با شاخص قیمت‌های امروز تقریباً " غیر-ممکن " پس قصد سفر به رشت کردم بدین امید که از " کتابخانه ملی رشت " مدارکی پیدا کنم ، در رشت اولین دیدار من از کتابخانه ملی بود ، که خاطره‌ای خوش در من گذاشت . از پله‌ها بالا رفتم سراغ رئیس کتابخانه را گرفتم ، که پشت میز بزرگ بیضی شکلی ایستاده مشغول مقابلهٔ نسخه‌های متعدد حافظ بود . مترجم کتاب معروف (رابینو) دارالمرکز ، گیلان آقای جعفر خمایی‌زاده نیز پشت میز دیگری مشغول مطالعه بود که به کمک آمدند و روزنامه‌های جلد شدهٔ "جنگل" و کتاب " سرزمین گیلان " ترجمهٔ آقای سیروس سهامی را در اختیارم گذاشتند .

روزنامه "جنگل" را تا آن زمان ندیده بودم ؛ ورق زدم تا جدولی از قیمت ارزاق بیابم و نابرده رنج به گنج برسم ولی هیچ رقمی جز تاریخ و شماره‌های روزنامه ندیدم ، ناچار شدم مقالاتش را بخوانم تا شاید عددی ، رقمی یا نرخ‌ی از لابلای مقاله‌ها پیدا کنم . هنوز چند عنوان مقاله و سرمقاله‌ها نخوانده بودم که رفتم در حال و هوای "جنگل" و در خنکی هوای رشت تا توانستم خواندم ، عجب رشتی‌ها در آن زمان آزادیخواه و وطن‌پرست بودند . مقالاتی که می‌خواندم مربوط به سالهای ۱۳۳۵ و ۱۳۳۶ قمری بود که در همان مهالهای بحیوحه جنگ جهانی اول و مربوط به حکومت رسیدن کرنسکی و لنین و بلشویک‌ها در روسیه بود .

این جنگلی‌ها نه فقط به انگلیسی‌ها ، به روسهای تزاری به شوروی‌ها ، به ایادی آنها و به همه کسانی که ظلمی در حق ایران روا می‌داشتند حمله‌ور می‌شدند . اولین رقمی که در آنجا از ارزاق یافتیم مربوط به قیمت نان بود که در اعلامیه اعتراض آمیز کمیته اتحاد اسلام گیلان علیه انگلیسی‌ها می‌خوانیم ؛ " زمانی که نظامیان ملی ، رشت را تخلیه می‌کردند بقدر آذوقه یکسال رشت در انبارهای تجار و سایرین موجود بود .

انگلیسی‌ها به محض ورود خرید و ذخیره کردند و مقدار کلی هم به روسها دادند که الان مردم بیچاره رشت بحدی در فشار قحطی هستند که دو روز و سه روز با باقلا و سبزی اکثریت معاش کرده و همین بی‌ترتیبی غذا باعث بروز امراض و اتلاف آنها خواهد شد؛ به احتکار برنج اکتفا نکرده به محصولات دیگر پرداخته باغهای خربوزه و خیار و سبزی و بقولات را به جبر از صاحبش گرفته هرکه ندهد و یا نفروشد بکلی باغ او را خراب می‌کنند. بجای این‌ظلم‌ها مقداری آرد از ولایات دیگر ایران بهمین رویه از خلق مردم گرسنه‌کشیده و آورده‌اند نان پخته یکمن دوازده قران بمردم می‌فروشند. (۱) "

تحت عنوان ما بدعهد نیستیم در شماره پانزدهم روزنامه " جنگل " مورخ ۲۳ محرم ۱۳۳۶ پاسخ جنگلیان به روزنامه " روسکو اسلو " جالب توجه است، هم از لحاظ احساسات ناسیونالیستی و هم از لحاظ مفهوم ایده‌آلیستی و آرمانی دموکراسی .

آنها در اعتراض به مداخله شوروی می‌نویسند؛ " مداخله قونسولها باز بهمان ترتیب خودسرانه سابق باقی است، هنوز امتیازات غیرقانونی در جریان، هنوز اتناع روسیه در ایران از ادای مالیات دولتی استنکاف . . . ما این تهمت‌ها و این ترانه‌های دیپلوماسی را به دموکراسی یا احرار روسیه هرگز نخواهیم بست زیرا دموکراسی تعدی نمی‌کند، دموکراسی بدعهد نیست، دموکراسی اقوام مختلفه را فرقی نمی‌گذارد. روح دموکراسی تمام احرار دنیا را متحد مینماید، دموکراسی ظالم نمیشود، دموکراسی تجاوز به همسایگان ندارد دموکراسی حامی ضعفا است دموکراسی طرفدار مظلوم است دموکراسی قوانین انسانیت را مراعات می‌کند . . . "

در حال و هوای " جنگل " و ایده‌آلهای دموکراسی آن زمان بودم که از رطوبت محیط احساس کردم که خیس آب هستم . پس ترجیح دادم به آنچه خواندم و بدست آورده‌ام اکتفا کنم و به تماشای طبیعت گیلان بروم . من گناه میدانم که به رشت بروم و سری به باغ محتشم و به بندرانزلی نزنم . از جای برخاستم ، کتاب و دفتر را بستم ، از راه باغ محتشم وارد جاده انزلی شدم . دو طرف جاده سراسر سبز بود ، تا چشم کار می‌کرد از پشت

۱ - نقل از روزنامه " جنگل " شوال ۱۳۳۶ قمری، تحت عنوان آیا گیلان آذوقه داشت؟ قیمتی به این گرانی باید مربوط به یک دوره قحطی باشد که رشتی آن زمان حاضر شود نان به نرخ منی ۱۲ قران بخورد . در زمان ناصرالدین‌شاه که قیمت نان گران شده بود در تهران تصنیفی می‌خواندند؛ " شاه کج کلا رفته کربلا نان شده گران یک من یک قران " .

شیشه‌های اتومبیل سبزه بود؛ سبزه علفهای کنار جاده، سبزه ساقه برگهای زنبق، سبزه برگ درختان توسکا، تبریزی... و مخصوصاً "سبزه" جوکول" مانند ساقه برگهای برنج که به تفضل چند روز بارندگی و لطیف شدن هوا منظره‌ای دیدنی و دلنشین داشت و در آن لحظاتی که چشم از مزارع برنج بر نمی‌داشتم خوشنود بودم که از موشک باران تهران جان سالم بدر بردم و یک بار دیگر اینهمه زیبایی را که طبیعت گیلان ارزانی داشته است می‌بینم.

فردای آن روز، با حال و هوای جنگل به تهران برگشتم و چون از تعطیلات تابستانی استفاده می‌کردم شروع به خواندن مجدد "سردار جنگل" کردم. بیچاره میرزا چه خون دلی از دست چپ‌گرایان وابسته خورد و ضعیف و ضعیف‌تر شد تا سرش را از دست داد. از این کتاب که رقی می‌یافتم به سراغ کتاب دیگر فخرائی "گیلان در گذرگاه زمان" رفتم؛ یک رقم درباره قیمت ماهی صوف یافتم که ماهیگیران هر هزار عدد آن را به لیانازف تبعه روس به پنج تومان می‌فروختند که بعداً "به هفت تومان افزایش یافت. رقم دیگر مربوط به اجاره شیلات خزر بود که توجه مرا جلب کرد و تا سال ۱۹۱۷ در اختیار همان لیانازف تاجر ارمنی تبعه روسیه بود که سالانه شصت هزار تومان می‌پرداخت (۱) یعنی چیزی برابر قیمت پنجاه ماهی سفید یا صوف در سال ۱۳۶۷. یک رقم مقایسه‌ای که برای تنفیذ عنوان مقاله ما می‌تواند جالب باشد اینست که چندی پیش، یک ماهی استورژن که از آن خاویار بدست می‌آید، به وزن ۱۲۵۰ کیلو در بندرانزلی صید شد (۲) که اگر آن روزها مثل امروز حلال بود در بازار ماهی‌فروشان به قیمت هر کیلو صد تومان و به مبلغ صد بیست و پنج هزار تومان یعنی چیزی بیش از دو برابر مال‌الاجاره آن زمان شیلات خریدار داشت.

از این کتاب که فارغ شدم به گنج شایگان مراجعه کردم. گنج شایگان یا اوضاع اقتصادی ایران در اواخر جنگ جهانی اول درست در بحبوحه قیام جنگل، در سال ۱۳۳۵ هجری قمری توسط آقای محمدعلی جمال‌زاده در برلن به زبان فارسی منتشر شده است.

۱- گیلان در گذرگاه زمان از صفحه ۱۰۶ به بعد، انتشارات جاویدان - درباره شیلات و اجاره شیلات ایران از انزلی تا رود اترک، نگاه کنید، چارلز عیسوی، از صفحه ۳۹۵ به بعد به فرانک و لیره.

۲- گیلان در گذرگاه زمان ص ۱۱۲ به نقل از "کتاب خاویار" تالیف دکتر امین کیوانفر.

جریان انتشار این کتاب اینست که جمعی از وطن خواهان ایرانی بنام "کمیته ملیون ایرانی" در برلن گردآمده بودند تا به کمک آلمان ایران را از مظالم انگلیس و روس مصون بدارند و جمالزاده یکی از اعضاء آن کمیته بود که به تهیه آن همت گماشت. این کتاب مالا مال از ارقام و اعداد مربوط به تجارت و صادرات و واردات و حمل و نقل است که در ۱۶ فصل تنظیم شده است و با وجود اینکه در همان سالهای نهضت جنگل تنظیم شده است ارقام و اعدادش مربوط به سالهای پیش از نهضت جنگل است که ناگزیر به کتابهای "تاریخ اقتصادی ایران" (۱) چارلز عیسوی، "ایران اقتصادی" (۲) تالیف رحیمزاده صفوی در دو جلد، جلد سوم "تاریخ اجتماعی" عبدالله مستوفی (۳)، "اقتصاد سیاسی ایران" (۴) تالیف محمدعلی کاتوزیان، "از تیول تا انقلاب ارضی" (۵)، "شوروی و نهضت انقلابی جنگل" (۶) "اقتصاد ایران" (۷)، ج باری بیر... مراجعه کردم، خواندم ورق زدم بیهوده دنبال نخود سیاه گشتم. پیدا کردن شاخص قیمت‌ها در آن زمان محال است چرا که شاخص قیمت هادر ایران از سال ۱۳۱۵ تنظیم شده است و از آن زمان تاکنون ۴ بار مورد نظر و تجدیدنظر قرار گرفته است تا به صورت امروزی برای ۳۱۵ کالا و خدمات از ۲۲۰۰۰ منبع اطلاعاتی در ۷۴ شهر ایران توسط بانک مرکزی قرار است محاسبه شوند.

مقایسه شاخص قیمت‌های این دو زمان - از زمان میرزاتا این زمان - ممکن نیست مگر اینکه بگوئیم که در آن زمان شاخص قیمت‌ها وجود نداشت و در این زمان مورد وثوق (۸) نیست.

- ۱ - تاریخ اقتصادی ایران (چارلز عیسوی، ترجمه یعقوب آژند، نشر گستره ۱۳۶۲).
- ۲ - ایران اقتصادی، تالیف رحیمزاده صفوی، چاپخانه اتحادیه، تهران ۱۳۰۹ دو جلد.
- ۳ - تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجار به جلد سوم عبدالله مستوفی، چاپخانه علمی ۱۳۲۶.
- ۴ - اقتصاد سیاسی ایران، محمدعلی کاتوزیان ترجمه محمد رضا نفیسی، انتشارات پاپیروس ۱۳۶۶ تهران.
- ۵ - از تیول تا انقلاب ارضی، مرکز تحقیقات وزارت اطلاعات، میر حیدر.
- ۶ - شوروی و نهضت انقلابی جنگل نوشته مصطفی شاعیان، چاپ ارزنگ تهران ۱۳۴۹.
- ۷ - اقتصاد ایران (۱۳۴۹ - ۱۲۷۹)، موسسه محاسبی سازمان صنایع ملی ایران و سازمان برنامه.
- ۸ - ارقام شاخص کالاها و خدمات مصرفی که توسط بانک مرکزی انتشار می یابد افزایش واقعی قیمت‌ها را نشان نمی دهند بخصوص کنترل قیمت‌ها و دخالت ندادن قیمت کالاها در بازار

۱	۲	۳	۴	۵
ردیف	نوع کالا	قیمت هر	قیمت هر کیلو	افزایش قیمت ها
		کیلودربازار در بازار آزاد تهران درصد		
		تهران دلو شهریور ۱۳۶۷		
		به ۱۲۹۹ به ریال		
		ریال		
۱	برنج صدری	۲/۳	۸۰۰	۳۴۶۸۳
۲	روغن حیوانی	۱۰	۴۲۰۰	۴۱۹۰۰
۳	عسل	۸	۳۰۰۰	۳۷۴۰۰
۴	عدس	۲/۶	۵۴۰	۲۰۶۶۹
۵	ماش	۰/۴۵	۴۹۰	۱۰۸۷۸۹
۶	لپه	۲	۳۹۰	۱۹۴۰۰

آزاد! در شاخص قیمت ها مساله را پیچیده کرده است. مثلا " شاخص کل بهای کالاها در سال ۱۳۶۴ نسبت به سال ۱۳۶۳ برابر ۱۰/۵ درصد و همان شاخص در خرداد ۱۳۶۵ نسبت به ماه مشابه ۱۳۶۴ معادل ۱۰/۵ درصد افزایش یافته است و در سال ۱۳۶۶ ۱۲/۵ درصد در حالیکه واقعیات چنین نیست و آقای مهندس میرزاده معاون نخست وزیر و رئیس کمیسیون مرکزی نظارت بر قیمت ها و کنترل تورم در اطلاعات مورخ ۹ خرداد ۱۳۶۷ اعلام می کنند رشد شاخص قیمت کالاهای مشمول طرح در سال ۱۳۶۶ در حد ۱۲/۵ درصد و کالاهای غیرمشمول بر اثر شتاب روزافزون تورم تا ۲/۵ برابر نسبت به سال ۱۳۶۵ رشد قیمت داشتند - بین این رقم با ارقامی که بانک مرکزی با تاخیر بسیار منتشر می کند تفاوت بسیار است. شاخص قیمت ها به منزله ترمومتری است که حرارت بدن اقتصاد را معلوم می کند و تورم تب آن را نشان می دهد. پنهان نگاه داشتن تب تورم پیش از اینکه مریض را اغفال کند طبیب را گمراه می سازد و گرنه خانه دار که هر روز خرید می کند گرانی را حس می کند و هر بالا رفتن قیمت را تورم می شناسد و منعکس می کند. به نظرم هیچ عیبی ندارد اگر بانک مرکزی واقعیات آماری قیمت ها را مرتب در اختیار رسانه های گروهی بگذارد. قبح و ضرر انتشار واقعیات صعود قیمت ها هر چه باشد کمتر از قبح و ضرر پنهان نگهداشتن آن واقعیات است و ارقام غیر واقع آن نیز شایسته استناد نخواهد بود.

۶۸۴۷۱	۴۸۰	۵/۷	لوبیا چشم بلبلی	۷
۴۹۳۵۱	۴۵۰۰	۹/۱	بادام	۸
۳۸۶۵۰	۳۱۰۰	۸	پسته	۹
۸۹۹۰۰	۱۸۰۰	۲	فندق	۱۰
۲۳۲۳۳	۷۰۰	۳	خرما	۱۱
۴۴۹۰۰	۹۰۰	۲	کشمش	۱۲
۱۱۱۹۰۰	۲۸۰۰	۲/۵	مغز گردو	۱۳
۲۸۱۰۵	۲۲۰۰	۷/۸	کره	۱۴
۲۳۴۸۵	۱۲۵۰	۵/۳	پنیر	۱۵
۸۲۳۳	۵۵۰	۶/۶	تخم مرغ	۱۶
۸۹۹۰۰	۱۸۰۰	۲	گوشت گوساله	۱۷
۵۹۹۰۰	۱۸۰۰	۳	گوشت گوسفند	۱۸
۱۹۴۹۰۰	۱۹۵۰	۱	روغن زیتون	۱۹
۱۳۳۲۳۳	۴۰۰۰۰	۳۰	طلا هر مثقال	۲۰
۶۲۹۰۰	۶۳۰	۱	نقره هر مثقال	۲۱
۳۴۱۱۱	۱۳۰۰	۳/۸	قند	۲۲
۲۹۶۳۰	۱۱۰۰	۳/۷	شکر	۲۳
۸۸۱۳۵	۱۵۰۰	۱/۷	نبات	۲۴
۲۲۳۴۲۹	۳۸۰۰	۱/۷	توت	۲۵

ماخذ: بیشتر ارقام ستون سوم جدول را از کتاب "تیول تا انقلاب ارضی" تحقیق و تدوین میرحیدر و مجله فلاح و تجارت شماره ۱۰ دوره دوم اقتباس کرده‌ام - دلایل رجحان این انتخاب اینست که اولاً "تنظیم کننده" آن استاد آمار دانشگاه تهران بوده است ثانیاً "از یک منبع رسمی مجله فلاح و تجارت اقتباس کرده است ثالثاً" جداول کتب دیگر از تاریخهای بیشتر و مخصوصاً "به اوزان و مقیاسهای غیرمتداول امروز، من تبریزی، شاهی، گروانکه، خروار، قران، نخود، گندم و تومان تنظیم شده‌اند.

ارقام ستون چهارم را خود از مغازه دارهای تهران پرسیده‌ام و یا برجسب فروشگاهها را خوانده و یادداشت کرده‌ام .

جدولی که از نظر خوانندگان می‌گذرد مقایسهٔ قیمت ۲۵ کالای مصرفی دلو سال ۱۲۹۹

بازار تهران با قیمت همان کالاها در شهریور ۱۳۶۷ است. از مقایسه قیمت این دو زمان معلوم می شود که هر یک از آن کالاها نسبت به زمان میرزا کوچک خان چندین هزار درصد افزایش قیمت داشته است (ستون پنجم). صعود قیمت ها در فاصله دو ستون زمانی، محققاً "یکباره صورت نگرفته است. از سال ۱۳۱۵ که ما به شاخص قیمت ها دسترسی پیدا کرده ایم تاکنون ایران چهار بار آماج شهاب تورم قرار گرفته است.

اولین نهیب تورمی با حمله متفقین به ایران آغاز شده است که قیمت ها به طرز بی سابقه ای بالا رفتند. پیش از آن نیز مسلماً "تورم وجود داشته است و از ۱۳۱۵ تا ۱۳۲۰ به طور متوسط اقتصاد ایران با تورم $\frac{1}{11}$ مواجه بوده است و پیش از آن نیز به خاطر جنگ جهانی اول قیمت ها به طور سرسام آور بالا رفته اند ولی اول کولاک تورم با هجوم روس و انگلیس در سوم شهریور ۱۳۲۰ آغاز شد که شاخص هزینه زندگی طی دو سال از ۲۲۴ به ۱۰۰۳ در سال ۱۳۲۲، به علل تنزل رسمی ارزش خارجی ریال، افزایش حجم پول، تقلیل واردات، احتکار، سفته بازی... افزایش یافته است. (۱)

دومین فشار تورمی با تورم وارداتی سالهای ۱۳۲۵ تا ۱۳۲۸ بر ایران وارد آمده است که بر اثر ترقی قیمت های جهانی و نیز به علت های تشدید کسر بودجه، طغیان های جدائی-طلبی آذربایجان، کردستان و خوزستان سیر صعودی قیمت ها نسبت به روند شاخص قیمت های پیش تر چشمگیر است.

سومین فشار تورمی ایران، به علت جنگ کره در سال ۱۹۵۰ = ۱۳۲۹ و تشدید آن با بحران نفت و دشواری های ارزی ایران پس از ملی شدن نفت به وجود آمده است. چهارمین دور فشار تورمی ایران از ۱۳۵۰ شروع شده است که هنوز با شدت تمام به علت افزایش حجم پول، کسری بودجه، آثار جنگ... ادامه دارد.

در تمام امواج تورمی ایران که از خارج نشاءت نگرفته اند، افزایش حجم پول علت موجه و گرنه علت مشترک همه تورم های ایران بوده است. چون نمی خواهم با ردیف کردن اعداد و ارقام برای خوانندگان ملالت انگیز باشم فقط به ذکر چند رقم اکتفا می کنم.

۱ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به مجلات، بولتن ها و ترازنامه های بانک ملی ایران در آن سالها - تاریخچه اسکناس در ایران ضمیمه شماره ۵ مجله بانک ملی ایران ۱۳۴۰ و نیز "سیاست های پولی" تالیف نگارنده، بخش ششم "سیاست پولی ایران یا دوران صعود تپه ماهوری قیمت ها" از صفحه ۱۹۶ تا ۳۴۹ و همچنین به ترازنامه های بانک مرکزی ایران.

حجم انتشار اسکناس بانک ملی ایران که در پایان اسفند ۱۳۱۹ یک میلیارد و ۳۵۰ میلیون ریال بود در پایان اسفند ۱۳۲۳ به هفت میلیارد و ۷۶۲ میلیون ریال افزایش یافته است .

در سال ۱۳۵۰ که حجم پول و شبه پول (۱) رقمی در حدود ۲۷۰ میلیارد ریال بود در سال ۱۳۵۷ به ۲۵۷۸/۶ میلیارد ریال و در سال ۱۳۶۴ به بیش از ۹۰۰۰ میلیارد ریال (۲) افزایش یافته است .

در زمان میرزا کوچک خان واحد پول ایران نقره و در اروپا طلا بود . اگر در آن زمان می خواستند حجم پول را افزایش دهند می بایست بیشتر نقره یا طلا به ضرابخانه تحویل و یا طلا و نقره های بدست آمده را پشتوانه پول کاغذی قرار دهند و به جریان اندازند . ولی امروزه که پول کاغذی و پشتوانه پول کار و ثروت و حرمت و آبروی کشور است دولت می تواند تاهر قدر که بخواهد با اجازه مجلس اسکناس چاپ کند و یا از بانک مرکزی و سیستم بانکی کشور استقراض کند .

بانک مرکزی ایران که در سال ۱۳۳۹ شمسی با سرمایه ۵ میلیارد ریال از تفاوت ارزیابی جواهرات ملی بوجود آمده است در سال ۱۳۶۴ برابر ۷۶۴۵/۵ میلیارد ریال از بخش دولتی و ۵۰۸۲ میلیارد ریال از بخش خصوصی طلبکار است (۳) و چون طی این دو زمان تولید ملی به آن نسبت افزایش نیافته است قیمت ها سیر صعودی پیموده اند . در مقابله با تورم های کذا و کذا ، دولت های وقت برای مهار تورم چاره های متعدد و متنوعی بکار برده اند که از همه مهمتر کنترل قیمت ها بوده است که در سراسر زمان مورد بررسی برقرار بوده است . کنترل قیمت ها اگر سخت و سخت اعمال شود تولید را در درازمدت خشک می کند و اگر ضعیف اعمال شود برای مهار تورم بی اثر است .

اگر پرسیده شود چرا از دیرباز که کنترل قیمت ها اعمال شده است ریشه تولید خشک نشده است پاسخ می دهم به این دلیل که دولت ها نتوانسته اند در درازمدت کنترل سخت

۱ - حجم پول شامل اسکناس و مسکوک در دست مردم و سپرده های دیداری بخش خصوصی در نزد بانکهاست و شبه پول شامل سپرده های پس انداز و مدت دار . . . حق بیمه و بازنشستگی کارکنان بانکهاست و جمع کل پول و شبه کل نقدینگی بخش خصوصی را تشکیل میدهد .

۲ - تورم وارداتی توجیه تورم داخلی متاثر از تورم خارجی است .

۳ - شماره های ۲۰۷ و ۲۰۸ مجله بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران سال ۱۳۶۴ .

و سفت اعمال کنند و اگر با وجود کنترل قیمت‌ها موفق نشده‌اند سیر صعودی قیمت‌ها را تغییر دهند به این جهت است که حجم پول را مدام افزایش داده‌اند. پس اگر از زمان ناصرالدین شاه تاکنون کنترل‌های قیمت اثر نداشته و قیمت‌ها چندین ده هزار برابر افزایش یافته‌اند آیا بهتر نیست که به جای کنترل قیمت‌ها افزایش حجم پول ناشی از کسر بودجه را کنترل کنند؛ کاری که امروزه همه کشورهای که اقتصاد شکفته دارند می‌کنند.

فخرائی مرد درایت ، کفایت و روایت

کوجانی

داستایوسکی نویسنده نامدار روس گفته است " از بدبختی های یک قوم یکی آن است که در بین خود کسانی رانیابد که بتواند به آنها احترام بگذارد " همشهریان ما می گویند " بزرگتر اگر از چوب خشک هم باشد وجودش غنیمت است ". استاد ابراهیم فخرائی همان وجودی بود که داستایوسکی برای مردم داشتن آنرا آرزو می کرد و ما مردم گیلان بنام بزرگتر از آن یاد می کنیم . آری ، فخرائی به برکت انواع صفات پسندیده و شایسته احترام ، بزرگتر و مرشد مردم گیلان در تهران به شمار می آمد .

خدایش بیامرز ، مردی وارسته ، راست اندیش ، نیک نهاد ، جوانمرد ، پژوهشگری پرتلاش و انسانی مبارز بود . مانند کودک دبستانی ، خوش گو و خوش خو و خوش رو و مهربان و نمونه صفای باطن و صافی نژاد گیل بود . اما در موارد لازم چون کوه استوار و با ابهت می شد .

وقتی خواستم مقاله را ادامه دهم . ناخودآگاه به یاد ابراهیم دیگری افتادم که با مرحوم فخرائی دوست و همشهری و هم کوی و برزن بود . تقریبا " دو یا سه سال از استاد فخرائی بزرگتر بود . هر دو ابراهیم از خانواده های باصلاح " حسیب و نسیب " بودند . آن ابراهیم ، تلاش خود را در شناساندن فرهنگ ایران باستان به کار برد و اثرهای ممتاز به یادگار گذاشت و به " پورداود " نامبردار شد . اما استاد فخرائی نیروی علمی و معنوی خود را بیشتر برای معرفی گیلان و مردم آن مصرف کرد . کتابهای خواندنی و ماندنی نوشت و بر غنای معنوی و اطلاعات مردم ایران بویژه گیلان افزود . هر دو ابراهیم ، اخلاقی مشابه و سرنوشتی نزدیک به یکدیگرند داشتند . هر دو مهربان ، شریف ، باگذشت ، پرتلاش ، بی آزار ، کم توقع و شیفته حقایق علمی و تاریخی بودند و عمری با برکت داشتند . هر دو مانند هر دانشمند واقعی با ادب و فروتن بودند . هرگز زبان به طعنه یا غیبت و تهمت و حتی گله و شکایت نمی گشودند . فراموش نشود که هر دو ابراهیم در ایام نوجوانی برای کسب دانش به دانشکده های بیروت رفتند و سالها درس خواندند .

استاد فخرائی پس از نشر کتاب (سردار جنگل) که در آن روزگار ، کاری خطیر و پرخطر

و متهورانه بود نامی بلند و شهرتی بسیار یافت. هر چند از روزگار جوانی در رشت و بلکه گیلان شناخته شده بود. وقتی که برای تامین معاش قاضی شد، در تهران و سایر منطقه‌های خدمتی نیز نامبردار گردید. ولی چاپ سردار جنگل که بیشتر از ده بار تجدید شد، او را به همه مردم کتاب‌خوان این مرز و بوم معرفی کرد. موضوع قابل ذکر و بحث آنکه در حکومت پنجاه ساله سلسله پهلوی تلاش مستمر حکومت بر آن بود تا به عامه مردم تفهیم کند که مرحوم (میرزا) مردی یاغی و طاغی و راهزن بوده است. نشر (سردار جنگل) کوشش مخالفان (میرزا) را باطل کرد و چهره واقعی آن شهید را به جهانیان نشان داد.

کتاب موصوف در واقع ادعانه تاریخی بود که علیه عمال کودتای ۱۲۹۹ نشر یافت و خواه ناخواه تاثیر منفی فراوانی در اعتبار ادعاهای حکومت گذشته در سایر امور گذاشت. فخرائی که قاضی و حقوق‌دان بود. همیشه در اجرای قانون و عدالت و آزادی شیفته بود و سراز پا نمی‌شناخت. تصور نشود که قانون دوستی و آزادیخواهی و عدالت‌طلبی او فقط بر اثر تحصیلات حقوقی وی بوده، چه بسیار کسانی که دانش حقوق را پله ترقی خود قرار دادند و یکسره آنرا به حریم استبداد کشاندند و زیر علم اهریمن زمانه سینه زدند و جوش و خروش راه انداختند، گویا بتوان درباره آنان گفت، که دزد بودند و با چراغ آمده... اما آزادیخواهی و مبارزه با زور و عناد با قانون‌شکنی در خون فخرائی بود. بسیار کسان بودند و هستند که چنین احوالی دارند. اما از نیک‌بختی مرحوم فخرائی آنکه طبع آزاد - منش او به غنای علم حقوق آراسته شد و مرد کوشنده و مبارز ما را به یک نسبت هم در سنگر مبارزه استوار کرد و هم در پاسداری از خودش موفق گردانید. از این رو استاد فخرائی توانست کتاب سردار جنگل را در اوج قدرت حکومت آریامهری از طریق روزنامه و چاپخانه اطلاعات نشر و توزیع کند و ظاهراً "حکومت وی را آزار نکند (پرورش موسی در زیر تخت فرعون) یا بقول باستانی پاریزی "طنز تاریخ". دولت وقت نخست مبهوت شد و در پهنه سیاست و حفاظت خود بوسیله این گیلک مرد ریزنقش که کاری درشت انجام داده بود یکسره مات‌ماند و خود را ناچار از سکوت دید. سیلی خوردن و حتی توان دفاع نداشتن. در حکومت پنجاه ساله چنین چیزی اتفاق نیفتاده بود. فخرائی با زیرکی ویژه مردم گیل تیر را از کمان رهانید و از پیچ و خم‌های مقررات و هشت‌خوان‌های موجود گذرانید و به هدف نشانید.

نام "سردار جنگل" با نام نویسنده تواءم گردید. چنانکه روزی یک تن از معارف اطبای گیلان به من گفته بود "شما را دیدم که با سردار جنگل راه می‌رفتید". باری نویسنده

مبارز "سردار جنگل" پس از شکست نهضت و قیام جنگل برای تامین معاش وارد عدلیه شد و به کار قضاوت پرداخت.

زندگانی این مرد آزادیخواه، در سه کلمه، روایت و درایت و کفایت فشرده و خلاصه می‌شود. زیرا آن فقید بیشتر به امور تاریخی علاقمند بود. منش و روش وی در زندگانی هوشمندانه بود و در هر شغل و مقامی نیز لایق و کافی بود.

استاد فخرائی، معلمی دلسوز، روزنامه‌نویسی شجاع، قاضی حق‌بین و وکیلی امین و نویسنده‌ای پرتلاش و پژوهشگری دقیق بود.

سعید بزرگوار ۹۱ بهار را دیده بود. ولی باز مرگش سبب درد و دریغ شد. هرچند که فرزندان شایسته و برومند از خود باقی گذاشت. ولی اثرهای خواندنی و ماندنی وی نامش را همیشه در اذهان و در تاریخ این خطه جاویدان خواهد ساخت.

مردم گیلان "مسیو فخرائی" را دوست می‌داشتند و احترام می‌کردند. غیرگیلانیها نیز پس از نخستین برخورد به او علاقمند می‌شدند. روزی دوستان درخانه فخرائی بودند، دیدند که استاد ناموردکنترباستانی پاریزی برای دیدار و زیارت مشارالیه وارد خانه گردید و این گونه دیدارها بی سابقه نبود.

استاد فقید ما، هفتاد سال در اجتماع با سرافرازی و مناعت توأم با قناعت زیست. همیشه مردی سودمند و مبارز و موثر بود. با توجه به آثار تبعی شغلی، هیچ کس نتوانست کوچک‌ترین تهمتی به او وارد گرداند. هرگز دچار انحراف مالی و اخلاقی نشد، حتی به درهمی و لحظه‌ای...

نخستین بار که توفیق دیدار استاد نصیب من گردید، در تهران بود که به خانه مرحوم میرصالح مظفرزاده برای عیادت آن مرحوم رفته بودم. فخرائی در کنار دوست قدیم خود بود. به او معرفی شدم. از شادی دیدار آن بزرگ مرد، دست و پای خود را گم کرده بودم که مرحوم فخرائی به مناسبتی در حق بنده مهربانی و بلکه سپاس فراوان نمود و گفت "حق بود که زودتر خدمت شما می‌رسیدم". در این لحظه احساس کردم که عرق شرم بر پیشانی من نشسته است. در نخستین دیدار با برکت که سرآغاز و مایه برکت‌های آینده شد، جمله‌ای از او آموختم، خوش آمد، به حافظه سپردم. گویا آن دو دوست درباره امیر نظام گروسی کی‌بودندی بحث می‌کردند که بخت خوش مرا به خانه موصوف رهنمون شد. برای اطلاع خوانندگان گرامی و شادی روان آن دوبرگوار که هردواز هم سنگران و یاوران مرحوم "میرزا" بودند جمله را بر صفحه می‌آورم. امیر نظام به دوست خود در تهران نوشته بود "... کار

تهران به رشوه و عشوّه بسته است، رشوه را مال ندارم و عشوّه را جمال... " استاد فخرائی چون چشمه کوهساران وجودی پرفیض بود. امساکى در گفتن نداشت آنچه را مى دانست برای راهنمائى جوانان مى گفت تا استفاده کنند. ولى جان شیفته او همیشه آماده و بلکه مشتاق شنیدن بود. از هرکس هرچه مى شنید با دقت گوش مى کرد.

روزی دوستى، به او گفت که در دیلمان به جای کلمه کادو، ارمان، هدیه، کلمه زیبای (شادایانه) را به کار مى برند، و در آن سوى دهستان یا بخش کسما مردم اصیل منطقه (شکم خالی) را اناشتادیل مى گویند. مرحوم فخرائی چنان شادمان شد که گوئى گوهرهای کوه نور و دریای نور را برای او (شادایانه) آورده اند.

دانشمند گیلان دوست ما، در روزگار جوانى و میان سالى از امکانات خود برای ادراک "لذاذ" و "حظایط" سودى نبرد. در زمان اقبال اعتبار و شهرت که در ثلث آخر عمر برایش فراهم شده بود از "تامل و تغمز" عالمه که متداول بعضى افرادست دور مانده بود.

از همه صفت های خوب و عالی که در این مرد با اعتدال وجود داشت، دو چیز همیشه دوستان را به شگفتى وادار مى کرد. یکی داشتن حافظه نیرومند و امین و دیگری داشتن همت بلند و پشتکار زیاد. گاهی که دوستان در حضورش شعر مى خواندند و احیاناً "دچار فراموشى مى شدند، آن مرحوم باورى مى کرد و یادآورى های درست و سودمند... افراد خانواده اش، مى گفتند که نیمه شبان از بستر بر مى خیزد، مى خواند، مى نویسد، یادداشت بر مى دارد، از این رو ما نگران سلامت او هستیم، ولى خودش به تندرستى خود نمى اندیشد. صبح روز یازدهم آذرماه سال ۶۶ با جمع دوستان به هیئت کاروانى کوچک از تهران حرکت کرد، تا در مراسم بزرگداشت مرحوم (میرزا) در سلیمانداراب شرکت کند، شرکت کرد، سخنرانى شایسته فرمود و در همان شب نیز با وی مصاحبه تلویزیونى کردند. و پاسخ های مناسب و درست را همگان شنیدند.

پس از بزرگداشت مرحوم (میرزا)، در تهران به خدمتش رسیدم، مثل همیشه در گوشه اطاق نشسته بود و با واردین تعارفات رایج را به جا مى آورد. این آخرین دیدار من با استاد فقید بود. دو ماه بعد به سرای باقى شتافت. در آن روز از بنده خواست تا تصویر سه تن از معاریف رشت را که یک تن از آنان مرحوم نعمت زاده بازرگان معروف، پدر آقای دکتر نامى پزشک نامى گیلانى که در تهران طبابت مى فرمایند بود بدست آورم و به حضور مبارکش تسلیم نمایم. قول مساعد دادم که اجرای درخواست های آن بزرگوار بر امثال بنده

فرض و واجب بود. ناگفته نگذیریم که درخواست جناب فخرائی، همیشه در همین محدوده و امور مشابه بود که جنبه معنوی داشت و مطلقاً "از شائبه مادی دور بود. در نهایت نرمی و رعایت حرمت مرد. مهتر، پرسش کردم که عکس‌ها را برای چه کاری لازم دارید؟ فرمود: این آقایان در تاسیس (قرائت‌خانه ملی رشت) با ما همکاری داشته‌اند. می‌خواهم شرح حال مختصر آنان را در کتاب خود بنویسم، خواننده عزیز باید بداند که مرحوم فخرائی در کار تدوین کتابی بود، تا هر کس از مردم گیلان اندک خدمتی یا اثری سودمند از خود برای مردم به یادگار گذاشته است، شرح حال آن نیک مرد را در آن کتاب بیاورد.

حال اگر بخواهیم برای پایه و مایه حقیقت‌ساز و رادی و بلندی همت آن بزرگوار شاهد مثالی بیاوریم، باید به عرض برسانم، که استاد در ۱۸ ماه پیش از مرگ خود، دوستان گیلانی را جمع کرد و بعد از ظهر یکی از روزهای تیر یا مرداد با سه دستگاه ماشین سواری همه را به ابن‌بابویه در شهرری برد و گور اشرف‌الدین حسینی (نسیم شمال) را که تقریباً به فراموشی می‌رفت به همه شناسانید و دستور داد تا سنگ قبری بزرگ از مرمر بسازند و بر گور آن سید بی‌کسو کار نقر کنند و از جناب محمد هدی قاضی معروف شاعر پراحساس خواست تا شعری برای سنگ قبر بسراید. جناب هدی سرودند و سنگ با کیفیتی مناسب و عالی بر گور (نسیم شمال) نصب شد و ذوق و شادی و خوشحالی مرحوم فخرائی را سنب گردید. پس از نصب سنگ مطلع شدم که چندی قبل از این جریان مردی شصت ساله خود راه استاد رسانده بود و اظهار کرده بود که من پسر سقا هستم و پدرم که موزع مطبوعات تهران و دوست مرحوم نسیم شمال بود جنازه آن سید غریب و بی‌پار و پاور را تحویل گرفت و در ابن‌بابویه دفن کرد. می‌خواهم آن‌را به شما نشان بدهم تا بدانید و همین امر موجب شد که مرحوم فخرائی در حالیکه ۸۹ بهار را دیده بود در گرمای تابستان با آن مرد نیک نهاد که در روز دفن (نسیم شمال) کودکی دبستانی بود به شهرری و ابن‌بابویه رفت و گور را شناخت و سنگ قبر فقیرانه و ناخوانا و بسیار حقیر آن سید جلیل را خواند، سپس دوستان را به آنجا برد و باعث شادی روان (نسیم شمال) و اثبات حق و حق‌شناسی نژاد گیلانی گردید. شاه‌دی دیگر بس شگفت و گفتنی، از کرامت‌های استاد فخرائی: ... وقتی شنید، دوستش در دادگاه انقلاب به گناهی مرتکب ناگفته می‌گردد، در حال نگاهت و ناتوانی خود راه دادگاه رسانید، ماء‌موران انتظامی مانع ورود او به دادگاه شدند، چه گفته بود که برای کمک به فلان زندانی و متهم آمده‌ام. مرد نیک نفس تنگ دل به خانه برگشت و با خود اندیشید، ناامید نباید شد "چه از خصوصیات هر انقلاب برخوردار با

اینگونه امورست " فردا باز به دادگاه موصوف رفت . این بار خود را بنام عارض و شاکي و متظلم معرفی کرد . پذیرایش شدند ، مرد ریزنقش کوتاه قد ولی بلند همت با روحیه ای نیرومند و بروز عاطفه ای کمیاب یا نایاب ، داد سخن داد و دادگاه را روشن کرد . مطالب خود را گفت و سپس نوشت و سرانجام سبب تبرئه دوست خود که هرچند در زمان سابق بلندپایه و رتبه بوده ولی بی اذیت و آزارو درست کردار بود شد - این کم فضیلتی نیست . در همان روزها همکاران بیست ساله در محضر دادگاهها می گفتند " من متهم را نمی شناسم " یا از بیم زیان احتمالی افراد فامیل رفت و آمد و احوالپرسی و حتی هم خونی خود را ترک و انکار می کردند که شاید (مرد) ، موثر بوده ، مورد عقوبت قرار بگیرد و از عقوبت (مرد) ما هم زیان ببینیم . آری تیرگی ادبار بر انسان سنگ محک شناخت دوستان ایام اقبال است .

سخن را کوتاه کنم و به روان پاک و ملکوتی او باز هم درود بفرستم که به هر حال فخرائی سبب فخر مردم گیلان بود . آنچه در مورد استاد فخرائی نوشتم و زحمت خوانندگان را فراهم کردم ، فکر می کنم نارسا و کم مایه است . ناگزیر برای تیمن و تبرک از خامه توانای نویسنده فرزانه (دکتر محمد علی اسلامی) که درباره علامه (سید محمد فرزانه) مرقوم داشته بودند یاوری می خواهم و یک فراز از مقاله جناب اسلامی را در اینجا می آورم .

" فرزانه یکی از وجودهای نادر این دوران است که من شناخته ام و در درون خود نسبت به آنها احترام و ارادت بی چون و چرا احساس کرده ام . ما در گرد خود استاد و علامه و صاحب مقام و صاحب عنوان و صاحب رتبه و صاحب تالیف زیاد می بینیم . ولی چه اندک است تعداد کسانی که "عیار انسانی" آنها در حد قابل قبولی مانده باشد . اگر فضیلت با فضل ، دانائی با دانش ، و مردمی با روشن بینی همراه نشود ، زیان دانشمند از سود او بیشتر خواهد بود . و آنچه باید از دانش او "بال" یک جامعه بشود "بار" آن خواهد گشت ."

آری استاد فخرائی یکی از وجودهای نادر دوران بود که عیار انسانی او در ۷۰ سال زندگانی اجتماعی و علمی و اداری همیشه ثابت و قابل قبول مانده بود . نه تنها "بار" نبود ، بلکه "بال" بود و یار شاطر نه بار خاطر ، دوستدار فضیلت و انسانیت . . . و گیلان و خلق مهربان و آزاده آن .

" این صدای فخرائی است "

بکوشش: اسمعیل گلشنی

مقدمه: بمناسبت شصتمین سال شهادت مرحوم میرزا کوچک خان جنگلی، پس از سالها سکوت و خفقان دوران پهلوی، روز یازدهم آذرماه/۵۸ یعنی در نخستین سال پس از پیروزی انقلاب بهمن/۵۷ مراسمی در آرامگاه شادروان کوچک جنگلی با شرکت عدهٔ کثیری از آزادیخواهان در سلیمانداراب رشت برگزار شد که چند تن از شخصیت‌های مشهور از جمله آقای ابراهیم فخرائی نویسنده کتاب سردار جنگل در آنجا سخنرانی نموده و تجلیل باشکوهی از قائد نهضت جنگل بعمل آوردند که سخنرانیهای ناطقین همان اوقات در مطبوعات و رادیو تلویزیون گیلان و تهران چند بار پخش گردید. در سال ۱۳۵۹ نیز که مطبوعات گیلان و پایتخت در تجلیل خدمات آن مرحوم ویژه‌نامه‌هایی انتشار دادند و چند تن از نمایندگان مجلس شورای مطلبی پیرامون بزرگداشت این شخصیت تاریخی ایراد نمودند. به پیشنهاد دوست ارجمند و نویسنده فاضل آقای عبدالعظیم یمینی در یکی از روزهای خرداد ماه/۱۳۶۰ باتفاق ایشان و همراه آقای دکتر عبدالکریم گلشنی بسراغ نویسنده کتاب سردار

جنگل رفته پرسشهایی را که جنبه تاریخی دارد مطرح و پاسخ آنرا از زبان خودایشان شنیدیم .

مطالب زیر که درنوار ضبط شده حاصل این گفت و شنودهاست که اینک مطالعه میفرمائید .
- دکتر گلشنی : جناب فخرائی ، از فرصتی که به اینجانبان برای مصاحبه داده‌اید ، متشکریم . ما با کتابهایی که درباره گیلان تالیف نموده‌اید آشنائی داریم و کوششهای شما را در این تالیفات می ستائیم . از شما که از رزمندگان جنگل و از همراهان مرحوم میرزا کوچک خان بوده‌اید و در مسائل مشروطیت صاحب نظر هستید ، می‌خواهیم توضیحاتی در مورد بعضی نکات که در کتابهای شما روی آنها بحث کافی نشده از زبان خودتان بشنویم .

- آقای ابراهیم فخرائی : کدام کتاب و در چه زمینه ؟

- دکتر گلشنی : در زمینه‌های مختلف اجتماعی و سیاسی ، از طلوع مشروطیت الی حال .

- آقای ابراهیم فخرائی : با کمال میل برای جواب‌گویی آماده هستم ولی لازم میدانم

مطلبی را قبلاً " عرض کنم : معمولاً " موضوعاتی که در مصاحبه مطرح میشود یا متصلند و ترتیب تاریخی دارند و یا منفصل و متضمن موضوعاتی مستقل از یکدیگر ، مثلاً " مصاحبه یک شخصیت سیاسی مانند یک وزیر در آستانه قبول وزارت از نوع اخیر است یعنی میتوان از وزیر سؤال کرد که محرک شما در قبول این مسئولیت چیست ؟ و برای فلان موضوع چه برنامه‌ای دارید ؛ اگر بابرنامه شما در این مورد مخالفت شد چه میکنید ؟ و امثال اینها که این نوع پرسشها مستقل و جدای از یکدیگرند و جوابهای آنها نیز طبعاً " مستقل است و ارتباطی بهم ندارد . اما در نوع اولش سئوالات طوری است که بهم مربوط است و بدیهی است که جوابهائیز باید متصل و بهم مربوط باشد . بنابراین بهتر است که شما سئوالهائیتان را اعم از اینکه ترتیب تاریخی داشته باشند یا نه ، مطرح بفرمائید تا نظرم را عرض کنم البته چنانچه در پایان مقال نکاتی ناگفته مانده باشد ممکنست مطرح فرمائید تا جواب آنها داده شود .

- دکتر گلشنی : موافقم سئوالات ما بشرح زیر است .

اول - انقلاب مشروطیت ایران با وجودیکه شاه مستبد قاجار از تخت سلطنتت بزرگ افکنده شد ، به چه علت ناکام ماند ؟

دوم - اخیراً " در نوشته‌های برخی از ایران‌شناسان شوروی و در بعضی از مطبوعات و جراید احزاب و گروه‌های وابسته به چپ اصراری هست که چنین وانمود شود که نهضت جنگل متکی به بیگانگان بوده است .

سوم - آیا این صحیح است که پیش از بقدرت رسیدن رضاشاه، زمامداری مملکت از طرف انگلیسها به میرزا کوچکخان تکلیف شده بود؟

چهارم - بطوریکه در مطبوعات وابسته به گروههای چپ خواندیم، حیدرخان عمواوغلی مجاهد دوران مشروطیت بدست عوامل میرزا کوچکخان بقتل رسیده است!! چه باعث شد که عمواوغلی در جنگل بقتل بزند؟ و نظر حضرتعالی در اینمورد چیست؟

پنجم - شنیده‌ایم که میرزا کوچکخان در اجرای تصمیمات انقلابی خود استخاره میکرد؛ نظر شما در این مورد چیست؟

- آقای ابراهیم فخرائی: برای پاسخ گفتن به سؤال اولتان باید نظری بنحو اجمال به اوضاع و احوالی که در زمانهای متفاوت به کشور ما حکومت داشته، بیا فکنیم. البته میدانید که در دوران سلطنت شاهان قاجار، امور مملکت بر محور تمایلات انفرادی و تصمیمات شخصی میچرخید، آنها مملکت را ملک طلق خود و مردم مملکت را عبد و عبید و رعیت و نوکر خویش میپنداشتند تا جائیکه ناصرالدین شاه گفته بود "نوکری که نقل بادامی را از کشور بلژیک تمیز بدهد بدرد مملکت نمیخورد" و نصیحت جدش فتحعلیشاه را بیاد داشت که گفته بود "اگر میخواهید در ایران براحته سلطنت نمائید، سعی کنید مردم مملکت گرسنه و بیسواد باشند" و بهمین جهت بود که قائم مقامها و امیرکبیرها یکی پس از دیگری سر به نیست شدند و ملت ایران را در جهل و نادانی باقی گذاشتند.

گسترش نفوذ بیگانگان و مداخلاتشان در امورداخلی مملکت از یک طرف، خودکامگی و هوسرانیهای بی حد و حصر ناصرالدین شاه و فرزندش مظفرالدین واعوان و انصارش از طرف دیگر توأم با نابسامانیهای اداری و مشقات و رنجهای فراوان مردم، منجر به طغیان و انقلاب و سپس تبدیل حکومت استبدادی به مشروطیت گردید.

پیش آمد مشروطیت، مردم رنجور را تا حدی امیدوار ساخت و امیدوار شدند باینکه با برقراری حکومت مشروطه و قانون، به حقوق حقه خود میرسند و خواستههای محدودشان که جز امنیت و عدالت چیزی نبود، جامه عمل خواهدپوشید. ولی چنین نشد: فتوادلها، مالکین بزرگ، سرمایه داران و عاملان سیاستهای خارجی و فراماسونها، یعنی همان کسانی که همیشه بگرده ملت سوار بودند و آنرا استثمار میکردند، این بار نیز از جهل تودهها و بی ثباتی اوضاع استفاده نموده، لباس عوض کردند و همرنگ جماعت شده، مسیر انقلاب را به انحراف کشاندند. بجای آنکه به شاعه فرهنگ و باسواد کردن مردم و گسترش آموزشهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی توجه شود و بنیان رشد ملت تقویت یابد و جامعه را بسوی

تعالی رهنمون شوند؛ به رقابت و تسویه حسابهای شخصی پرداختند و اوقات گرانبها و نیروی انقلابی مردم را هدر دادند.

کسانی هم که با دادن احکام ناسخ و منسوخ پایه‌های قدرتشان را در اثر وضع قوانین عرفی متزلزل دیدند، برای عقب‌نماندن از کاروان جنبش و از هم سلسله‌های پیشگام خویش راه مخالفت در پیش گرفته، مشروطیت را مخالف دین شمرده فتوای حرمت دادند، عده دیگر نیز مشروطه مشروعه را عنوان ساختند و چنانچه میدانیم واقعه میدان توپخانه یکی از آثار نفاق‌افکنانه این توطئه بود که به‌اشاره یکی از روحانیون مشهور تهران شیخ فضل‌الله نوری برپا گردید. عده‌ای اوباش به مشروطه‌طلبان تاخته حتی دیدگان چند نفر را بنام اسلام از حدقه بیرون کشیدند، نتیجه آن شده که تسلط بیگانگان روز به روز بر کشور ما افزایش یافت و فشار ارتجاع و استعمار و سلطه بیگانه در کشور ما بالا گرفت، سرانجام مردم ناراضی و مظلوم بجان آمده به طغیان و عصیان دست زدند و شعله انقلاب و خشم زبانه کشید، محمدعلیشاه از تخت سلطنت سرنگون گردید و فرزندش احمد میرزابه سلطنت رسید.

تا اینجا که عرض شد دوران بی‌بودگی به انقلاب مشروطیت منتهی گردید. اما در دوران احمد میرزا به ملاحظه تغییر نیافتن نهادهای اداری مملکت، همان شیوه‌های دیرینه بکار گرفته شد، یعنی همان فسیل‌های عهد عتیق، همان خائنین معروف امثال وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه و امثالهم، همان رجال سیاسی خوشنام ولی اندک رنج که با وزش کمترین نسیم ناملایم سیاسی دست از مبارزه برداشته، بکنار میکشیدند؛ به اریکه قدرت تکیه زدند. در حالیکه هیچ بهبودی در اوضاع و احوال مملکت پدید نیامد و چیزی از مداخلات بیگانگان در امور داخلی ماکاسته نگردید. و این اوضاع تا کودتای حوت ۱۲۹۹ شمسی ادامه داشت. قیام کلنل محمدتقی خان پسیان در خراسان و قیام شیخ محمد خیابانی و مازور لاهوتی در آذربایجان از نظر اینکه اتکاء به هیچ نیروی سازمان‌یافته‌ای نداشت دوران کوتاه بود و نتوانست گره‌ای از مضلات مملکت را بگشاید.

تنها قیام میرزا کوچک‌خان بود که موفق شد به یاری دهقانان و رنجبران و پشتیبانی توده‌های مردم و جمعی افراد روشنفکر و مبارز و معتقد به اصول عدالت و آزادی، هفت سال دوام بیاورد و با تحمل انواع مشقات و در بدریها با ارتجاع و حکومت‌های دست‌نشانده خارجی و مداخلات بیگانگان پیکار کند. اما چرا با وجودیکه مجاهدین گیلان و بختیاری مرکز مملکت را بتصرف درآوردند و رژیم استبدادی را سرنگون ساختند، مشروطیت ناکام ماند؟ جوابش اینست که مجاهدین مشروطیت بی‌تجزیه بودند؛ هنوز آن رشد سیاسی و

اجتماعی را که در ممالک متمدنه موجب پیشرفت ملت و مملکت و بهره‌مندی از انقلابات میگردد، بدست نیاورده بودند، مهتر اینکه مزاجشان برای تکروری و قبول تلقینات سوء آماده بود؛ اصولاً اینگونه آدمها به‌تحرز و تشکل عقیده ندارند و اگر به یک حزب سیاسی و یا یک گروه بپیوندند، خیلی زود انشعاب میکنند. تشکیل حزب دموکرات و اعتدالی که در گریشان باعث تضعیفشان گردید، از یکسو، و مداخلات خارجی‌ان و توطئه‌های عواملشان در داخل انقلاب از سوی دیگر باعث ناکامی مشروطیت گردید. این درست نیست که بعضی‌ها تصور میکنند در اثر جدا شدن روحانیت از مشروطیت و افتادن مهار کار بدست فکلی‌ها همه چیز از هم پاشید، همچنانکه تفسیرنویس تایملندن این مسئله را به قید فاطمیت عنوان نموده است.

لیکن روحانیت مبارز از جمله آنها مراجع تقلید نجف با استثنای یکی از آنها که همان مرحوم سید محمد کاظم یزدی باشد، با مشروطیت همراه و همگام بودند و تا آخرین نفس ایستادگی نمودند.

اما اینکه انقلاب جنگل چه انگیزه‌ای داشت، چگونه بوجود آمد و چگونه خاموش گردید و آیا به‌اشاره خارجی‌ان بوجود آمده بود یا نه؟! باید عرض کنم که بجز احساسات وطن‌دوستی و ملت‌خواهی، هیچ عامل دیگری محرک این قیام نبود.

ایوانف‌نویسنده روسی که همه پدیده‌ها را از زاویه مسلکیش توجیه میکند، بی‌جهت تلاش کرده است که قیام جنگل را در تالیفات خود، به اشاره آلمانها مرتبط سازد و وجود چند افسر آلمانی را در جنگل دلیل این ادعای واهی قرار دهد. اینان افسرانی بودند که از اسارت روسها فرار کرده و با شنیدن نام و آوازه جنگل که با دشمنان مشترکشان در مبارزه بودند به جنگل روی آورده بودند. چنانکه میدانید استقلال مملکت پس از استقرار مشروطیت بخطر افتاده بود. روسها نه تنها در گیلان، بلکه در تمام کشور فعال ما یشاء بودند، حکام و فرمانداران اعزامی از مرکز به میل و اراده آنها انتخاب میکردید. تقریباً "معاهده ۱۹۰۷ میلادی که بر طبق آن کشور ما به دو منطقه نفوذ روس و انگلیس تقسیم شده بود، بموقع اجرا در می‌آمد. هیچ مرجعی برای رفع ظلم وجود نداشت و اگر وجود داشت تشکیلاتی ناقص و فاقد قدرت اجرائی بود. نمایندگان دولت مردم را می‌چاپیدند تا رشوه‌هایی را که برای انتصابشان پرداختند در محل جبران کنند. کاپیتولاسیون که از عهد فتح‌علیشاه آغاز شده بود، مردم مملکت را رنج میداد. آزادیخواهان یا قلع و قمع و نابود گردیده یا تبعید میشدند. اعدام‌های تبریز را البته شنیده‌اید که چگونه و با چه قساوتی بدست روسهای

تزاری اعمال میگردید. و همچنین اعدام و تبعید و زندانی شدن عده زیادی از آزادیخواهان گیلان را که از جمله تبعیدشدگان مرحوم کوچک خان بود. میرزا کوچک خان در نتیجه محکوم شدن به پنج سال تبعید، به فکر گرفتن انتقام بود. او از تهران به رشت آمد، محرمانه به جنگل رفت، در صدد تهیه نفرات و تدارک اسلحه برآمد؛ باتفاق چند تن از یاران قدیم و برخوردارانی از پشتیبانی ملیون و دهقانان محل، به تشکیل کانون مقاومت توفیق یافت، آزادیخواهان متدرجا "به او پیوستند و در زد و خورد با دشمنانش پیروز گردیدند. جنگ جهانی اول وارد دومین سالش شده بود، هنوز پرچم روس را متنفذین گیلان که در بین آنها عده‌ای از روحانیون نیز بودند افراشته داشتند و حتی از تجمع عده کمی در جنگلهای گیلان وحشت بدلشان راه یافته بود.

همین وحشت موجب شد تا زمامداران ایالت از قوای مسلح امپراطوری روس برای دفع یایگان استمداد کند، بطوریکه میدانید حملات پی در پی پادگان رشت و قزاقهای ایرانی و سالدات‌های روس کاری از پیش نبرد، جنگلیها بر اثر استقامت و پایداری روزبه‌روز قوی‌تر شدند؛ تشریح مبارزات این عده معدود با دشمنانشان خارج از حوصله مصاحبه است؛ همینقدر یک مسئله کوچکی را برایتان شرح میدهم تا بلند نظری و وطن‌دوستی مرحوم کوچک خان توجیه شده باشد.

این مسئله مربوط میشود به بیرون رفتن انگلیسها از ایران و رفتن آنها به بادکوبه و تصرف چاههای نفت آنجا. سال ۱۹۱۷ میلادی بود که روسها در جنگ با آلمان شکست خورده بودند و در روسیه انقلاب شده بود، ولی ژنرالهای تزاری هنوز مقاومت و به رژیم تزاری اظهار وفاداری میکردند. انگلیسها میباید فرماندهی ژنرال دنسترویل از گیلان عبور کنند، ولی عبور از این منطقه با وجود جنگلیها که ضرب شست‌هایی به دشمنان نشان داده بودند خالی از خطر نبود. دنسترویل نماینده‌ای را بنام کلنل استوکس نزد میرزا فرستاد با این پیشنهاد که اگر میرزا این درخواست را بپذیرد و به عبور نیروی انگلیس از گیلان موافقت نماید و بدوستی انگلستان اعتماد کند؛ دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان حاضر است باکمال میل حکومت جنگل را در ایران برسمیت بشناسد. به این پیشنهاد خوب توجه فرمائید.

" دولت انگلستان باکمال میل حاضراست حکومت میرزا کوچک خان را در ایران به رسمیت بشناسد " یعنی همان کاری که بعدها بدست رضاخان سوادکوهی انجام گرفت. این از خصایص مردان راه حق است که با وجود موجود بودن اتمسفر مساعد حاضر

نشوند یوسف را به کلافی بفروشد و مصالح ملت و مملکت را قربانی هوسهای خود کنند. میدانید جواب میرزا چه بود؟ اولاً " پاسخ پیشنهاد اول را به مشورت با یاراناش موکول ساخت و این البته یک طفره سیاسی بود، همه میدانستند که او معتقد به مشورت است و بدون مذاکره و مصلحت‌اندیشی یاراناش تصمیمی اتخاذ نمیکند. در قسمت دوم پیشنهاد گفت: " درست است که پیشنهاد شما بنفع جنگل است ولی ما یلیم بدانید که ما اهل معامله و داد و ستد نیستیم، برای من و همکارانم سازش با شما و تشکیل حکومت مقتدری در ایران زیر نفوذ شما مقرون بافتخار نیست " حال مقایسه بفرمائید این گفتار را با افعال و اعمال کسانی که مستقیم یا غیرمستقیم خود را در اختیار بیگانه می‌گذاشتند و به سازشان میرقصیدند و تفاخر هم میکردند، با وصف همه این زبونیها و خیانتها چیزی هم از مردم مملکت طلبکار میشدند. گفتنی است که ملیون و آزادگان آن زمان امثال سیدحسن مدرس - مستوفی‌الممالک - سیدمحمد کمرای - میرزا طاهر تنگابنی - ادیب‌السلطنه سمعی - سیدمحمد رضا مساوات و سیدیحیی ندامانی (ناصرالاسلام) و امثالهم با احراز اینکه قیام مسلحانه جنگل، قیامی است ملی و آزادیبخش، آنرا تأیید مینموده و با جنگلیان روابط حسنه داشته‌اند. رهبر بزرگ نهضت ملی ایران شادروان دکتر محمد مصدق نیز در نامه‌ای که از احمدآباد بیکی از دوستانش نوشته و عیناً " در کتاب سردار جنگل انعکاس یافت، سهم خویش را در پیشرفت این قیام ملی صریحاً بیان داشته‌اند. چقدر بجابود که انقلاب بهمن ۵۷ همانموقع بشمر میرسید و عمر ملت و مملکت متجاوز از بیست سال ضایع نمیگردید تا چکمه‌پوشی گمنام مجال یابد با نقشه و توطئه عوامل انگلستان بر کشور ما حکومت کند؛ اما همان ایادی مرموز و مدعیان دروغین آزادی، همان کسانی که هنوز در بوثه امتحان گذاخته نشده و عیار ملت - دوستی و ایران‌خواهی آنها مشخص نیست و هنوز از راه نرسیده در فکر کسب و جاهت و قدرت و وجاه و جلال و تمکن بیافتند، همان افرادی که با وجود چپ‌گرایی و اعتقاد به مارکسیسم، خلاف جهت اعتقادیشان حرکت نموده به روش‌های واپس‌گرایی صحنه مینهند آن روزها نیز شلتاق میکردند و خود را کاتولیک‌تر از پاپ نشان میدادند. حتی در دوران نهضت ملی دکتر مصدق نیز خوابهای طلائی میدیدند. با وجودیکه نیرومند بودند و متجاوز از ششصد افسر نظامی فداکار و ده‌ها هزار رزمنده آماده پیکار در اختیار داشتند، بعلت قائم‌بالذات نبودشان، نه فقط تکانی نخوردند بلکه در نوشته‌جاتشان مصدق را عوام فریب و وابسته به امپریالیسم نامیده، آنچنان با حکومت ملی عناد ورزیدند و تضعیفش کردند تا راه برای کودتای ننگین ۲۸ مرداد هموار شود.

شمره و مسئول این سکوت یعنی سکوت ناشی از سرسپردگی به بیگانه، کشتار بیرحمانه دهها هزار جوان لایق و آزاده این سرزمین شد که تا سال ۱۳۵۷ ادامه داشت و ننگ این فضاقت و رسوائی را در پیشانی مسبینش باقی گذارد، بعداً "که مورد سرزنش واقع شدند ریاکارانه اذعان نمودند که اشتباه کردند.

کوچک‌خان چنانکه میدانید مرد دین و اعتقاد و در عین پای‌بند بودن به آداب مذهبی، یک انقلابی موعمن بدموکراسی و آزادی بود به افکار دیگران احترام میگذاشت، تمام فکر و اندیشه‌اش پیرامون استقلال ایران و برقراری عدالت اجتماعی دور میزد. قشری و خشک مغز نبود، ولی عقاید افراطی را در شرایط آن روزی مملکت نمی‌پسندید و به مصلحت انقلاب نمیدانست. نظرش این بود که با وجود ایدئولوژیهای مختلف در سطح کشور و با وجود نفوذ روحانیت در زندگی مردم ایران، مساله تعیین خط مشی سیاسی و نوع حکومت به بعد از تصرف پایتخت و سقوط رژیم سلطنت، به یک همه‌پرسی موکول شود و پیش از حصول این توفیق از هرگونه شعار تند و زننده و تبلیغ نفاق‌افکنانه خودداری گردد. بهمین جهت بود که در گسترش فرهنگ و باسواد کردن مردم و تعمیم آموزشهای اجتماعی و سیاسی تاکید مینمود. ما موریت اینجانب در جنگل تاملین نیت و خواسته‌های دوران دانشانه‌اش بود یعنی تاملین هر چه بیشتر مدارس و آموزشگاهها در سطح دهات و شهرها که پیشرفتهای جالب توجهی نیز بدست آمد؛ ولی دشمنان خارجی و منافقین داخلی فرصت ندادند، بعوض شورا برای بیمار نحیف و بی‌رمق، لقمه‌های سخت و ثقیل تجویز کردند، بدعوی اینکه همین لقمه‌های گلوگیر موجب شفای بیمار است و مشاهده گردید که اقدامات همین عوامل نفاق‌انگیز کار انقلاب را از درون به شکست کشانید.

روزنامه مردم ارگان رسمی حزب توده ایران بمناسبت صدمین سال تولد حیدر خان عمو اوغلی مقالاتی نشر داد که متأسفانه مندرجاتش صحیح و واقع‌بینانه نبود. نوشته‌اند که: "توطئه قتل عمو اوغلی از پیش تدارک شده بود! دیانت یک رهبر برای تعیین خصلت یک جهش اجتماعی کافی نیست؛ اشاره کرده بودند به مذهبی بودن نهضت؛ دولت شوروی موظف نبود که با مداخله نظامی در ایران میرزا کوچک‌خان را حفظ کند؛ آخرین دیدار میرزا از همسرش افسانه است! دکتر حشمت بادولت مرکزی دست‌نشانده انگلیس رابطه داشت! سلطانزاده عقیده داشت که باید در ایران انقلاب کمونیستی خالص صورت گیرد! کوچک‌خان تمایل داشت با حکومت مرکزی دست‌نشانده انگلیس سازش نماید!!" اینها همه نوشته‌های روزنامه مردم است. باید نخست از نویسنده این مقاله پرسید که صلاحیت شما در این داوری چیست؟ آیا

خودتان ناظر ماجرا بوده‌اید و اظهار نظر قطعی خودتان است؟ یا بشما دیکته شده است؟! آیا در این موارد که بیان میکنید دلایل و مدارک هم دارید؟ بکدام دلیل قتل عمو اوغلی از پیش آماده شده بود؟ شما که نمیدانید عمو اوغلی چرا و در چه وقت و در چه شرایط به گیلان آمده، چگونه بخود اجازه میدهید که اتهام بی اساس را مطرح کنید، دیانت یک رهبر را اگر برای تعیین خصلت یک جهش اجتماعی کافی میدانید چه دلیلی را در حال حاضر برای حمایتان از همین حرکت مخالف با اعتقاداتان ارائه می‌دهید؟

آیا این حکایت یک بنام و دو هوانیست و بوقلمون صفتی رهروان شرااثبات نمیکند؟! وانگهی انقلاب جنگل یک قیام مذهبی نبود تا دیانت رهبرش در خصلت جهش اجتماعی را کفایت نکند بلکه پاسخ مثبتی بود به ندای سید جمال الدین اسدآبادی مبنی بر وجوب قیام مردم استعمارزده دنیا علیه امپریالیسم خونخوار انگلیس؛ ثانیاً "کسی از دولت شوروی انتظار حفظ حکومت کوچک خان را از طریق مداخله نظامی نداشت، همینقدر که برای محور انقلاب جنگل با دشمنانش همدست نمیشد و بحکومت دیکتاتوری رضا خان نوکر انگلیس برای خاموش کردن انقلاب کمک نمیکرد کافی بود؛ ثالثاً "مگر شما وکیل تام‌الاختیار همسایه شمالی هستید که اینچنین از سیاستشان دفاع میکنید؟ گویا نوشته دکتر فریدون کشاورز عضو کمیته مرکزی حزبتان را تحت عنوان (من متهم میکنم) نخوانده‌اید! بخوانید؛ تا وابستگی و اعمال نابخشودنی برخی از سران حزب را از زبان هم‌رزم راستگویان بشنوید. سرابی بنام حزب توده ایران کتاب دیگری است بقلم عبدالرحمن طه‌وری عضو قدیمی حزبتان که کارنامه چندساله چند تن از گردانندگان حزب را بصورت نفرت‌آوری افشا نموده است.

جزوهای ناریا را که عضو مطلع حزبتان میباشد تحت عنوان خطاب به کنگره حزب توده ایران و اینکه چه کرده‌اید و چرا؟ و آیا حزب توده ایران میتواند حزب طراز نوین طبقه کارگران ایران باشد؟! بخوانید تا به سرسپردگی و اشتباهاتتان پی برید. آخرین دیدار کوچک خان از همسرش افسانه نیست، امریست طبیعی دارای نظایر بسیار که تلقی کردنش بمنابۀ داستان حسین کرد و امیر ارسلان نامدار اگر بقصد تخطئه نباشد، تردیدی ناشیانه است. اگر دکتر حشمت با دولت مرکزی دست نشانده انگلیس رابطه داشت، اعدامش را بدستور نماینده آن روز دولت سردار معظم خراسانی چگونه توجیه میکنید؟ آیا بعد از شهادت هم درباره اش حرف دارید؟ نظر سلطان زاده که نوشتید معتقد به انقلاب کمونیستی خالص بود، اشتباه و نشانه بی اطلاعیش از وضع اجتماعی کشور و روحیه حاکم بر خلق ما است، نظیر همان اشتباهاتی است که حزبتان در ادوار مختلف بویژه در دوران حکومت

ملی دکتر مصدق مرتکب شد و شما بعداً " به این اشتباهات اعتراف نموده‌اید . بین انقلاب کمونیستی شوروی و نهضت ملی شادروان دکتر مصدق فرسنگ‌فاصله بود و عوامل و زمینه‌های مشابه نداشتند تا انقلاب کمونیستی در ایران انجام پذیرد . سازش مرحوم جنگلی با دولت مرکزی دست‌نشانده انگلیس بزعم شما و سلطان‌زاده همان سازش پیشنهادی سفیر جماهیر شوروی (رونشتین) بود که قصد داشت خلع سلاح جنگل را از مجرای دیپلماسی به میرزا تحمیل کند ولی او نپذیرفت و بنامه‌های متبادله آنقدر ادامه داد تا بشهادت رسید . معلوم نیست اگر بشهادت نمرسید چه پیرایه‌های دیگری باومی بستید ؛ مقاله دیگری با مضای رضا خسروی ملاحظه شد که نوشته بود در مدرسه اقامتگاه کوچک خان ، ناگهان صدای تیر از هر طرف بلند شد ، حیدرخان که زخمی شده بود نزدیکیهای رشت توسط حسن خان کیش دره‌ای دستگیر و به معین‌الرعیات تحویل شد و سرانجام خائنانه بقتل رسید " روزنامه اطلاعات شماره ۱۶۰۳۳ مورخ ۱۳۵۸/۱۰/۲۰ ."

نویسنده مقاله بقیاس از مدرسه فیضیه قم تصور کرد که کوچک‌خان در مدرسه سکونت داشته ، فقه و اصول درس میداد . زخمی شدن عمواوغلی و تیراندازی در مدرسه سراپا دروغ و بی‌اساس است ، کسی که اطلاع از جریانی ندارد ، چه لازم است بیجهت به سخنانی نادرست متوسل شود . حسن خان کیش دره‌ای همان معین‌الرعیات است که نویسنده مقاله یکی را دستگیرکننده و دیگری را تحویل‌گیرنده معرفی کرد ، استعمال واژه خائنانه نشان میدهد که نویسنده مقاله جدیدالاسلام است و تازه به عضویت حزب مباحی شده و بدستور استاد دست‌بعلامت اطاعت‌بالا برده است . منشاء همه این سوء تفاهات بطوریکه یکبار دیگر هم عنوان شده ، شعری از شاعر نامدار ابوالقاسم لاهوتی است بدین شرح :

شب‌ی تاریک و باد سردی و بوران ز حد افزون

بزنندان کار حیدر زین هیاهو بود دیگرگون

دلش پیش رفیقان ، چشمش از فرط غضب پرخون

دو دستش محکم از پس بسته و زنجیر در گردن

در این تاریکی شب ، هیات‌سی وارد بزنندان شد

سپس برقی بزد گبریتی و شمعی فروزان شد

به پیش اهل زندان صدر ملیون نمایان شد

سخن کوتاه ، حیدر با رفیقان تیرباران شد

از این مبالغه و اغراق شاعرانه چنین برمیآید که دو دست حیدرخان را از پشت بسته و زنجیر در گردن افکنده در یک اطاق تاریک زندانی کردند و بمجردیکه صدر ملیون یعنی کوچک‌خان پایش بزندان رسید، با روشن شدن کبریت و شمع حیدرخان را شناخته دستور تیربارانش داده است. زهی تهمت ناجوانمردانه!!

به شاعرپاکدل کرمانشاهی‌القاء شبهه نموده عوضی خبر دادند و او نیز تحت احساسات دوستی و هم‌مسلمی به سرودن اشعار سوزناک مبادرت ورزیده که بعدها همین موضوع مورد استناد دیگران قرار گرفته است و حال آنکه تیرباران شدن عموآوغلی اصلاً "ساختگی و کذب محض" است. داستان آمدن عموآوغلی به گیلان و پیوستنش بانقلاب جنگل‌مقدماتی داشت که ذکرش شاید بیفایده نباشد. متعاقب پیاده شدن ارتش شوروی بخاک ایران در شعبان ۱۳۲۸ قمری، ملاقات‌هایی که از طرف میرزا با فرماندهان ارتش سرخ بوقوع پیوست و موافقت‌هایی که در زمینه پیشرفت انقلاب صورت گرفت، شورائی بنام شورای انقلاب مرکب از برجستگان ایرانی و روس که در آسپهان میرزا کوچک‌خان قرار داشت تشکیل شد. این شوری همه روزه تشکیل مییافت و گام‌های لازم را در جهت پیشبرد امور جنگی و عزیمت اردو بسمت قزوین و تهران و رفع موانع بر میداشت. هنوز چندماهی از این توافق و همبستگی نگذشته بود که عناصر تندرو و افراطی که از حیث نشر مرام کمونیسم در مضیقه بودند و عجله داشتند مقاصدشان را هر چه زودتر اجرا کنند و کوچک‌خان را مانع میدیدند، بر آن شدند که وی را از طریق کودتا از صحنه عملیات خارج کرده و خودزمام امور را بدست گیرند. اینان اعضای حزب کمونیست بادکوبه بودند بنام حزب عدالت که همراه ارتش سرخ به ایران آمد و روزنامه‌هایی نشر میدادند مانند (جوانان - ایران سرخ - کامونیست) بمدیریت جعفر جوادزاده که بعدها به پیشه‌وری معروف گردید. اینان برخلاف مدلول موافقت‌نامه بندرانزلی که بین مرحوم میرزا و فرماندهان ارتش سرخ صورت گرفته بود و نخستین ماده‌اش ممنوع بودن تبلیغات ضد مذهب بود، همه روزه به دادن میتینگ و شعارهای ضد مذهبی و بی‌احترامی به رسوم و آداب ملی و ضبط محصول خرده مالکان می پرداختند و علیرغم ماده ۵ موافقت‌نامه که مقرر داشته بود سربازان بیشتری زاید بر آنچه در گیلان دارند از بادکوبه نیاورند؛ به تقویت سربازان موجودشان بعنوان اعزام به فرونت مبادرت میکردند. مواد ۹ و ۱۰ موافقت‌نامه حاکی از آن بود که کالاهای ضبط شده ایرانیان را در بادکوبه مسترد دارند و موءسسات تجارتی سابق روسیه را در ایران بحکومت انقلابی واگذار کنند؛ که هیچیک از موارد مذکور مورد اعتنا واقع نگردید. نقشه طوری تنظیم یافته بود که میباید با وقوع کودتا، میرزا

کوچک خان ترور شود و یادستگیر و اعدام گردد؛ ولی او توطئه را پیش از وقت احساس کرد و بجنگل رفت و از آنجا پیامی برای لنین صدر شورای کمیسرهای شوروی فرستاد و با اعزام نمایندگانی به مسکو کارشکنیهای افراطیون را تشریح نمود با تذکر این نکته که اگر وضع بهمین ترتیب پیش برود انقلاب بطور حتم و یقین شکست خواهد خورد.

چند روزی از این مقدمه نگذشت که کودتا بوقوع پیوست، عده‌ای از یاران میرزا مقتول و عده‌ای از دارندگان ماء‌موریت‌های حساس دستگیر و زندانی شدند و برای دستیابی به میرزا، بجنگل حمله کردند. شرح برخوردهای جنگی طرفین خارج از موضوع این مصاحبه است؛ همینقدر بایداشاره کنم که بر اثر این درگیریهای خونین راه حمله قزاقهای استارو-سلسکی هموارگردید تا جائیکه دو بار تابندر انزلی پیش رفتند و سرانجام با رسیدن قوای تازه نفس شوروی و بمباران جبهه‌های جنگ بوسیله کشتیهای جنگی که "باران باخت" نامیده میشد تا قزوین عقب نشستند. دست یافتن به کوچک خان از یکسو و مصیبت‌های وارده به گیلان در این کشمکش‌ها و در بریها و آوارگیهای مردم از سوی دیگر وجدان منافقین را بیدار کرد که باتبادل نامه‌های گله‌آمیز موجب نزدیک شدن مجدد سران انقلاب گردید. همزمان با فراهم شدن مقدمات آشتی و تعطیل عملیات جنگی بین دو جناح انقلابی نمایندگان صدر جمهوری قفقاز نریمان نریمان اف بجنگل آمدند و در ملاقات با میرزا کوچک خان مشکلات موجود و نحوه رهائی از بن‌بست را مطرح کردند. در بین مذاکرتشان نامی از حیدرخان عمو و علی بیمان آوردند و نظر میرزا را درباره آمدن حیدرخان به گیلان استفسار کردند؛ میرزا که حیدرخان را از واقعه مشروطیت میشناخت از آمدنش بگیلان استقبال کرد و رضایت خود و رفقاییش را اعلام نمود متعاقب بازگشت نمایندگان نریمانف به بادکوبه، طولی نکشید که حیدرخان با یک کشتی اسلحه وارد گردید. سران انقلاب در شهرستان فومن که آنوقت قصبه‌ای بیش نبود گرد هم آمده هم عهد شدند و قسم یاد نمودند که از این‌بعد با کمال صداقت و صمیمیت با همدیگر تشریک مساعی کنند و اندیشه دیگری جز پیشرفت انقلاب نداشته باشند. کمیته‌ای تشکیل یافت که هفته‌ای دو بار در آبادی کوچک ملاسرا واقع در دو کیلومتری بالای پسیخان به گزارش جبهه‌جنگ و کارهای ادارات و شکایت مردم رسیدگی مینمود و بدادن دستور و تعلیمات لازم می‌پرداخت. فعالیت‌های انقلابی چندی بدین ترتیب، بی سر و صدا و بدون بروز اشکال ادامه یافت تا آنکه احسان‌الله خان دوستدار خودسرانه و بدون اطلاع کمیته به هوس تصرف مرکز افتاد و از غیرجاده معمولی رشت و قزوین عازم فتح پایتخت گردید. او خیال میکرد میتواند هم‌زمانش را بهمین آسانی در مقابل یک عمل انجام

شده قرار دهد. ولی اشتباه کرد و ناپختگی بخرج داد؛ دشمن اینقدر ضعیف نبود که او بتواند بتصرف مرکز موفق بشود؛ لذا شکست مفتضحانه‌ای خورد و عده‌ای از اتباعش را بکشتن داد. از طرف دیگر عمو اوغلی در یک فرصت نامساعد و نامناسب دست بیک آزمایش خطرناک زد که هدف آن انتزاع قدرت از کف هم‌رزم و هم‌پیمانانش بود، آزمایش خطرناک عبارت از ایجاد جبهه تازه‌ای در داخل نهضت و منحرف ساختن مسیر اصلی انقلاب بمنظور هم‌آهنگ ساختن با خط سیر جهان کمونیسم بود که البته با ایده میرزا و یارانش مبیانت داشت، چنانچه باین تحریکات اعتنا نمیشد و به لاقیدی برگزار میگردید، نهضت در همان ایام از داخل شکست میخورد و به برادرکشی میانجامید.

مهم‌ذا وجود اختلاف بین این دو نفر هرگز موجب نمیشد که میرزا دستور قتل حیدرخان را صادر کند و یا بقول مرحوم ابوالقاسم لاهوتی تیربارانش کند. او روحا "بزرگتر و اخلاقا" بزرگوارتر از آن بود که جز در میدان جنگ بروی دشمن حقیقیش اسلحه بکشد. و چنین کاری در طول حیات انقلابیش اصلا" سابقه نداشت، حتی با دشمنان مرتجع خویش که در حیطه قدرتش بود چنین عملی نکرد. و تا مدتی که در قید حیات بود دیگران نیز جرات و جسارت صدور چنین دستوری را نداشتند.

واقعیت اینست که حتی پس از شهادت میرزا نیز کسی دستور قتل حیدرخان را نداد، تصمیم میرزا این بود که عمو اوغلی بعلت عهدشکنی و زیر پا گذاشتن پیمان فومن موقتا" تحت نظر گرفته شود، زیرا تحریکات نفاق‌افکنانه‌اش عده‌ای از مجاهدین جنگل را دچار تردید نموده و در اصلت‌راه نهضت بدگمان ساخته بود و نسبت به شخص میرزا اظهار بدبینی میکردند. چاره منحصر بفرد این بود که جلو تحریکات موقتا" گرفته شود تا در فرصت مناسبی بنشینند و گله‌گذاری کنند، لیکن اجرای دستور متاسفانه بخشونت انجامید. همراهان عمو اوغلی و خالوقربان حین محاصره شدن کمپته ملاسرا بمقاومت برخاستند و در گپرو داززد و خورد عمو اوغلی فرار کرد و در پسیخان دستگیر و به کسما آورده شد در حالیکه به کائنات دشنام میداد.

اشتغال میرزا بدفع حملات اتباع خالوقربان که بجنگل یورش برده بودند، دیدار میرزا را با عمو اوغلی عقب انداخت و به انتظار فروکش شدن حملات موکول گردید، خالوقربان و دستجاتش که از حمله بجنگل طرفی نبسته بودند، تسلیم رضاخان شدند و دوستان هم مسلکش به باد کوبه گریختند. مذاکرات برای اصلاح روابط دولت و جنگل بی نتیجه ماند و منجر بجنگ و خونریزی شد. پیش‌بینی سقوط احتمالی کسما که محل نگاهداری عمو اوغلی

بود، ایجاب نمود که حیدرخان بجای امنی انتقال یابد توصیه میرزا این بود که او را به یک نقطه دور از نقاط سوق الجیشی ببرند و محافظت کنند و نهایت احترام را در حقش مرعی بدارند تا پس از پایان مخاصمات و کشمکش با رضاخان، مجالی برای دیدارش فراهم شود. عمواغلی را معین‌الرعا یا همان حسن‌خان کیش‌دره‌ای باشد همراه دو تن از طالب‌شهای ایل خود "آلیان" به نقطه‌ای دور از جبهه‌های جنگ یعنی جنگل توسه‌کله فرستاد تا دور از انظار همگان هم میهمان ایل و هم تحت مراقبت باشد؛ لیکن حملات همه‌جانبه قوای دولت مجالی برای ملاقات این دو نفر باقی نگذاشت.

سقوط بی‌در پی مواضع جنگل و متلاشی شدن قوا و پراکنده شدن دستجات مسلح توأم با نامساعد بودن اوضاع و گرفتار شدن میرزا در میان برف و بوران که منجر به شهادت و بریده شدن سر آن سردار نامدار و گذاشته شدنش در معرض تماشای عموم گردید، نگهبانان عمواغلی را در جنگل توسه‌کله مشوش کرد و لذا از بیم آنکه مبادا حفظ و نگهداری یک فرد مخالف دولت برایشان تولید مسئولیت کند و بمجازات منتهی شود، مخفیانه و بدون دستور احدی معدومش ساختند. البته چنانچه کار جنگل بمصلحه سیاسی میانجامید، لازم می‌آمد عمواغلی بتوصیه آزادیخواهان مرکز سر خویش در پیش گیرد و بدنبال کار خویش برود یعنی به قفقاز برگردد ولی توافق شوروی و انگلستان در محرانقلاب جنگل و استقرار حکومت مرکزی قوی که هر دو می‌خواستند، بسیار محکمتر و معتبرتر از آن بود که کار جنگل بمصلحه سیاسی بیانجامد، با وجودیکه آثار این توافق در مسکو و تهران و در مذاکرات کراسین یعنی نماینده اقتصادی شوروی در لندن نمایان بود، با وجود سخنان هشدار دهنده سفیر جماهیر شوروی در ایران رزنشتین که صریحا "بمیرزا نوشته بود:

" ما مکلف نیستیم در مقابل دولت از قوای انقلاب حمایت کنیم بنابراین نه تنها عملیات انقلابی را بی‌فایده بلکه مضر میدانیم" و در جای دیگر گفته بود که: " ما مجبوریم دولت را از وجود انقلابیون و عملیات آنان راحت کنیم"، تندروان متعصبی مانند عمواغلی نمیتوانستند باور کنند که وقتی پای منافع سیاسی بمیان می‌آید، مسلک و مرام فراموش میشود، دولت جدید الولاده شوروی در آن روزها بقدری گرفتاری داشت که توافقش با انگلستان برایش یک موفقیت بود؛ چنانچه زندگی کوچک‌خان به آنصورت پایان نمییافت اتباع معین‌الرعا یا جرات نداشتند حیدرخان را خفه کنند، او نیز مانند خالوقربان یا تسلیم دولت میشد و یا بشوروی باز میگشت بازگشت افراطیون به شوروی و اعزام سیدضیاء الدین طباطبائی به فلسطین آشکارا ثابت میکند که یکی از شرایط توافق روس و انگلیس

مهار کردن هواداران سرکششان بود و چون میرزا بعد از حصول توافق آنها، جایی نداشت برود و وضعش در برابر این جریانات عبرت‌انگیز و غرورآفرین است. او به هیچیک از این دو قطب وابسته نبود، نه معتقد به دیکتاتوری پرولتاریا و نه متکی به قدرت دولت امپراطوری بریتانیا؛ معتقد به خدا و وجدان و عاشق و وطن و آزادی و استقلال و دموکراسی بود. بجای اینکه جذب یکی از این دو قدرت شود سرنوشتش را بازاده پروردگار سپرد و در میان برف و بوران جان داد.

تردیدی نیست که عمو اوغلی مجاهد بزرگی بود که در راه عقیده‌اش کشته شد شاید واقعا "آنطور که میدید، تصور میکرد که با فعالیت خود و چند تن از یارانش قریبا " دیکتاتوری پرولتاریای جهانی تحقق مییابد و کلمات مرز - دین - استقلال و آزادی از قاموس ملت‌ها حذف میشود. ولی دیدیم و همانموقع نیز میدیدیم که دولت‌های سوسیالیستی نیز وقتی پای منافع ملت و کشورشان بمیان می‌آید مرام و مسلک و ثغورهای فلسفی و حتی هم مسلک‌های بزرگ فراموش میشود و آنها را فدای مصالح سیاسی و اقتصادی خویش می‌سازند.

حال فرض کنیم که حیدرخان زنده مینماید؛ در مقابل توده‌های عظیم ملت که با استقلال و ملیتشان پای بندند چه موقعیتی میتوانست بدست بیاورد؟ یا بدست قوای دولت اعدام میشد و یا اگر میتوانست بشوروی بازگردد، باز میگشت و معلوم نبود در این بازگشت سرنوشتی بهتر از احسان الله‌خان و لاهوتی و پیشه‌وری و سایر تندروان مهاجر نصیبش میشد.

این واقعیت داستان حیدرخان است، ممکنست افرادی تحت تأثیر تعصبات مسلکی یا محلی و یا غرض‌ورزیهای خاص مطالبی غیر از این بگویند یا بنویسند، همچنانکه آقای رحیم رضا زاده ملک در جزوه‌ای بنام (نقد و تحلیل) مطالبی برخلاف این گفتار نوشته و مقداری بد و بیراه نصیب اینجانب نموده که در پاسخ پرخاشهایش حیف بود. اورا قی سیاه شود و یا فردناشناسی بنام غ - ب داداش زاده که حتی شهادت نداشت نامش را بصراحت بنویسد در کتابی بنام (ضررهای نفاق) نویسنده جنگل را یکی از تسلیم‌شدگان به رضاخان و از افراد ضد کمونیست معرفی کرده است و نوشته است که کتابش در زمان طاغوت منتشر شده و بنابراین ناآگاهانه به رژیم مزبور کمک کرده است. من از خودم چیزی نمیگویم زیرا سوابقم روشن است.

در سال ۱۳۴۴ کتاب ما موریت برای وطن انتشار یافت که در آن میرزا کوچک‌خان فردی یاغی و طاغی معرفی شده بود که با دست رضاخان سرکوب گردید. انتشار این کتاب سردار

جنگل در آن زمان جواب محکمی بود که بنویسنده (ما^۶ موریت برای وطن) زده شد زیرا با مطالعه سردار جنگل هر خواننده‌ای متوجه میشد که میرزا کوچک‌خان عنصری ملی و آزادیخواه - مبارز و دشمن سرسپردگان خارجی است که با آگاهی و ایمان کامل با آزادی و استقلال و ملت و ملکتش عشق میورزد و همه آرمانهای خلق ایران در وجودش تبلور یافته و در حقیقت کاوه آهنگری است که در مقابل ضحاک‌های زمان درفش انقلاب و آزادی را برافراشته است. آن زمان برای انتشار کتاب از هر زمان دیگر مناسب‌تر بود ولی البته خالی از خطر نبود. من تسلیم رضاخان نشدم بلکه دستگیرم کردند، ضد کمونیست بودنم همان اندازه صحیح است که در شرح احوال شادروان ابوالقاسم لاهوتی مرا عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران معرفی کردند، بدیهی است وقتی نقطه ضعفی در کسی یافت نشود، بدخواهانش به حربه‌تهمت و افترا متوسل میشوند سعی میکنند برایش نقطه ضعفی بترانند. کمونیسم یک مکتب سیاسی و اقتصادی است مثل سایر احزاب و مسالک دنیا که بحکم آزادی اندیشماش هرکسی مختار است آنرا بپذیرد و یا رد کند و قبول یا ردش را با بحث آزاد بدون توسل به چوب و چماق با منطق صحیح توجیه نماید. اعتقاد بدیکتاتوری پرولتاریا، اعتقاد نیست که بزعم بسیاری از متفکرین جهان؛ آنهم در شرایط امروز اگر ممتنع الوصول نباشد سهل الوصول هم نیست. اصولاً "واژه دیکتاتوری را از هر نوع و ابعادش که بنگریم چندش آور است و قصابیهای دوران هیتلر و استالین و فرانکو را تداعی میکند. ما معتقدیم باید در هر کشوری برای همه آحاد و ساکنینش آزادی باشد. آزادی فکر - آزادی گفتار - آزادی بیان و عقیده، زیرا آزادی حق طبیعی افراد بشر است. هیچ کشوری به فرد یا گروه خاص تعلق ندارد. انقلاب یعنی دگرگون ساختن وضع نامطلوب موجود و ایجاد وضع نوین مطلوب. بنابراین وسیله‌ایست برای تحقق بخشیدن به آرمانهای خلق ما. خلق ایران اعم از شیعه و سنی - کلیعی و مسیحی - زردشتی و غیره خواهان استقلال، امنیت اجتماعی - امنیت سیاسی - امنیت قضائی - رفاه و آزادی و خوب زیستن است. در دنیای امروز که ارتباط و بهم پیوستگی ملتها جزو برنامه عادی زندگی است، بی‌نیازی از این پیوند و گوشه‌گیری و انزوا در حکم خودکشی است...

تداوم فعالیت احزاب و گروهها و قیام همه توده‌های خلق بود که بساط ظلم و ستم را در هم ریخت. پیشامد چنین عمل اعجاب‌انگیز در کشور ما آنی و خلق الساعه نبود؛ فعالیت مجاهدین دوران مشروطیت هنوز از یاد ما نرفته‌است، فداکاری رزمندگان جنگل ایران در مقابل بیگانگان و رجال مملکت فروش هنوز فراموش نشده است. مجاهدات جبهه ملی ایران

برهبری دکتر محمد مصدق در مبارزه با امپریالیسم و رنجهای طاقت فرسائی که برای عظمت و سربلندی ایران تحمل نموده ثبت صفحات تاریخ است .

سخنرانیهائو نگارشهای دکتر علی شریعتی را در شناساندن اسلام راستین و تربیت جوانان مملکت به ایستادگی در مقابل ستم نمیتوان نادیده گرفت . مبارزات آیت الله طالقانی و پیشکسوتان نهضت آزادی و از جمله آنها آیت الله حاج آقا رضا موسوی زنجانی و برادر دانشمندش حاج سید ابوالفضل موسوی زنجانی را همه مردم این مملکت آگاهند . حماسه سیاهکل و مبارزه مسلحانه جوانان پاکدل و از خود گذشته هنوز از خاطرات محو نشده است . شهادت دانشجویان انقلابی و استادان دانشگاه ، قضات ، وکلای دادگستری و حقوق دانان و بلاخره جانبازی صدها هزار مردم این مملکت را که با خونشان نهال آزادی و استقلال این مملکت را آبیاری نموده اند چگونه میتوان از خاطرها زدود . بلی ، تداوم همین فعالیتها و مبارزات بود که انقلاب بهمین ۵۷ را بوجود آورد و بشمر رسانید اکنون آیا سزاوار است در مقام انکار حقایق برآئیم و زحمات گذشته گذشتگان را فراموش کنیم و شیوه ناسیاسی و حق ناشناسی را در پیش گیریم . باری گفتنی ها زیاد است و امکانات محدود . . .

بحث درباره کتاب سردار جنگل بود که گفته شد در زمان طاغوت منتشر گردید ، بنابراین نویسند هاش طاغوتی است . من از خودم چیزی نمیگویم و نباید هم بگویم ، آقای داداشزاده و همفکرانش آنچه در دل دارند بگویند و بنویسند ، البته عقاید آزاد است و اندیشهها باهم تفاوت دارند . بالاخره کسانی هستند که از مجموع گفتارها و نوشتهها قضاوت عادلانه بکنند و خرف را از گد تمیز بدهند . کتاب سردار جنگل ، همان کتابی است که شادروان دکتر محمد مصدق آنرا ستوده است ، همان کتابی است که شهید مصطفی شجاعیان بمندرجاتش صحه گذاشته است ، همان کتابی است که نویسنده محقق احسان طبری صحت مندرجاتش را تأیید نموده است ؛ همان کتابی است که آزاده شهید خسرو گل سرخی و بسیاری از نویسندگان معاصر صحت مندرجاتش را تصریح و بر آن تقریظ نوشته اند .

سنگ بدگوهر اگر کاسه زرین شکند - قیمت سنگ نیافزاید و زر کم نشود

مسئله بر سر اختلاف کوچک خان و حیدرخان نیست ، مسئله بقای ملیت و استقلال و آزادی و آینده کشور مطرح است که نباید اجازه داد بهیچ قیمتی و تحت هیچ شرایطی در معرض نابودی قرار گیرد . ما همه فرزندان این آب و خاکیم و موظفیم بکشور و ملتمان خدمت کنیم . کسی دلش بحال مانمیسوزد ولی ما عیم که باید برای وطنمان دلسوز باشیم و حیثیت و شرف انسانی ما را حفظ کنیم . حیدرخان و کوچک خان رفته اند . ما هم میرویم . لیکن

آنچه میماند حقیقت است که باید بعنوان قائمه کاخ حیات ملتها و مجاهدات و فداکاریهای ملی و میهنی محکم و استوار بماند. خداوند هر دو نفر را غریق رحمت کند؛ و نهال آمال و آرزوهای مردم این سرزمین را در محیطی امن و آزاد بارور گرداند.

سؤال آخرتان درباره استخاره کردن مرحوم جنگلی بود، یعنی چیزی که غلط درباره اش افسانه سازی شد و آنرا حمل بر خرافای بودن آن مرحوم کرده اند. بلی، میرزا استخاره میکرد اما چرا؟ کسانی که وی را در مسائل عادی زندگی که عقل و خرد و تدبیر حاکم بر مسائل است اهل استخاره معرفی میکنند، یا او را بدرستی نشناختند و یا شناخته و مفرضند و یا لااقل معنی استخاره را نمیدانند.

اصولا "استخاره یک امر اشراقی و وجدانی است که در موارد بسیار نادر که کاری از عقل ساخته نیست و انتخاب یکی از چند راه با استعانت عقل و منطق میسر نباشد؛ برای انسان، انسان معتقد بخدا و مشیت پروردگار وسیله موثری برای اقناع نفس و راحتی وجدان بشمار میرود. میرزا در مسائل جنبش و انقلاب از قبیل آنکه باید حمله کرد یا دفاع؛ با اجنبی ساخت یا نساخت، مشروطه از دست رفته را احیا کرد یا نکرد؛ یا در مسائل عادی زندگی که باید ناهار خورد یا نخورد؛ ب مردم بینوا محبت کرد یا نکرد؛ اهل استخاره نبود. ولی در مواردیکه عقل و تدبیر و وظیفه اش را انجام داده ولی عاقبت کار نامعلوم و حصول نتیجه مطلوب مورد تردید است؛ متوسل با استخاره میشد و این توسل روحی با استخاره برای کسی که به الهامات غیبی و مشیت الهی معتقد است، نه فقط غلط و بیپوده نیست بلکه از نظر روان شناسی میتواند مفید واقع شود. مثالهای بسیار در اینمورد دارم که چون دیر وقت است و حوصله بسیار برای شنیدن عرایض بخرج داده اید از آن میگذرم. چنانچه حیاتی باقی بود و توضیحات دیگری را ضرور دانستید در یک فرصت مناسب دیگر برای جواب آماده ام.

— اسمعیل گلشنی: جناب فخرائی، با عرض تشکر از قبول زحمت، لطفاً "باین آخرین سؤال هم پاسخ دهید. اینطور که فرمودید مثل اینکه موضوع استخاره اصلاً واقعیت ندارد زیرا بمواردی اشاره کردید که مرحوم میرزا استخاره نمیکرد. ممکنست بمواردی هم اشاره بفرمائید که استخاره میکرد؟

— آقای ابراهیم فخرائی: عرض کنم آنچه فعلاً "یادم هست و شخصاً مشاهده نمودم؛ قرار بود یک پاکت مهر و موم شده ای که مربوط بدستورهای جنگی بود برای یکی از فرماندهان فرستاده شود. نامه حاضر شد؛ آن مرحوم با چند تن اطرافیان در باره ماء مور حامل نامه

مشورت نمود . سه نفر معرفی شدند ، که هر سه نفر از مجاهدین پاکدل و مورد اعتماد بودند و در شرایط کاملاً " مساوی قرار داشتند . میرزا استخاره کرد و نامه را یکی از سه نفر بفتوای استخاره تحویل داد که بموقع و بدون هیچ مزاحمتی بمقصد رسید . نتیجه روانی و اخلاقی اینکار از نظر رهبر یک جمعیت بسیار مفید و جالب توجه بود . چه هر سه نفر واجد صلاحیت و مشتاق اجرای امر پیشوایشان بودند و امکان داشت هر یک از آنها ، انتخاب دیگری را نشانه عدم اعتماد و یا حداقل بی مهری میرزا بشخص خود تلقی کند ولی انتخاب یکی از سه نفر که باستخاره صورت گرفت در دو نفر دیگر هیچ اثر بدنداشت و از ارادت و اعتقادشان به رهبر محبوبشان چیزی نکاست .

— جناب فخرائی از لطف و محبت جنابعالی بسیار سپاسگزاریم .

" یادش بخیر "

من آنچه خواند نام همه از یاد من برفت
الا حدیث دوست که تکرار میکنم -

حد این ناتوان نیست که از فضائل و محاسن و مکارم اخلاقی و ملکوتی فقید سعید استاد ابراهیم فخرائی سخن بگویم و بنویسم اکنون اگر به اختصار مطالبی عرض میشود از باب آنست که شاید اندکی مایه تسلی خاطر از فقدان دوست قدیمی از دست رفته باشد .
تا رفت مرا از نظر آن چشم جهان بین - کس واقف ما نیست که از دیده چها رفت -
این جانب صرفنظر از اینکه به روحیه و به طرز فکر و اندیشه شادروان فخرائی (از طریق مطالب مندرج در جریده صورت (به مدیریت مرحوم نیکروان) و محتویات مجله فروغ آشنا شدم در سالهای ۱۳۰۵ و ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ نیز جزو شاگردان مدارس متوسطه ۱ و ۲ رشت بودم که مرحوم فخرائی از جمله دبیران آن مدارس بودند و حق استادی و تعلیم به گردن من دارند و گردنم زیر بار منت اوست .
وقایع ناگواری که در سال ۱۳۰۷ برای ایشان اتفاق افتاد و منجر به اخراج آن مرحوم از امور فرهنگی و تدریس شد و ناچار بامر قضا و وکالت روی آوردند و سپس به قزوین و اردبیل و به سایر نقاط با احراز پست‌های حساس انتقال یافتند از لحاظ سنخیت و نزدیکی تفکر مشمول عنایت و مرحمت ایشان بودم و مرا کماکان به شاگردی و به دوستی پذیرفتند .
ذره ذره کاندترین ارضو سما است جنس خود را همچو گاه و کهریا است مرحوم فخرائی در واقع کهریائی بودند که این ذره و گاه حقیر و ناچیز را به سوی خود جذب و جلب نمودند و مرا تا آخرین لحظه حیات خود در عداد مریدان و ارادتمندان واقعی قرار دادند .
خداوند او را غریق رحمت کند .

در سال ۱۳۴۸ که پس از ۳۶ سال خدمت پر زحمت در وزارت دارائی بازنشسته و به ضرورت نزد افراد خانواده به تهران آمدم . حسن اتفاق شادروان فخرائی که در خیابان آذربایجان امتداد خیابان ارومیه غربی (رضائیه سابق) سکنی داشتند با ایشان به فاصله صد قدم همسایه شدم از فرصت استفاده وباب مراوده و دید و بازدید به نسبت زیاد برقرار گردید فی الجمله سایر دوستان و محبان نیز نزد ایشان تردد می نمودند .
خانه مسکونی استاد که مشترکی بود دو سال قبل از انقلاب به قیمت ناچیزی تقریباً " در

حدود دویست هزار تومان به ارزش پول آن زمان فروخته شد که اکنون این خانه به قیمت پول امروز در حدود سه میلیون تومان ارزش دارد .

ممکن است برای بعضی از آقایان محترم این سؤال پیش آید که مرحوم فخرائی پس از یک عمر کوشش و فعالیت چرا از مال جهان ز کهنه و نو به نسبت استحقاق خود دستش تپه‌ی و چیزی در بساط نداشته و ناچار با مختصر حقوق بازنشستگی امرار معاش می‌نموده است جواب این سؤال مقدر شاید این باشد که استغنای طبع ایشان که در فکر مال دنیا نبوده و زندگی بارفاه در خور فهم و شعور و استعدادش نداشته و روزگار بدکردار هم در تمام عمر با وی روی مساعد نشان نداده و عاقبت با یک دنیا عشق و حسرت و آرزوی انجام خدمات بیشتر بزمیر خاک‌رفته است . بافتقا وبه اقتدای مرشد و پیر راه خود مرحوم میرزا کوچک‌خان جنگلی رشتی بوده که نوشته‌اند مرحوم مذکور پس از هفت سال جدال و گرفتاری در طوفانهای سخت بلاخیز جنگهای جنگلو خیزابهای خونین آن پس از مرگ فقط یک قران در جیبش یافته‌اند - این بیت شعر را مرحوم فخرائی به مرحوم میرزا کوچک‌خان (رحمت الله علیه) نسبت میدهند که وصف حال است

اگر چه فرش من از بسوریا است طعنه مزین

چرا که خوابگه شیر در نیستان است

مرحوم فخرائی به سبب کهولت و کبر سن و به اعتبار اینکه چون رسد پیری دو صد علت شود در اواخر عمر پربرکت خود به انواع امراض جسمی مبتلا و چند بار در بیمارستانها برای عمل جراحی بستری بودند - ناگفته نماند که فرزندان عزیز و داماد ارجمند ایشان الحق و الانصاف حرمت آن وجود واجب الاحترام را من جمیع جهات حفظ و از ایشان در تمام مراحل حیات به خوبی پرستاری و رعایت حقوق فرزندى نموده‌اند - خدا یار و یاورشان باشد .

دوستان گرامی بخوبی میدانند و واقف و شاهد بوده‌اند که استاد فخرائی با همه ناتوانیها و عدم قدرت جسمی و با ضعف مغرط مزاج و بیماری اوقات خود را دائم به مطالعه و به نوشتن گذرانیده و به این کار عشق می‌ورزیدند - و آثار بجا مانده از ایشان که برای اهل ذوق و ادب قابل استفاده و مورد توجه می‌باشد موبد این مطلب است و حاجت به سخن گفتن بسیار نیست .

بخاطر دارم چند ماه قبل از درگذشت ایشان روزی بنده که اغلب ملازم بودم همراه یکی از دوستان به منزل جناب آقای جهانگیر سرتیپ‌پور رفتم در آنجا ضمن مذاکرات

عنوان شد که مناسب و سزاوار است از بزرگان و محترمین با عنوان و وطن دوست قدیمی گیلان زمین نیز مانند حسام‌الاسلام رشتی (شیخ حسن دانش) و مرحوم شیخ باقر رسا رئیس اولیه عدلیه گیلان و امثالهم شرح حالی به قلم توانای آقای فخرائی نوشته شود . تقریباً ده روز قبل از فوت آقای فخرائی به اتفاق یکی از دوستان (آقای سلمان ماهر کمالی) طبق معمول برای عرض ادب منزل آن مرحوم رفتیم دیدیم حالشان سخت منقلب و بستری و از خوردن غذا و دوا جدا " امتناع و حتی قادر به شناختن اطرافیان نبودند و طبعاً " ما را هم نتوانستند بشناسند .

پس از اینکه بر اثر مراقبت و کوشش فرزندان کمی حالشان بجا آمد و ما را شناسائی کرد می‌گریست و میگفت فلانی منم بالاخره رفتنی شدم . این حال و این طرز رفتار و کردار برای همه موجب نگرانی و ناراحتی شدید گردید . و برای‌رهائی از این وضع نامطلوب عملی هم از ما ساخته نبود و مال و عاقبت کار بخوبی مشخص و معلوم بود .

در این حیص و بیص دوست محترم جناب آقای عبدالعظیم یمینی وارد و پوشه ای نیز همراه داشتند اوضاع راکه بر آن منوال دیدند پریشان شدند و پس از کمی گفتگو محتویات پرونده را به نگارنده ارائه دادند معلوم گردید محتوی پوشه عکسی از مرحوم شیخ باقر رسا و موادی از احکام و دستخط انتصاب مرحوم رسا به ریاست عدلیه گیلان به امضای مرحوم صدرالاشراف و مرحوم داور است و البته منظور این بود اسناد مزبور برای انجام منظور اشاره شده در فوق تسلیم آقای فخرائی شود ولی وقتی وضع ناهموار و نگران کننده را دیدند دانستند که مجال اقدام گذشته و مقصود انجام نشدنی است . این عنصر آزادیخواه و فاضل انسان دوست و فهیم از یاد رفتنی نیست و برای فرزندان و اقربا و دوستان و نزدیکان و برای مردم ادب دوست و روشندل گیلان درگذشت این استاد بزرگوار و ارجمند ضایعه ای است اسفانگیز و بسیار مایه تاسف و اندوه .

گرچه دوریم بیاد تو سخن میگوئیم
بعد منزل نبود در سفر روحانی

مسیو فخرائی (پتی مسیو) معلم - روزنامه نگار - نویسنده

و آزادپخواه گیلان

فریدون منو - وکیل پایه یک دادگستری

روزگاری که پا به مدرسه می گذاشتم و با کتاب و مداد آشنا می گشتم و در کنار پدر می - نشستم و به آواز خوش اوبه مثنوی معنوی گوش میدادم ، گاهگاهی سخن از نوشته های ابراهیم فخرائی و ترجمه سید صالح صالح و میر صالح مظفرزاده به میان می آمد . این سه تن از نویسندگان روزنامه آن وقت (طلوع) رشت بودند که به مدیریت مرد مجاهد و نیک نام مرحوم محمود طلوع در رشت منتشر میشد . پدر ، هرگاه سرمقاله روزنامه را میخواند به فرزندان خود توصیه می نمود که آنرا بخوانند و جملات زیبای آنرا بخاطر بسپارند . میگفت نویسنده این مقاله مردی دانشمند و بصیر و آشنا به زبان فرانسه و عربی است . پدر ، نویسنده را بنام " مسیو فخرائی " معرفی میکرد ؛ حال و احوال او را واگو میکرد ، این خاطر همچنان در من باقی بود تا برادر بزرگترم بکلاس اول متوسطه (که در آن زمان سال هفتم میگفتند) راه یافت و از درس و کتاب و معلم خود با من (که دو سال از او کوچکتر بودم) و با پدر سخن به میان می آورد . در آن سال باز هم اسم ابراهیم فخرائی با نام (پتی مسیو) در خانه ما پیچید و دائم سخن از او بود و گفته های آن معلم دلسوز .

خوب بخاطر دارم برادر ، چند نامه ای که بین حضرت مولای متقیان و معاویه مبادله شده و مرحوم فخرائی برای بیان اعجاز گفتار حضرت ولی الله به شاگردان کلاس انشا کرده بود و جواب کوتاه و دلخراش معاویه را که در جواب امام معصوم مرقوم شده بود برای ما می خواند و معنی میکرد و پدر سخت متاثر و متالم میگردد و اشک از چشمانش جاری میشد و احسنت و آفرین بر معلم دل آگاهی که شاگردان را به راه خوش حقیقتی و حق پرستی هدایت مینماید ، می فرستاد .

پدر با چشمانی آلوده و خون گرفته و صدای بغض کرده از ایمان و صداقت معلم کلاس که خود او را خوب می شناخت و از حال و احوال او بخوبی آگاه بود سخن میگفت و او را در دلداری و وطن و بوم و مرز ایران معرفی میکرد و زحمات و نالعات او را در راه این آب و خاک بایان موثر و شیرین حکایت میکرد ؛ من و دیگر فرزندان را شیفته آن رادمرد می ساخت .

پدر هرگاه که سخن از ابراهیم فخرائی به میان می‌آورد ترک نام و یاد محمود طلوع - سید صالح صالح و میرصالح مظفرزاده را مجاز نمیدانست و بهر حال سخن از آنها به میان می‌کشید و حرفی از مردانگی و فضل و کمال و مجاهدات آنها میزد مخصوصاً " ارادت خاصی به مرحوم سید صالح صالح مردوارسته و دانشمند داشت و او را نمونه تقوی و پاکی و شجاعت و ایثار میدانست .

آرزوی دیدار نویسندگان روزنامه طلوع و مردان نمونه روزگار دوران کودکی را همچنان در دل داشتم و از خدا میخواستم روزی با آنها آشنا شوم و بهره‌ای از دانش و اخلاق آن بزرگواران ببرم - اقبال یاری نمود ، بخدمت مرحوم ابراهیم فخرائی در ایام تحصیل یعنی دو سال بعد از گذشت صحبت برادر ، رسیدم و در کلاس درس ایشان حضور یافتم . سال اول متوسطه ساعت اول شروع تحصیلی در کلاس باز شد ؛ مردی باریک اندام با عینکی به چشم و لباسی تمیز و پاکیزه به کلاس وارد شد ، یکسر بطرف تخته سیاه رفت و درس فرانسه را از روی کتاب (پرلتیز) شروع کرد ؛ چنان شیرین صحبت کرد و چنان مطمئن و آرام با بچه‌ها و رفت که تمامی بچه‌های کوچک کلاس اول متوسطه بعد از خاتمه زنگ درس ، صحبت از او میکردند و او را یاد می‌آوردند و حرکات و اطوار او را تقلید میکردند و اسم (مسیو فخرائی) را بر زبان می‌راندند .

باز هم در خانه صحبت از "پتی مسیو" و درس او بود ولی این بار نه درباره کلمات قصار مولای متقیان و نه در جواب نیشدار معاویه - صحبت از دامنه فضل و کمال او بود ، پدر که در دوستی راه افراط می‌پیمود و در ستایش دوستان و علاقمندان به آب و خاک همه جا و همه وقت داد سخن میداد ، این بار از اطلاعات عمیق مرحوم فخرائی به ادب و ادبیات فرانسه سخن میگفت ، همانوقت بود که من دانستم و شنیدم که فخرائی شعر میگوید و اشعار دلکشی به فارسی و بزبان گیلکی دارد . بیتی که در زیر کلیشه روزنامه طلوع نوشته شده از آن مرحوم فخرائی دانسته شده است :

" چنان طلوع کند آفتاب هستی ما
که یادگس نکنند از زمان پستی ما "

مدرسه‌ای که ما در آن تحصیل میکردیم بلحاظ سوء مدیریت منحل گردید و مرحوم فخرائی را یکی از مقصرتترین محرک محصلین آن دوره دانستند و او را از رشت به تهران تبعید کردند و به مدیریت مدرسه‌ای انتخاب نمودند ، آن مرحوم که از عربیت و فقه و اصول اطلاع کافی داشت حین اشتغال به کار در کلاس قضائی مرحوم داور وارد شد و پس از دو سالی با معدلی آبرومند موفق به اخذ مدرک تحصیلی شد و بکار قضائی پرداخت . زمانی

به قضاوت و سپس به وکالت اوقات خود را گذراند .

در این دوران توفیق ملاقات و دیدار آن وجود عزیز بارها در هفته و ماه دست میداد . علی الخصوص این دیدار گاهی با جمع مرحومان سید صالح صالح و میرصالح مظفرزاده صورت میگرفت و ساعاتی خوش با صحبت و گفتار نغز و نکته سنجی آنها میگذشت . این جمع اگر با حضور مرحوم میرزا شکرالله خان کیهان وکیل دادگستری و مدیر روزنامه البرز رشت تشکیل میشد تا پاسی از شب ادامه می یافت و با یادآوری خاطرات جنگل و دوران مبارزات آزادخواهی ، همگان را به سکوت و گوش دادن وادار میساخت و تا پایان مدت ، تمامی حاضران از زود گذشتن وقت ملول و خواستار ادامه آن میشدند .

شنیدم و بارها شنیدم مرحوم حسن مهری و مرحوم فخرائی و مرحوم سید صالح صالح حکایت میکردند که برای تهیه تاریخ جنگل جلساتی هفتگی در منزل مرحوم حسن مهری تشکیل میدادند و هر یک از افراد موثر یا دخیل در کار جنگل خاطرات خود را برای ثبت در تاریخ حکایت میکردند و منشی آن جلسه آن را ثبت و ضبط میکرد و اسناد و اوراقی را که در زمینه جنگل تهیه میشد تسلیم منشی جلسه میداشتند گویا طوریکه گفتند یادداشت های قطوری تهیه شده بود که در دست یکی از افراد موثر در جنگل بود که اجل او را در ربود و اسناد موجود نزدیکی از فرزندان آن پاک مرد باقی ماند که تاکنون در ارائه آن خودداری کرده است و اقدامی به چاپ آن ننموده است . مرحوم فخرائی پس از یأس از دستیابی به آن اسناد خود را "سا" دست به اقدام انتشار اثر نفیس و پر بار خود (سردار جنگل) زد و آن کتاب ارزشمند را منتشر ساخت .

هر خواننده ای به یقین میتواند دریابد حوادث و اتفاقات هفت ساله جنگل بیش از مطالبی است که در کتاب مستطاب مرحوم فخرائی گرد آمده است و آن مرحوم با کمک حافظه قوی و هوش سرشار خود توانست تا حد امکان آن کتاب را به آخر رسانده و اثری نفیس از خود باقی بگذارد .

کهولت و کسالت مانع است خاطرات خوش و ایام شیرینی را که در کنار سروران مکرم و عزیزان معظم که دست تقدیر وجود نازنین آنها را بودیعت بخاک سپرد ، گذراندم بازگو کنم و آنچه دیده و شنیده ام برای دوستان آن مرحومان حکایت کنم .

خدایشان بیامرزاد و روحشان در عالم ملکوت با مقربین محشور دارد .

کوشش‌های فرهنگی آزادیخواهان و جنگلیها در آستارا

سید محمد تقی - میرابوالقاسمی

دو دامنه خشک و مرطوب کوههای تالش با بخشی از نوار ساحلی دریای خزر کانون پرحادثه‌های درسالهای انقلاب مشروطه و پس از آن بوده است که هنوز هم درباره بعضی از آنها مانند کوشش‌های فرهنگی آزادیخواهان و جنگلیها در آستارا کمتر سخن به میان آمده است.

این شهر مرزی که در منتهی‌الیه قسمتی از قوس کوهستانی و در بین دو بخش تالش (۱) و در سر راه انزلی به اردبیل قرار دارد در سال ۱۳۴۲ ضمیمه استان گیلان گردید و شامل حدود ۶۶ پارچه آبادی بزرگ و کوچک با جمعیتی تقریباً " ۲۱۶۱۷ نفر است که هنوز هم مانند گذشته دور تنها نقش فوق منطقه‌ای و موقعیت مرزی آن مورد توجه بوده و فعالیت‌های صنعتی آن محدود و حتی میتوان گفت اندک است. (۲)

ژاک دومرگان که مطالعات جغرافیایی خود را در فاصله سالهای ۱۸۸۹ - ۱۸۹۱ میلادی تهیه نموده است می‌نویسد:

آستارا بعنوان شهر مرزی هنوز هم بخشی از اهمیت قدیم خود را حفظ کرد معهذا جز یک پست گمرکی نیست این شهر بالاخره در سر راه کاروانهایی است که از ساحل از طریق اردبیل به آذربایجان می‌روند سابقاً " قبل از توسعه لنکران این جاده اهمیتی بیش از روزگار ما داشته است بهمین دلیل معا بر کوهستانها بتوسط شاهان ایران استحکام داده میشده اند

۱ - در اتحاد شوروی به تقریب یکصد تا هشتاد هزار تالشی زندگی می‌کنند و در ایران نیز تخمیناً " پنجاه هزار نفر سکونت دارند. رک مقدمه فقه اللغة ایرانی - ای، م، ارانسکی - ترجمه کریم کشاورز ص ۳۱۷.

۲ - ضمن مصاحبه با گروهی دست اندر کاران نظام آموزشی و دانشگاهی شهر آستارا که با سوابق فرهنگی ناحیه آشنائی داشته‌اند عموماً " به این پیشنهاد که آستارا برای ایجاد یک شهر دانشگاهی از بهترین موقعیت ممکن برخوردار است با اعتقاد لازم نگرسته و آنرا ضروری و شایسته می‌پنداشتند.

و هنوز خرابه‌های این ساختمانها در کوهستانهای مجاور شهر کوچک نمین دیده میشود و این ناحیه دارای یک رودخانه مرزی است که در کوهستانها بتوسط تعداد زیادی سیلاب و تنداب تشکیل شده و بنام آستاراچای (= رودخانه آستارا - سه کلمه بوکله - رو - چای در روسی و تالشی و ترکی دارای یک معنی هستند) بدریا میریزد (۱) اما نقش این ناحیه در حوادث انقلاب مشروطه و قیام جنگل با همه اهمیتی را که از لحاظ جغرافیائی برای آن می‌بینم تقریباً " ناگفته باقیمانده است و تنها بصورت پراکنده در صفحات تاریخ مدون و گزارشهای سیاسی به این اهمیت و با نام کسانی آشنا میشویم که از عضویت در کمیته اتحاد اسلام تادخاله در ماجراهای نظامی و جنگی و میهنی نقش‌های قابل تحسینی داشته‌اند (۲) و در این میان بذکر سندی اکتفا نموده که در شرح حال **حیدر عمواغلی** و در متن نامه‌ای که فرقه اجتماعیون عامیون خطاب به فرقه داشناکسیون نگاشته و چنین آمده است :

فرقه محترم داشناکسیون در گیلان

از قرار معلوم تفنگها که از بادکوبه بتوسط فرقه داشناکسیون فرستاده شده به آستارا رسیده است و امروز اهمیت موقع آستارا خیلی است و محتاج قوه است از طرف کمیته قرار شد که همان تفنگها در آستارا باشد (دو کلمه خوانده نشد) از کسان شما که به رشت خواهند آمد بنویسید تا به آستارا بروند و با همان اسلحه کار بکنند و در این خصوص موافقت شما را منتظریم (محل امضاء و مهر) (۳)

- ۱ - جغرافیای شمال ایران - ژاک دومرگان ج ۱ ص ۲۸۷ - ۳۲۰ - ۳۲۱.
- ۲ - رک سردار جنگل ص ۲۳۰ - اردبیل در گذرگاه تاریخ ج ۱ ص ۳۷۷ - شوری و جنبش جنگل ص ۳۰ - خاطرات و اسناد ناصر دفتر روایی ص ۲۴ - کتاب آبی گزارشهای محرمانه وزارت امور خارجه انگلیس مجلدات ۱ تا ۶ - کتاب تاریخی، گزارشهای سیاسی وزارت خارجه روسیه تزاری ج ۱ و ۲ - حیدر عمواغلی ج ۲ ص ۴۲ - ۱۴۲.
- ۳ - اسناد و خاطره‌های حیدر عمواغلی ج ۲ ص ۱۲۶ - در آستارای ایران کمیته‌ای برای همکاری با احرار فعالیت داشت ما اعضاء این کمیته را نمی‌شناسیم اما میدانیم از جمله اعضاء اتحاد اسلام میرزا جعفرقلی نعمت‌اللهی آستارائی بوده است و در تشکیلات جنگل مصطفی‌خان قزوینی رابط میان جنگلیها و مردم آستارا بود و در محل مدرسه‌ای که بعدها به دبیرستان حکیم نظامی نامیده شد جلساتی برای کمک به آزادیخواهان و جنگلیها تشکیل می‌گردید رک اردبیل در گذرگاه تاریخ ج ۱ ص ۳۷۷ - اسناد و خاطره‌های حیدرخان عمواغلی ص ۴۲.

بدین ترتیب می‌توان گفت آستارا در ارتباط سیاسی و نظامی احرار گیلانی با انقلابیون باکو و کمیته دموکراتهای لنکران که فاصله یک‌روزه راه آن‌دو را بیکدیگر پیوند میداد دارای اهمیت خاصی بوده است که هم آزادیخواهان و هم دولتیان به آن می‌اندیشیدند و در جریان قیام حسینعلی تالش که مقر آن در ویرمونی نزدیک آستارا بود ارتباط میان خانهای نمین و آستارا و اردبیل قطع می‌گردد و در اسناد محرمانه وزارت خارجه روسیه تزاری ضمن اشاره به موضوع بالا آمده است . . . مناقشه خان‌های این محل و شورشیان به درازا کشیده شده و ممکن است به حوادث جدی منجر شود خان‌ها که از درآمدهای عادی خود محروم مانده‌اند قاطعانه با کمک شاهسونها به سرکوبی قیام خواهند پرداخت و ایادی‌های سرکش را قلع و قمع خواهند کرد (۱) اما تاکنون از پایدارترین تلاشها یعنی از کوشش‌های فرهنگی آزادیخواهان و جنگلیها جز به اختصار سخنی به میان نیامده است و حتی در مورد آستارا با وجود بالا بودن میزان درصد باسوادان این ناحیه چیزی خوانده نمی‌شود شاید همانطور که از آغاز این کوششها تحت الشعاع وقایع و حوادث زمان خود بوده‌اند بعدها نیز که برای بی‌اهمیت‌نشان دادن کارزنان و مردان آزاده تعمدی نیز بوده است دنبال گردید بنابراین بجاست که این گفته مرحوم ابراهیم فخرائی را تعمیم داده و بگوئیم که: آزادیخواهان و جنگلیها مانند میرزا عقب‌افتادگی ایرانیان رانتیجه بی‌فرهنگی میدانستند و مصمم بودند تا آن اندازه که درخور امکان است سطح تعلیمات و معرفت عمومی را گسترش دهند و جنگلیها توانستند علاوه بر تکمیل دبستان نصرت فومن چهار باب دبستان در صومعه‌سرا و شفت و کسما و ماسوله تاسیس نمایند و زمینه تاسیس یک باب دبیرستان شبانه‌روزی نیز در کسما تدارک شده بود که با سوانح اخیر انقلاب مواجه گردید و جامه عمل نپوشید (۲)

دیگر کوششهای فرهنگی جنگلیها براساس یادداشت‌های مرحوم فخرائی عبارت بودند از: انتشار روزنامه جنگل ایجاد مدارس نظامی در گوراب زرمیخ و لاهیجان (زمانیکه دکتر حشمت از طرف جنگلیها فرماندار آن ناحیه گردید) . تاسیس چاپخانه - پخش اعلامیه‌هایی جهت

۱ - اسناد محرمانه وزارت خارجه روسیه تزاری درباره وقایع مشروطیت ایران ج ۱ ص ۱۶۵ - از همکاری و ارتباط بعضی از پیشگامان گسترش فرهنگ با حیدر عموآغلی نیز اطلاع داریم آنان حیدرخان را که در آستارا گروههای مسلحی را تشکیل داده و به اتفاق آنان در یورش به تهران شرکت جسته بود یاری می‌نمودند .

۲ - سردار جنگل ص ۴۳ .

آگاهی مردم و بالاخره شاهنامه خوانی را باید نام برد.

در ماده پنجم مرامنامه جنگلی‌ها نیز آمده است: تعلیمات ابتدائی برای کلیه اطفال مجانی و اجباری است تحصیلات متوسطه و عالیه برای اطفالی که استعداد داشته باشند مجانی و حتمی است (۱)

باید دانست که برنامه کار در این مدارسها مسائل سیاسی و میهنی زمان نیز توأم بوده است و این امر برای ساختن زنان و مردانی را که باید نگهبان استقلال و آزادی ایران باشند ضروری بنظر میرسید و کودکان و نوجوانان در جریان قضایای روز قرار می‌گرفتند تا در مواقع لازم اشتیاق به فداکاری را نشان دهند یکبار در ماسوله گروهی از آنان کفن پوشیده و در سر راه میرزا کوچک‌خان قرار می‌گیرند سردار جنگل همینکه چشمش به آنان افتاد به سویشان آمد و گفت: عزیزان من هنوز پوشیدن این جامه‌ها برای شما زود است، آنها را به ما بدهید - در حالیکه کفنی را از یکی از آنان گرفته و می‌پوشید به حرفهایش ادامه داد و گفت - شما باید زنده بمانید و درس بخوانید و ایران آینده را بسازید اما کوششهای فرهنگی آزادخواهان و جنگلی‌ها در آستارا که از آغاز و بطور نمونه از حمایت گستردهای برخوردار بود بصورت چشمگیری دنبال گردید و ادامه یافت مارسل بازن پس از بیان پاره‌ای از امتیازات در منطقه قومی تالش می‌نویسد: آستارا در امر تعلیم و تربیت نیز پیشرفته است در حقیقت از مدتها پیش کوششهای فراوانی در این باره انجام گرفته است نسبت با سوادان در سال ۱۳۴۵ به ۵۹٪ می‌رسد که حدود ۱۰٪ از سایر شهرهای کوچک گیلان غربی بیشتر بود (۲)

اما این نکته را مقامات محلی که بازن نیز در دنباله بیان خود به آن اشاره نموده است تا ۷۶٪ بالا برده‌اند و بر اساس آمار سال ۱۳۴۵ بیش از ۹۰٪ پسران و ۸۰٪ دختران کمتر از ۱۷ سال به مدرسه می‌رفتند و اینک دست‌اندرکاران نظام آموزشی آستارا که در تاسیس واحد دانشگاهی نیز پیشقدم گشته معتقدند که اگر بیسوادان مهاجر را در نظر بگیریم نسبت افراد باسواد آستارا از حدود ۹۰٪ هم تجاوز می‌کند.

برای ما یادآوری آن کوششهای پیشین که زمینه تلاشهای عمومی را برای ایجاد روح همکاری علاوه بر ضرورت‌های جغرافیائی و سیاسی آماده نمود شایسته و قابل توجه خواهد

۱ - سردار جنگل ص ۵۷.

۲ - تالش، منطقه‌ای قومی در شمال ایران ج ۲ ص ۵۹۴.

بود و ناگزیر باز هم به گذشته برگشته می‌گوئیم :

کوشش جنگلی‌ها و آزادیخواهان در بی‌ریزی و حمایت از فرهنگ نوین نوعی مبارزه با فرهنگ کهن که بصورت پیچیده و وابسته‌ای در مجاورت آنان از مجادلات مذهبی و فرقه‌ای و سودجویی قدرتمندان محلی بهره می‌جست بوده است و در مجموع آغازگر نوعی مبارزه با فرهنگ حاکم بر جامعه ژاک دومرگان تصویر روشنی از آن بما میدهد (۱) مطرح می‌گردید در حقیقت آن کشمکشها که تمام حالات ذهنی را بخود مشغول نموده و تجربه‌های اعتقادی را نیز بالا می‌برد رفته‌رفته برپایه پرخاشهای عرفانی در برابرگروهی که ریاکارانه به مسایل انسانی با دیده بی‌اعتنائی می‌نگریستند بسوی ایجاد فرهنگ نوین که می‌توانست به آزادی و آگاهی و سازندگی کمک کند کشانیده شد و در این میان آن دسته که جهان بینی شان از حدود مرزها گذشته و با فرهنگ عرفانی ویژه‌ای در بخشهای مختلف تالش سرو سری داشتند آسوده‌تر می‌توانستند با آزادیخواهان و جنگلی‌ها همصدا و همراه گردند هنوز از این عامل مهم که به آمادگی روانی و روحی مردمی در پیشرفت فرهنگ کمک شایسته‌ای نموده است چیزی خوانده نمیشود تنها در یک بررسی کوتاه می‌بینیم در مناطقی مانند عنبران و میناباد زنان و مردان عارف و اندیشمندی نیز بوده‌اند که یاد آثار و کوششهای آنان مایه تحسین و اعجاب هر پژوهنده‌ای خواهد بود .

فاضل محترم آقای هارون شفیقی در کتاب عرفا و علماء عنبران ضمن اشاره به نفوذ روح علمی و عرفانی در عنبران و اطراف آن به یادآوری زندگی بزرگانی پرداخته‌اند که در راه ارشاد و تعلیم و تعمیم فرهنگ آن ناحیه کوششها و در راه کسب علم و دانش‌راهی سرزمینهای دوردستی شده‌اند . (۲)

و سرانجام پیش از آنکه شور و هیجان آزادیخواهی به بند کشیده شود و نهضت جنگل نیز به پایان رسد و آزادی و آزادی بی‌بها گردد تنی چند از متنفذین ناحیه به تاسیس

۲ - جغرافیای شمال ایران ج ۱ ص ۳۳۶ به بعد .

۲ - رک عرفا و علماء عنبران ص ۱۲ - ۱۰۴ بر سنگ گوری این عبارت خوانده میشود -
هذا مرقد المغفور المبرور الحاج عبدالله سکوتی اسالمی الاصل معلم خدیو مصر . . . برای اطلاع بیشتر از اندیشه‌های عرفانی ناحیه رک طریقه چشتیه در هند و پاکستان و خدمات پیروان این طریقه به فرهنگ اسلامی و ایرانی - غلامعلی آریا و احوال و آثار شیخ بهاءالدین زکریا یاملقانی - بانو دکتر شمیم محمود زیدی .

دبستانی همت می‌گمارند که نخستین و مهمترین مرکز فرهنگی آن ناحیه نیز گردید آقای باباصفری درباره تاریخچه آن می‌نویسد: اولین مدرسه جدید در آستارا دبستان نظامی (حکیم نظامی سالهای بعد) بود که در سال ۱۳۲۷ هجری قمری (۱) با همت شادروانان میرزا عباسقلی موعظمن - میرزا بیوک آقا عباس زاده - حبیب‌اللهی - علیزاده - علی اصغر زاده - محمدی روئین دژی - بهزادی و چند تن دیگر از معارف پروران آنجا تاسیس یافت این مدرسه ابتدا سه کلاسه بود و هزینه آن با اعانه علاقمندان تامین شد ولی بعدها در عداد مدارس دولتی درآمد و بصورت دبیرستان کامل به نشر علم و تربیت جدید پرداخت. (۲) وقفنامه زیر مربوط به این مرکز فرهنگی است که سیزده سال بعد خریداری شده و در اختیار فرهنگ ناحیه قرار گرفت.

۱- برابر با سال ۱۲۸۷ خورشیدی و بعدها بصورت دبیرستان حکیم نظامی و بزرگترین مجموعه فرهنگی ناحیه درآمد.

۲- رک اردبیل در گذرگاه تاریخ ج ۳ ص ۲۲۱ - و در استان گیلان تاسیس این مرکز مقارن با تاسیس مدرسه اخوت در رشت بود که اولین دوره شاگردان فارغ التحصیل آن به سال ۱۳۳۵ قمری بیرون آمدند - رجوع شود به سالنامه فرهنگ شهرستان رشت و حومه در سال ۱۳۳۶ - ۱۳۳۷ ص ۳۸.

متن وقفنامه

متن وقفنامه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي احل البيع والشري وحرم الغصب والربا والصلوه والسلام على سيدنا و

نبينا وخير خلقه محمد وآله الطاهرين
الطائون (۱)

البائون (۲) = آقای حاج محمد و گلجایی خانم اولاد مشهدی کاظم مرحوم بادکوبی از دو مادر حاجی محمد غریب نساء مادر گلجایی خانم حاجی مشهدیه حاجی گلجایی و خانم حاجی بقیمومه مادرشان مشهدیه حاجی مقیوم در آستارا توضیح اینکه سه حصه ثمن مال حاجی محمد جهت ارث دو برابر محمد و حسین و یک حصه مال گلجایی و خانم حاجی .
المشتریون = عمده الاشراف آقا مشهدی کریم آقا عزیززاده و آقا مشهدی میرزا غفار علی اصغرزاده و آقا میرزا غلامخان محمدی و آقا میرزا بابا صفر عزیززاده معارف آستارا، استارائیون .
التمن المعلوم المحدود المعین = تمامت و همگی شش دانگ عمارت معموره محصوره مشتمله بیوتات و صحن و سرداب و اشجار و فواکه و غیرها با جمیع توابع و لواحق شرعیه و عرفیه اقاله شده از بیع شرط لازم شده از اولاد مشهدی عبدالرزاق مرحوم کریم و وصی صفار اولاد او واقع در آستارای ایران جنوبا " بشارع و کربلائی نعمت اله سلمانی غربا " بشارع شرقا " آقا مشهدی کریم آقا و آقا محمد حسین پسر آقا حسین شمالا " آقا مشهدی کریم آقا و ... آقا محمد حسین مزبور و عین عمارت وقف مدرسه آستارا شده و ثمنش از مال مدرسه مزبور و اختیارش در تحت نظارت معارف هر زمان خواهد شد و ربط به ورثه ندارد مگر من باب نظارت معارفی

التمن = مبلغ معین القدر و الوصف دو هزار و سیصد تومان قران رائج ایران

النصف = مبلغ یک هزار و یکصد و پنجاه تومان قران معمولی ایران

۱ - الطائون - احتمالا " در نسخه رونوشت نادرست آمده است .

۲ - البائون - احتمالا " در نسخه رونوشت نادرست آمده است .

الصيفه = صيفه مبايعه صحيحه لازمه جازمه شرعيه و معاقده بنيه الاسلاميه جارى و نافذ گرديد با ضمان درك شرعى من البائين لو ظهر البيع المزبور مستحقا " للعزيز كلا او بعضا عينا " او منفعا " فعليهم العهده و الضمان دربارہ بائعين اسقاط كافه خيارات لا سيما خيار الغبنات و توريه و التوريه فى التوريه و مصالحه رسيد و مشتريون قبول مصالحه مزبوره كردند و صيفه مصالحه جارى گرديد و وجه الثمن كاملا " فى المجلس و اقباض الثمن بعمل كنده و من بعد هذه المبايعه الشرعيه فللمشترين ان تصرفوا فى عنوان المدرسه على نحو المعارفيه جرى ذالك فى بيست و نهم شهر مجيدى الثانى يكهزار و سيصد و چهل هجرى اربعون و ثلثمائه بعد الالف من الهجره المحمديه ص ع و آلہ اقل حاج محمد على يوسف (محل امضاء حاج محمد) .

در حاشيه رونوشتي كه از اين وقفنامه ديده شده است اين عبارات و عناوين و نامها نيز آمده است :

السواد مطابق للاصل الملحوظ - محرر السواد اقل الحاج على اكبر معلم

السواد مطابق للاصل الملحوظ - عن الاحقر الجانى عبدالمجيد

السواد مطابق للاصل - الاحقر الجانى شريعت

بسم الله الرحمن الرحيم - قد اجريت صيفه المبايعه و مصالحه و كاله عن الطرفين مع

قبض الثمن كاملا لدى كمارقم فى المتن الاحقر الجانى (محل مهر حضرت مستطاب حجه الاسلام

آقا شيخ عبدالمجيد) .

با تشكر از همكاران فرهنگي آستارا آقاهايان اشرف حريرى و جليل پيرنيا كه در شناساندن افراد مندرج در وقفنامه و يادآوريبهاى پاره‌اى از نكات تاريخى ياريم نمودند .

منابع مقاله

- ۱- مقدمه فقه اللغه ایرانی - ای، م، ارانسکی - کریم کشاورز
- ۲- جغرافیای شمال ایران - ژاک دومرگان - ج ۱ - ترجمه دکتر کاظم ودیعی
- ۳- سردار جنگل - ابراهیم فخرائی
- ۴- اردبیل در گذرگاه تاریخ ج ۱ و ۳ - باباصفری
- ۵- خاطرات و اسناد ناصر دفتر روائی
- ۶- کتاب آبی - گزارشهای محرمانه وزارت امور خارجه انگلیس مجلدات ۱ تا ۶
- ۷- کتاب تاریخی - اسناد محرمانه وزارت خارجه روسیه تزاری درباره وقایع مشروطیت ایران ج ۱ و ۲
- ۸- اسناد و خاطره‌های حیدر عمواوغلی ج ۲ - اسماعیل رائین
- ۹- تالش، منطقه‌ای قومی در شمال ایران ج ۲ - مارسل بازن - دکتر مظفر امین فرشچیان
- ۱۰- عرفا و علماء عنبران - هارون شفیقی

نگرشی انتقادی در سیر ادب گیلان

از بندار تا ابراهیم فخرائی

فریدون نوزاد

دورترین آگاهی شایان گفتگو بررسی از بازمانده‌های نوشتاری گیلکی، اشعاری از ملک الکلام کمال‌الدین بندار رازی در گذشته به سال ۴۱۰ هـ. ق است که به نوشته تذکره‌نویسان دفتر شعری به زبان دیلمی (گیلکی) پرداخته بود^(۱) اگرچه آن دفتر امروزه پیدا نیست اما به نمونه ترانه‌هایی از آن بجای مانده چون:

در ایلخی شاه، اسب گروک د (و) بو
این اشتر لوک و اسب گروک منم
در قافله نیز، اشتر لوک، د (و) بو
این در بامید میزنم بوک، د (و) بو

* * *

ای می به گل پیامه، که روج، رطل جامه
نا می خوری گامروج، روج نشاط گامه
هر چند راست گت، آن کش اکت گری خرابه
رطل می گجایه؟ ساقی می که (چی) نامه
خوشاکلا گجایی، خوشبخت این پیامه
چهر و چنین حدیثه، چه جای چین کلامه

* * *

به مزگت ده (و) بوم، روجی به ری ده
که هفت اندام مردم، روج محشر
زنی ورحانه میزد دست و می گست
که می گست واعظی، زین هرزه لایی
یگایک بده، ور خود گویایی
بسا ژاژا که ته، آن روج خایی

* * *

می فرا آور، که بهره می بری
هر که را می نبو (نوبو) شادی بو (نوبو)
ابلهان گویند، گاین می بی حرام
ارحلالی (له) ورحرامی (مه) چاره چیست
می نشاط افزای شادی آوری
این جهان را خرمی با می دری
می ندانم، این حرام از چه دری؟
می مرا از جان شیرین خوشتری

بجز اینها یک چکامه ۲۹ خطی با سرآغاز و سرانجام زیر

خور رنگین و مانک سر و بالا
ابالای توام، بر سر و بالا

و نقشه، فا، شقاق، امروج هم پشت

عقیق سرخه، فا، پیروچه همتا (۲)

و سه بیت زیرین از چموش نامه

چو من اهرویه گرمابه چموشی بیوه بوی

نپندارم کسی را بو چموشی این بوزری

چموشی نازک وزبوا (زایرا - زیوا) و شیرین روج و پرآلت

سپاری زرد و دروارش به استر برج پشت اسپی

این اسپی که در عین چوپالا و کنی اشجار

بشوخط معمار (ا) بخواندی مدرک اعمی (۳)

که حمدالله مستوفی به سال ۷۳۰ هـ . ق آنرا در تاریخ گزیده ثبت نمود و این میرساند که دفتر شعر گیلکی بندار و یا به کمترین برداشت چموش نامه او در دسترس بوده و (شهرتی تمام) (۴) داشته است و بی تردید میتوان گفت اگر نه همه مردم ایران، اقلاً "باشندگان ری و قزوین و سراسر منطقه گیلان و تبرستان به زبان دیلمی (گیلکی) آشنایی کامل داشته و می توانستند بدین زبان سخن بگویند، چموش نامه برای آنها قابل فهم بود و از آن لذت کامل می بردند و بسا باشد که دولت شاه سمرقندی هم دفتر شعر بندار را دیده باشد و امروز ما در یفاگوی آن ارجمند داریم که بسان بسیاری از آثار بزرگان دانش و ادب سرزمین ما به انگیزه های گوناگون بخورد نابودی و تاراج زمان رفته و گیلکان از آن ناآگاه مانده اند و همین اندک مانده نیز به شگفت گونه ای دستکاری شده و چهره راستین نخستین خود را از دست داده و نسخه برداران ناآشنا به واژه های بومی از دستبرد زدن به آنها و تغییر و تبدیل در حد درک خود، چنان مسخ نموده اند که مردم مشتاق به اصالت گاه از شناخت واژه زبان خود درمانده و احساس بیگانگی کرده اند، بهر حال رواج زبان گیلکی در آن زمانها بدهکار خاندانهای فرهنگ پژوهی و بویهی بود، چون این گیلکان آزاده و ایران دوست بهر جای پا مینهادند، زبان گیلکی را به همراه خود برده و در گسترش آن همتی داشته اند تا جاییکه همگان به مفاهیم و معانی آن آشنا بوده و از تکلم به آن متلذذ میشدند و اگر نه چرا سخن پردازی گرانقدر به زبانی دفتری می پرداخت که احتمالاً "محکوم به فراموشی و تلاشی شدن بوده و قدرت جاودانه کردن نام پردازنده دفتر را هم نمیداشت؟ در حالیکه زبان شیرین و پرمایه پارسی جاودانگی نامش را تضمین مینمود، پس بنیاد و پایه کار سترک هنری و ادبی بندار در گسترش فزاینده گیلکی سرچشمه داشت.

بعد از بندار، شاعر گیلکی سرای دیگری را نمی شناسیم و با توجه به اینکه تا سال ۷۳۰

ه. ق زبان گیلکی رواج داشته و چموش‌نامه شناخته شده و برخوردار از شهرت و پذیرش همگانی بود، این ناشناختی تا سفاآور را اگر در خست و تنگ‌نظری تذکره و تاریخ‌نویسان نجویم در چه جستجو کنیم؟

در همین زمانها است که پیر شرفشاه (چهاردانه) های عرفانی و فلسفی خود را میسراید، ترانه‌های شورانگیز او در دشت و کوه و جنگل پیچیده و پژواکش زمان را انباشته میکند تا به گوش جان آیندگان صاحب‌دل برسد، ولی چه فتاده که دفتر ترانه‌های پیر از همان زمانها تا سال‌های سال ناشناخته باقی میماند و حتی در سال‌های نه چندان دوری که پدران ما از بودن و دیدن دیوان پیر بر گورش و یا خانواده شناخته شده‌ای از گیلکان بودن دیوان را در پیش خود و بناگاه گم شدن شگفتی‌زایش آگاهی و گواهی داده‌اند، از آن نسخه‌برداری نمی‌کنند؟ و چرا دست کم یادداشتهایی از آن برنمیدارند؟ آیا واقعا "بازار فهم و دانش در زادگاه ماکساد بود و یا واقعا" مردم گیلان از زبان مادری و نژادی خود بیگانه بوده‌اند؟ به مفاخر خویش و آثار ارزشمند هنری و بومی توجه نداشتند؟ و یا اساسا " (دیدن) و (بودن) لاف و گزاف و پنداری بیش نبود و باشد بیهوده سخنی بدین درازی از موضع خودنمایی سرچشمه گرفته و بس؟ پاسخ هر یک از این انگاشته‌ها چه بسا برای یک گیلک اصیل غم‌انگیز و دردناک است و چه میتوان کرد که چنین نیز هست، بهر حال این حقیقت تلخ که دیوان پیر نه تنها در رویه گسترده جامعه گیلک شناخته شده نبود، بل دانشوران گیلان هم از آن بی‌خبر و بهره‌مانده و توفیق مطالعه و غور و بررسی‌اش را نداشته‌اند و از این بی‌نصیبی فلان کنسول روسی و بهمان خاورشناس انگلیسی و فرانسوی برای جامعه مشتاق و تشنه خود سود جسته و میجویند، دیوانها و کتب و آثار هنری را به دستاویزهای گوناگون از چنگ مردم بدر می‌آورند و یا با پست‌ترین بها از ناخردانی آژمند می‌خرند و بدیارشان می‌فرستند، پژوهشگران روی آن کار میکنند و به دانسته‌های خود می‌افزایند.

پیش از پیدا شدن نسخه منحصر بفرد دیوان پیر شرفشاه مینویی روان ابراهیم فخرائی به گرده‌آوری ترانه‌های پیر پرداخت و جمعا " ۳۵ چهاردانه فراهم آورد که از این تعداد فقط پنج چهاردانه آنهم با تحریفات زیاد در اصل دیوان بچشم می‌خورد، ماهنامه‌های فرهنگ و فروغ با نشر احوال و اشعار ذکر شده‌هاله فراموشی‌راکه بر زندگی و آثارش فروافتاده بود یکباره به کنار زدند و مشتاقان را متوجه مردی کردند که پدر شعر گیلکی بود ولی چون جز این چهاردانه‌ها کارمایه ارزنده‌ای برای پژوهندگی وجود نداشت به ناچار باز هم سنگینی سکوت بروی پیر افتاد و ادبیات گیلکی نیز بعد از او قدرت کمر راست کردن را از زیر این

سنگینی نداشت تا آنکه شاه قاسم انوار با ملمعات خود این فشار را در هم شکست، اگر چه ملمعاتی چون

دیشب آن گیل دل‌افروز که بیمار ویم
گفت: هان چونی وتی حال بمه عشق چه بو
من درویش و ستم دیده چو بیمار توام
قاسم از خنده آن یارشداز دست تمام

اتفاقاً " بمن افتاد گذارش ز قضا
گفتمش هیچ کسا، واتی مره کار مبرا
روشن است اینکه بهر حال چنین زار بسا
گفت: خابوزیه از عشق تره باد بقا

را نمیتوان به حساب ادبیات گیلکی گذاشت ولی همین سر و دست شکسته گویای راستینی است که تا سال ۸۳۷ هنوز گیلکی برای گروهی غیر گیلک شناخته شده بود و آنرا میفهمیدند و احیاناً " به این گویش گویا بوده اند .

از آنگاه به بعد با اینکه باید آگاهی بیشتری داشته باشیم با ناشناختی زیادتری روبرو هستیم که بسی شگفت و اندیشه‌زاست، چون در این دوران کیانیان ملاطی در شرق و خاندان ریشه‌دار و کهن تجاسبی در غرب گیلان فرمانروایی مطلقه داشتند، با قدرت زیاد سرنوشت و امور منطقه راهبری و اداره میکردند. این فرمانروایان تنها به جنگ و سیاست و مسایل اقتصادی نمی‌پرداختند، شرق نشینان بمنظور پرده‌پوشی بر قومیت غیر ایرانی خود (اگر چه در قوم گیلک مستحیل شده بودند) و غرب نشینها به انگیزه عشق و شوق و تعصب قومی به شعر و ادب و نوازندگی و دیگر هنرهای بومی و قومی به موازات و رقابت هم رغبت نشان میدادند، در دربارشان همیشه گروهی شاعر و نوازنده و خنیاگر و خطاط و نقاش و دیگر هنروران پرمایه به آفرینشهای هنری سرگرم بودند. ولی باز هم بدرستی نمیدانیم که این هنر آفرینان برای زبان گیلکی هم گامی برمیداشته‌اند یا خیر، تنها کورسویی که به ما می‌تابد آوردن نادر وازه و ترکیبات گیلکی در تاریخهای بازمانده و ناله‌های خان احمد گیلانی، فرمانروای جنگجو، ادیب، شاعر، موسیقی‌شناس، موسیقی‌دان، اخترشناس و ملخص کلام هنرور هنرپژوه است چون این پاسخ منظوم بسیار کوتاه

گمچ کن گون گمچ، مردک رمال خمر
عقل تو عقل خر، سال تو سال خر
چون زر و مالک پر است پای بنه پیشتر
ورنه سه تومان مده، منصب دیوان مخر

که در پاسخ عریضه ملا آقا جان رمال، متقاضی منصب و مقام مهربداری نوشته و این نادره‌ها نیز چیزی به آگاهی‌های ما نمی‌افزاید و تازه این پرسش را پیش می‌آورد که: چه شد ادبیات و آفریده‌های نوشتاری قوم کهن و پیشرو گیلک (منظورم تمام تیره‌های گیل که قومیت گیلک

را ساخته‌اند می‌باشد) که در کهن‌ترین دوران به گواهی اوستا دارنده هفت گونه خط بوده‌اند؟ - (۵)

پاسخ پرسش را در دلایل ویژه زیر باید جست . . .

نخست - تنگ‌چشمی نویسندگان و حسادت‌درونی‌آنها به قوم گیلک که هنوز متاسفانه به شدت وجود دارد، گیلکان مردمی ذاتاً " پیشرو هستند و با استعداد خلاقه خویش همیشه از امتیاز خاصی برخوردار بوده و می‌باشند و این برتری محسوس آنها را محسود همه قرار داده است .

دوم - مقاومت شدید آنها در دین‌پذیری، چه کیش راستین زردشتی و چه کیش آسمانی و پاک و مقدس محمدی (ص) و مسلمانان که بعد از پیامبر بزرگوار بدست‌آویز دین‌گستری، جهانگیری و فرمانروائی را پیشه کرده و در ایران تا مرز گیلان تاخته بودند، با همه کوشش و فداکاری نتوانستند به این سرزمین و مردم آن دست یابند، با در محاصره گرفتن گیلان، به نیت نابود کردن مردم مقاوم ما، این منطقه را با نزوای دردناکی کشانیدند، وقایع - نویسان و تاریخ نگاران هم به خصیصه تعصب و ترس از صاحبان قدرت و گداصفتی ذاتی سعی در زدودن نام گیلان و گیلک و پیشامدهای تاریخی این منطقه کردند و از اینرو تاریخ دو بیست ساله گیلان بعد از اسلام تاریک و تپه‌ی و نانوشته مانده و اگر از حوزه شعرای جنگاور و سرداران ادیب تازی به یادگار نمی‌ماند و بدست ما نمی‌رسید چه بسا که ما از جانبازها و ایستادگی‌های پدران خویش بی‌خبر می‌ماندیم .

سوم - صعب‌العبور بودن راه‌های منتهی به گیلان، وجود جنگلهای انبوه و پرپشت، کوه‌های سربرافراشته، آب‌وهوای دم کرده باتلاقی، نمناک و پشمزا و پاره‌ای موارد خفقان‌آور طبیعی که رفت و آمدها را به کندی می‌کشانید و نمی‌گذاشت آگاهی لازم بخارج تراوش کند و شاید هم مانند آوری (مرگ‌میخواهی برو به گیلان) کهنگی و ریشه در این زمانها داشته باشد .

چهارم - نداشتن رسم الخطی مستقل برای نوشتن و باز خوانی گیلکی به گونه‌ای درست و آسان، چون با این رسم الخط هم ثبت آواها امکان ندارد و هم یک واژه به سروده‌های گونه‌گون و کم و زیادی حروف نوشته می‌شود و بهمین انگیزه بسیار دیده شد که سراینده‌ای شعری ساخته و نوشته و در بازخوانی آن و امانده است، خود که نتوانیم و ناتوانیم، چه رسد به دیگران که نه ذی‌علاقه‌اند و نه دست اندر کار، و چه انتظاری باید داشته باشیم که یک غیر بومی گیلکی را بخواند و بنویسد و ادب آن را از دستبرد زمان بدور بدارد و این

آک دردناک باعث شد که اگر اثری آفریده شود از زبان به زبان و سینه‌ها منتقل گردد و طبیعی است با گذشتن یکی دو نسل بکلی فراموش شده و از میان برود و این امحاء به شدت تا دوران مشروطیت ادامه داشت.

در مبارزات آزادیخواهانه دوران مشروطه، همپای ادبیات عامیانه ادبیات بومی نیز میدان جهش و خودنمایی یافت ادبیات بومی آب و رنگی دلپذیر و فریبا پیدا کرد، سرایندگانی چیره دست به گیلکی سرایی پرداختند ولی متأسفانه امروز اثر آنها را بدست نداریم اما میدانیم مشخص‌ترین چهره محبوب این زمان، انقلابی آزاده، زنده‌یاد مینویی روان میرزا حسین خان کسمایی پرچمدار این کار سترک است و خوشبختانه اندکی یا همه آثار او از مکرر نویسی یکی چند نسخه شد و بچاپ رسید و بیادگار ماند که چاپ و جاودانه شدن آثار این مرد بزرگ را پیر دل آگاه ابراهیم فخرائی با انتشار اولین شماره فروغ باعث شد و برآستی خدمتی ارزنده به جامعه گیلان نمود ولی پرسش بدون پاسخ اینستکه: آیا برآستی کسمایی همین معدود اشعار را ساخته و یا آثار زیادتری داشته و من بنده را اندیشه براینست که آثار کسمایی هم از میان رفته باشد، شاید او هم به نارسایی رسم الخط فعلی پی برده و بهمین انگیزه رغبتی به چاپ آثارش نشان نداده است، ممکن است گفته شود بر جای ماندن این آثار ولو با رسم الخط نارسا ارزشمندتر از نابود شدن آنهاست منتهی باید دید پدیدآورنده اثر چگونه میاندیشد و تا چه اندازه با این گفته موافقت دارد؟

اکنون که سخن از کسمایی به میان آمد مناسب میدانم مروری مجدد در سروده‌های او و چند سراینده پیشگام دیگر کرده و ببینیم تا چه اندازه توانسته‌اند پیشگامی را حفظ کرده و معرف زبان شیرینی که توانسته از توفانهای قرون بسلامت جسته و به رواج خود ادامه دهد باشد.

از مینویی روان کسمایی ۱۵ قطعه شعر به یادگار به ما رسیده که به ۷ شعر کوتاه و بلند هجو و انتقادی و اجتماعی و انقلابی، ۴ شعر کاملاً "سیاسی و در ارتباط با مسایل روز و بیان‌کننده واقعیات، ۳ ترانه شیوای عاشقانه و فلسفی و یک سرود تقسیم میگردد.

این آزاده مرد خوش ذوق در بیان عواطف و احساس خود به واژه‌ها و زبان گیلکی توجه خاصی داشت و در بکارگیری آن اصرار میورزید لیکن در همان حال از کاربرد واژه‌های فارسی و نازی و گاه فرانسه و روسی و ترکی رویگردانی نداشت و از اثرگذاری این واژه‌ها در زبان بومی وحشتی نشان نمیداد، به چارچوب دستور زبان گیلکی، اگرچه مدون نیست ولی به گونه قراردادی رعایت الزامی می‌شود پای‌بند نبود و نمونه‌های رهایی این چنینی را سرود

معروف ... (ای ویریزید، ویریزید، براران، اولاد ایران، چون شیر غران) به دید می‌آید، در این جا اسم خاص بدنبال صفت نسبی به گونه رایج در فارسی آمده است و مصراع دوم مطلع نیز اساساً "فارسی است، مقطع سرود هم: (گیم اما، تا مستبد، عدلا بچشه آهنگ اسپانیولی، ویولا ماچیشه) ارتباط با متن ندارد و این عیب در تمام ابیات سرود پیداست و اگر چنین سرودی با الهام از یک آهنگ بومی ساخته می‌شد اثر بیشتری بر دل و جان خواننده و شنونده می‌گذاشت و جاودانه میشد و باید گفت و پذیرفت آهنگ ماری بی، فقط نشان‌دهنده علاقه مفراطی او به فرانسه و مظاهر ملی آنجا بود که چند گاهی از عمرش در آنجا سپری شد.

در سه ترانه کسمایی، عشق با همه شکوه و عظمت تجلی دارد، طبیعت به زیبایی خاص خود در مصارع و ابیات و مضامین و قوافی بافته و نقاشی شده است، چاشنی فلسفی، مزه مطلوب ترانه‌ها را بر مذاق جانهایم ریزد و خواننده و شنونده خود را در متن احساسات سراینده می‌نگرد، که گوئی خود شعر است و از آغوش سپید موجها بر سینه سنگها و شنها گسترانیده می‌شود، اگرچه ترانه فلسفی و جواهرنشان

بیا بیشیم دریاکنار، موجانه‌ور، خورشانه سر

اویسه گز جنس شیر پیدانی به ماده و نر

شاهکاری در اوج زیبایی است ولی از لکه‌های (کز، غیر یرلیغ طبیعت، معانی و صور، جیب افق، موزه، احرام، عرش به فرش، زیر - زیر) ملوک می‌گردد، تسلط واژه‌های تازی و پارسی برگیلکی آشکار است و این نقص در غزل پرمحتوای سرشار از عشق و آزادگی و شور دلدادگی ...

بیا بیشیم گوهانه سر دورجه آدم کلکا
دوگونیم گالسه جور، کسوت ماتم کلکا

نیربچشم میخورد، بدون تعارف (کسوت ماتم، بنوشیم، مکلا و معمم، عرصه عالم، خاتم، ریش مسلم، از، عیش فراهم) ترانه را از بکارت می‌اندازد.

کسمایی چنان در چنگ واژه‌های تازی و ترکیبات نامانوس آن اسیر است که طبیعت آرمانی تخیل خود را فدایش میکند و متاثر هم نمیشود، اما ترانه دلنشین

چه خوب د بسته روزگارگریه مین ناله میین

رشته مهر و دوستی، من و دو هفساله میین

تا حدود بسیار زیادی از این آک بری است، یک گیلک در این شعر منتهای ذوق شاعر عاشق پیشهای را به تماشا نشسته و شادمانه با نوایی جانفزا میخواند، خواندنی درحد سرودن که...

مره واپور سیدی اشان، تی داغ دیل ازچی بوبو

بوشو گولستانه درون، داغ بیدین لاله مبین

می پالیزه خورده بوشو اتیه خورم چاله درون

می دیل جیلیسکسته دگفت، آهوی یا چاله مبین

بقیه اشعار کسمایی اگر چه به علت انتقادی سیاسی بودن حال و هوایی خاص دارد ولی واژه‌ها و ترکیبات ناماءنوس جمعا " کمتر دیده می‌شود و حضور واژه‌های (پارتی، فکل، دکتر، باستیل، پاریس، مارشال، گروپ، کودتا، اردنانس، پارلمان) و چند تایی دیگر را باقتضای همان حال و هوا میتوان تا حدودی پذیرفت، اما این پزش عیب محسوس و دایم التزاید فرنگ‌زدگی را رد نمیکند.

یکی از بدبختیهای مردم ما در دوران مشروطیت و بعد از آن راهگشایی واژه‌های خارجی در زبان و ادب پارسی است، گویا مردم انقلاب کرده می‌توسیدند از قافله تجدد؟! یعنی آشنایی و درک واژه‌های بیگانه عقب بمانند این بود که به سرعت بچه‌های حرام‌زاده را به بسیط و حرم زبان کشانیدند و دردی جانکاه برای زبان پارسی فراهم ساختند که زدودن آن از جان کلام تقریباً " محال بنظر میرسد و حتی باید گفت که این جایگزینی بجایی رسیده که امروزه واژه اصلی پارسی فراموش شده و یا بیان آن عیبی بزرگ شناخته می‌شود تا بدانجا که مادر بزرگ‌ها نیز بجای (سپاسگزارم) و (آبریزگاه یا مستراح) از (مرسی و دابلیوسی یا توالت) استفاده میکنند.

متأسفانه زبانها و گویشهای بومی و محلی نیز همپا و شاید خیلی زودتر آسیب دیدند، مقصر اصلی و عامل و ناقل این بیماری وحشت‌زا جز غرب‌زده‌ها، با استفاده از بیسوادی و سادگی و آسان‌پذیری مردم از جهتی، و خود بزرگ‌نمائی از دگرسوی، چه کسانی میتوانند باشند؟ روشنفکران به اصطلاح پیشرو، برای پی برافکندن زبان بدون ذره‌ای شرم و حیا کلنگ بدست گرفته و کرده‌اند و می‌کنند آنچه را که در پیشگاه ملت بزرگ ایران گناه‌ناخشودنی است، آخر چرا باید در ۱۰۹ خط شعر بیش از ۱۵ - ۱۶ واژه فرنگی نفوذ کرده باشد، آنهم " شعر بومی و محلی و بزمانی که مردم مازنی‌دار و پارا ندیده و نمی‌شناختند و زبان خارجی

هم نمیدانستند؟

شادروان حسین کسمایی میتواندست جلو انحراف را با آوردن بسیاری از واژه‌های اصیل و فراموش شده و جان‌شین ساختن واژه‌های بیگانه، سد کند و راه سلامت را در گویش بگشاید و زبان محاوره را بر زبان ادب چیره و مسلط نسازد اما خود موجب انحراف گردید، با اینهمه مقام والای پدری آن بزرگمرد در شعر گیلکی مسلم است و چگونه میتوان انصاف را روا نداشت و با چشم باز پیش کسوتی آن زنده‌یاد را بروشنی ننگریست، با همه وجود به روان پاکش سر تعظیم فرود آورده و بخشایش ایزدی را برایش تمنا دارم.

در همین دوران شاعری بنام ندیمی گیلانی در مقابل میرزا حسین‌خان کسمایی قد برافراشت، حضور او در شعر گیلکی امید اصالت‌گرایی و رهپویی در جاده سلامت را زیاد نمود ولی دریغ که فعلاً "جز بندی از یک ترجیع بند او را در اختیار نداریم، دفتری گیلکی از او داشتم که ربوده شد و یکاش رباینده آنقدر فهم و شعورنگهداری آن را میداشت که نگذارد پایمال زمان گشته و نابود شود، بهر حال نمیتوان با این یک بند شعر درباره او قضاوتی نمود و او را رهپوی واقعی ادب گیلکی شناخت، چون اثرگزاری بیش از حد پارسی در این بند نمودار است، اگر در آنجا که میگوید:

تا ترقی بوکونه، یک نفر از ایرانی

اونه تهمت زنیمی که هیچ ناره دین خواخوره

بیدینیم کارکنان وطنه مست شراب

بشنویم ازوزرا قصه شیرین خواخوره

واژه‌های (بوکونه، اونه، زنیمی، ناره، بیدینیم، خوخواره) را از شعر حذف کرده و بجای آنها معادل پارسی را بگذاریم شعر کاملاً "فارسی شده و اثرگزاری پارسی بیشتر و وحشتناکتر به دید می‌نشیند، اما میرزا ابراهیم آقا رشتی (سراج‌الدیوان) اگرچه از نظر دانش و دانسته‌ها فروتر از دو بزرگوار نام برده است و مرتباً "نیز به آذربایجان شوروی و روسیه هم سفر میکرد، در اشعار خود فوق‌العاده به اصالت‌پای بستگی داشت، از او جز یک ترانه فکاهی و یک چکامه داستانی گیلکی اثر دیگری فعلاً "به مشتاقان نرسیده است که این آخری را نیز زنده یاد فخرا بی با چاپ دردو شماره ماهنامه فروغ برای نسل‌ها بیادگار نگاهداشته ولی همین دو سروده گیلکی برای قضاوت در احاطه و تسلط او به واژه‌های گیلکی کافی است و به او امتیاز بالایی در ادب گیلک میدهد، چکامه مفصل و پرمحتوای

ایتا روزی از روزان بوم خیلی بیکار آق دایی

نیشته بوم توت دارگون باقلب افکار آق دایی

که قصه پردازنده پناه جستن مردی دهقانی با خانواده‌اش به شهر و در بقعای متبرکه است نه تنهاروشنگر یک مسئله غم‌انگیز اجتماعی میباشد بلکه فرهنگ کوچک و پرمجتوای گیلکی بشمار می‌آید ، اگر اصالت کاری این مرد محترم دنبال میشد شاید امروز گیلکی با سر بلندی بیشتری رهپوی کمال میبود .

در اشعار سراج جنبه مردمی و انتقادی درخشنده‌گی چشمگیری دارد ، اگر چه زنده‌یاد کسمایی باقرار داشتن در متن انقلاب به سروده‌هایش چاشنی آزادگی زده است ولی در خلال گفته‌های اوتضاد طبقاتی آشکارا حس میشود ، او به مانند سراج در لفافه قشر مردم نیست ، چون خود از ملاکین و فئودال‌هاست به روستا و روستانشینان شناخت شایان ندارد ، مدافعاتش از دهاتی تنها در محدوده شعار است .

بعد از اینها از شادروانان غواص و ابوطالب‌الکن امیری باید سخن بمیان آورد ، اشعار الکن چندان چنگی بدل نمیزند ، افکار و اندیشه‌های شاعرانه‌اش در محدوده شخصی آنهم نه به سلامت و استحکام دور میزند اما در یفاگوی از دست رفتن چند سروده بینظیر گیلکی غواص زنجانی هستیم ، این‌گوینده توانا با اینکه گیلک نبود به علت اقامت همیشگی در گیلان و حشر و نشر با مردم کوچه و بازار این دیار چنان در گیلکی تبحر پیدا کرده بود بهنگام گفتار زنجانی بودنش را پذیرفتن مشکل می‌نمود ، این سروده‌ها امروز در دست نیست ولی اگر روزی در نزد اشخاصی یافت شود و به جامعه گیلان اهدا گردد به یقین عاملی در غنای ادب گیلکی خواهد بود .

اختناق حاکم بر ایران صدای مردم دوستان را خاموش ساخت ، هنرمند راستین منزوی و افسرده در خود فرو رفت ، هنر جنبه مردمی را از دست بداد و توسط بی‌هنرانی مدعی به خدمت استبداد قرار گرفت ، در چنین شرایطی امید ادب گیلان شکوفا شد ، رادباز قلعه‌های با شعر زیبایی (زلزله موشلخه) خود را به جامعه شناسانید ، این شعر بازگوکننده وضع آنروزی کشور بود که در آن روزگاران فقط قسمت نخست شعر چاپ و نشر یافت و بدین پندارم که پاره دوم بعدها بدان افزوده گردید ، بدنبال زلزله موشلخه شعر دلنشین (فل فلکاشل شله) میان مردم پخش گردید و چنان سریع در جامعه نفوذ کرد که بهرجا پای مینهادی به خوشایند بندی از شعر خواننده میشد .

پیر دل آگاه فخرایی نیز از جوانی ، به جد یا تفنن اشعاری میسرود که ترانه (بوشوتی ره آدم بشناس) ایشان خیلی گل کرده و دهن به دهن می‌گشت ، این ترانه آنقدر با احساس و اوستادانه سروده شد که بعضی از مصارع آن جنبه‌مانند آوری بخود گرفت ، سراینده

بسیار رندانه حرفهایی زده و مطالبی را عنوان نموده که برآستی لازم مینمود و حتی حکم زبان سرخ را داشت

گوردوا کمری بیه ، تا ای نفرناجی بیه

زرخ چیکچه جقلان ، پلادانه حلوانیگیدی

دوغ بیجا نوازن ، گولازنوگون ، گشک نساو

آب جگفته گونوسا ، آلو بخارا نیگیدی

اون تی شاخه سیر واسه ، توگی منم بوزبوزها

تودانی ، منم دانم ، قیمه موسما نیگیدی

به مه کله سرقسم دانه تی کرده کار همش

دامه ره آن همه چرت و چک و چولا نیگیدی

در تمام این ترانه یک ترکیب ناروا ، یک اثرگزاری بیجهت دیده نمیشود و این میرساند بزرگمردی که برای فرهنگ و ادب گیلان خدمات و زحماتی رامتقبل و متحمل شده درحال و هوای گیلک بودن باقی مانده ، و چند شعر دیگرش نیز ثابت مینماید جدائی و فاصله او از زادگاه تأثیری در گیلک اصیل ماندن او نداشت ، اصالت قومی خویش را به رایگان نباخت ، به هویت خود استوار و سرافراز ماند ، اما اثرگزاری موحش پارسی در چند شعر این چنین مردی خودنمایی چشم گیر دارد ، (خزان عمر)ش با همه زیبایی و دلنشینی ارزش گیلکی بودن را ندارد ، اگر واژه ها و ترکیبات فارسی آن را جدا کنیم چیزی از گیلکی که بدر بخورد نخواهد ماند برای نمونه

اصل شعر

بگذشته بهار ، عهد جوانی دوارسته

دامان افق ، تیره بوبو چون رخ زنگی

بر روشنی روز بوبو ، ظلمت چیره

برقی بزه سوزان و چمن در قیچی و آنگاه

بادی بدمسته دژم لوطی گش و زرخ

ترجمه فارسی

بگذشته بهار شده طی عهد جوانی

دامان افق تیره شده چون رخ زنگی

دریای خزر ، لپه بزه باد بجسته
ابر از چپ و از راست شتابان بدو دسته
از بام فلک گورخانه قائم بدسته
از ابر سیه شرشر باران بوارسته
گزه هیبت آن غول بیابان برمسته

دریای خزر ، موج زدو باد جهیده است

ابر از چپ و از راست شتابان بدویده است

بر روشنی روز شده، ظلمت چیره
برقی زده سوزان و شکسته خط و وانگاه
بادی بوزیده است دژم، لوطی کشر و تلخ

از بام فلک رعد بشدت بغریده است
از ابر سیه شرشر باران به باریده است
گزهیت آن غول بیابان برمیده است

انصاف را چگونه چنین شعری گیلکی است و همینگونه گیلکی هاست که انحراف شاعر نوپا را سبب میگردد و لطمه سختی به زبان کهن و پرتنطنه قومی کهن میزند.

زبان ادب از زبان محاوره کاملاً "جداست و این چه اصراری است که می‌کوشیم زبان گفتگو، زبان بی‌ریشه و اصلتی که از هر گویشی واژه‌های به وام گرفته و بگونه منحوس چندی آوری آراسته شده جای‌گزین زبان اصیل گیلکی شود، بویژه که اشعار استاد فخرایی و افراشته و کسمایی را حجت و سرمشق میدانیم و به آن استاد میجوییم، جوانی که تازه به شعر و شاعری روی آورده اشعار این عزیزان بزرگوار را نمونه قرار میدهد و ناچار ازین تبعیت، تیشه به ریشه گیلکی وارد می‌آورد.

این که نباید از واژه‌ها و ترکیبات فارسی در اشعار بومی استفاده شود منظور در نفی قطعی پارس‌زبان مادری که ما را با مرکز و شرق و غرب و جنوب پیوسته می‌دارد نیست و حتی قصد و نیت محدود کردن گویش‌های بومی هم نیست و در صورت ایجاب و ضرورت و پاره‌ای موارد خاص لازم و پسندیده نیز می‌باشد ولی وقتی که واژه‌های کافی داریم و میتوانیم و باید هم بکار بگیریم چرا مشابه فارسی را جای‌نشین اصل کنیم؟؟ و بدبختانه اکثر دست‌اندرکاران ما به این دست‌افزار توسل جسته و مدعی نیز هستند.

اگر به زبان خود عشق می‌ورزیم و احترام می‌گذاریم باید در مشابه‌زدایی اصرار بورزیم تا خطر فراموش شدن زبان مادری از میان برخیزد و چنانچه واژه مورد نیازی را نداشته باشیم باید از نزدیکترین همسایه و هم جوار خود بهره‌وری کنیم و بدینسان هم به غنای زبان کمک‌شده و هم خود را ملزم به گیلکی گویی کرده‌ایم و خوشبختانه در شعر گیلکی امروز افراد شاخص و متعهدی چون نغزپردازان استاد صاحب‌نظر و صاحب‌ذوقان پراحساس چون: (بوسار) علی اکبر مرادیان، (درویش)، محمد بشری، زیباکناری، سرتیپ‌پور، (شیون فومنی) احمد فخری‌نژاد، شمس معطر، دکتر علی فروحی، کریم بیمینی و خانم آمنه گلشنی و بسیار دیگر که همه مایه افتخارند داریم و وجود ایشان جامعه را به ادبیات‌بالنده نوشتاری امید میدهد.

یکی دیگر از عیوب ادبیات نوپای گیلکی محصور بودنش در حال و هوای ده و مزرعه و کاول و گاو و پرچین و ویجین و دنگ و مسایلی ازین قبیل است، می‌پذیریم که گیلان ناحیتی

زراعی است و مظاهر ده با زندگی روزمره اجتماعی آمیختگی دارد ولی در گیلان جنبه‌های ارزشمند و خوبتری هم برای گفتن هست، شاعر به آنها نیز باید متوجه باشد و تنها در ده نشینی محصور نگردد، کسمایی بندی این مسئله نبود و چکامه پر ارج سراج‌الدیوان هم بیان خلیقات جامعه عقب مانده عصر خود و بیان نامه طبقه رنج‌دیده‌ای است که زحمت و کارشان فقط برای دیگران نتیجه داشت و اگر افزاشته تا حدی به این اسارت تن در داده به انگیزه ویژه‌ای بود، او میخواست شکاف طبقاتی را چند برابر مهیب و ژرفتر بنمایاند تا از آن بهره‌وری تشکیلاتی کند و این کار نباید بدعت شود و ده و دهاتی و بیل و داس و دهره و کندوج و درزه‌یج اساس شعرگیلیکی گردد، شاعر باید طبیعت سحرآفرین و زمینهای همیشه سبز گیلان را ببیند، به سنتهای پر معنی و ژرف قومی خود عاشقانه بنگرد، به هنر بومی و رویدادهای شورانگیز اجتماعی و تاریخی توجه نماید به میدان دید وسعت دهد تا آفرینش پر ارزش و گیرای هنری او عرضه جامعه شود تا ادب و ادبیات گیلیکی دفترها را انباشته نماید.

فخرائی در عالم مطبوعات

۱. نیکوهمت

ابراهیم فخرائی که در عنفوان جوانی به "رضازاده" اشتها داشت یکی از روزنامه‌نگاران قدیمی است که فعالیت مطبوعاتی خود را بطور مستقل از سال ۱۳۰۱ شمسی با انتشار روزنامه "پیام" در شهر رشت آغاز کرده است.

فخرائی که متولد سال ۱۳۱۷ هجری قمری است پس از قیام میرزا کوچک‌خان جنگلی به نهضت جنگل پیوسته و از یاران و هواداران میرزا کوچک‌خان بوده.

نخستین شماره "پیام" به عنوان طلیعه روزنامه در تاریخ نوزدهم برج حمل سال ۱۳۰۱ شمسی در روی یک ورق در شهر رشت چاپ و منتشر شده.

این روزنامه که حاوی مقالات ادبی، اجتماعی و سیاسی بوده بطور هفتگی انتشار یافته، ناشر افکار آزادیخواهان گیلان بوده و نمونه‌هایی از آن در کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران موجود می‌باشد.

شادروان محمد صدر هاشمی هدف و مسلک روزنامه پیام (چاپ رشت) را در جلد دوم کتاب "تاریخ جرائد و مجلات ایران" با توجه به آنچه در طلیعه آن روزنامه به طبع رسیده عیناً چنین نقل کرده:

"... اقتضای زمان و مکان موقعیت کنونی جامعه، فقر و فلاکت عمومی و هزاران علل و اسباب دیگر ایجاب می‌کند که از نقطه نظر حفظ شعور اجتماعی و بیداری توده زحمتکشان بی سر و سامان و دفاع از حقوق مشروطه یک مشت بینوانانی که با زور بازو و عرق پیشانی آنان تعیش و کامرانی معدودی مفتخواران و غارتگران را فراهم ساخته است با حربہ قلم در معرکه کارزار گیتی وارد گردیم ..."

سکوت و خاموشی دلیل محکومیت به فنا و نشانه بی‌لیاقتی و عدم قابلیت خواهد بود در این صورت ما نیز به نوبه خود در این میدان سربسر خروش و غوغا قدم می‌گذاریم و هیچ بیم و هراسی نخواهیم داشت از اینکه موفق و یا مغلوب واقع گردیم، زیرا در هر حال به ایفای وظیفه مقدس خود عمل و اقدام خواهیم نمود.

عجالتاً "پیام هفت‌ه‌ای یک‌باز در چهار صفحه انتشار می‌یابد، ولی سعی دارد در صورت

توجه علاقه‌مندان و بروز مساعدت و همراهی آنان هفته‌ای دو شماره و شاید بیشتر انتشار دهد.

پیام، مادح این و آن نیست، یگانه اتکاء و استظهارش بعد از داور توانا به افکار توده حقیقی ملت، یعنی قسمت زحمتکش جامعه است که هم اکنون برای خدمت آنان می‌رود با هر قسم مخاطراتی مقابله نماید.

شماره‌های مسلسل پیام به شما ثابت خواهد نمود که در تمام مدعیات خود راه صداقت و صواب را پیموده و ذره‌ای در وظایف خود قصور نخواهد ورزید.

روزنامه دیگری هم به همین نام در سال ۱۳۱۳ شمسی به صاحب امتیازی و مدیری مرحوم سید محمد پیامی در تهران چاپ و منتشر می‌شده که دومین دوره فعالیت آن بطور هفتگی در تاریخ ۲۷ فروردین ماه سال ۱۳۲۱ شمسی (آوریل ۱۹۴۲ میلادی) در تهران آغاز شده و فعالیت آن بطور نامرتب تا سال ۱۳۴۱ شمسی ادامه داشته است.

این روزنامه که ناشر افکار سازمان نامه‌نگاران بوده به هیچ حزب و دسته‌ای همبستگی نداشته و مطالب آن حاوی موضوعات و مقالات جامع اجتماعی سیاسی، ادبی و اشعار انتقادی و فکاهی بوده است.

مرحوم ابراهیم فخرائی درباره شروع فعالیت مطبوعاتی خود در کتاب "یادگار فخرائی" چنین نوشته است؛

"در سال ۱۳۰۲ شمسی امتیاز روزنامه‌ای را به نام پیام به دست آورده مصمم شدم خدمات مطبوعاتی را شروع نمایم.

لیکن محسن قریب، رئیس معارف گیلان، روزنامه‌ام را به مجرد انتشار طلّیعه توقیف کرد.

از او به مقامات بالا شکایت کردم. وزیر معارف وقت، حاجی محتشم السلطنه اسفندیاری مجاز بودن نشر پیام را پس از رسیدگی به شکایت تلگرافی اعلام نمود.

نکته‌ای که در این جا ذکر آن ضروری بنظر میرسد این است که بنا به آنچه فوقاً اشاره شده طلّیعه روزنامه پیام در تاریخ ۱۹ حمل ۱۳۰۱ منتشر شده و با توجه به اینکه مرحوم حسن اسفندیاری (محتشم السلطنه) در کابینه چهل و پنجم در تاریخ ۲۵ دلو سال ۱۳۰۱ (مطابق ۲۶ جمادی الثانی ۱۳۴۱ قمری) هنگام نخست‌وزیری مستوفی الممالک به وزارت معارف انتخاب شده و کابینه بعدی هم در تاریخ ۲۶ جوزا سال ۱۳۰۲ شمسی معرفی شده. بنابراین باید گفته شود که مرحوم ابراهیم فخرائی تاریخ انتشار طلّیعه روزنامه را در

(یادگارنامه فخرائی) اشتباهاً " سال ۱۳۰۲ ذکر کرده، خاصه اینکه به استناد آنچه در فهرست روزنامه‌های قدیم فارسی در صفحه ۲۷ نشریه دانشگاه تهران که به نام (انتشارات کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد) نقل شده این روزنامه هفتگی در سال ۱۳۰۱ شمسی در رشت منتشر شده و شماره‌های دوم و چهارم آن هم در کتابخانه دانشگاه تهران موجود می‌باشد. آقای سید باقر مهنا هم در رساله دانشگاهی خود که آن را در سال ۱۳۴۷ شمسی به نام "فهرست روزنامه‌ها و مجلات ایران" تدوین و تنظیم کرده در باره روزنامه پیام چاپ رشت چنین می‌نویسد:

"روزنامه پیام در شهر رشت وبصاحب امتیازی ابراهیم فخرائی در سال ۱۳۰۱ شمسی بطور هفتگی منتشر شده است ناشر از آزادیخواهان گیلان بوده و روزنامه خود را برای بیداری توده زحمتکش منتشر نموده".

مرحوم فخرائی قبل از انتشار طلوعه روزنامه پیام در استخدام اداره معارف (آموزش و پرورش) رشت بوده و به علت عدم اجرای دستور اداری رئیس وقت اداره معارف گیلان از خدمت اخراج شده بود.

در فهرست روزنامه‌ها و مجله‌های فارسی در موسسه آسیائی دانشگاه شیراز از روزنامه دیگری به نام پیام (اقدام) نام می‌برد که در سال ۱۳۴۱ قمری منتشر شده است که احتمال داده می‌شود همان روزنامه‌ای است که در رشت انتشار می‌یافته.

مرحوم فخرائی مدتی هم به عنوان سردبیری روزنامه "طلوع" خدمات مطبوعاتی خود را دنبال کرده است.

نخستین شماره روزنامه "طلوع" در تاریخ دوشنبه دوم جدی سال ۱۳۰۲ شمسی (مطابق با ۱۵ جمادی‌الاول سال ۱۳۴۲ قمری) به صاحب امتیازی و مدیری محمودرضا در شهر رشت انتشار پیدا کرده است.

این روزنامه تا شماره ۶۹ سال دوم برابر با تاریخ پنجشنبه هفتم آبان ماه سال ۱۳۰۴ شمسی (مطابق با ۱۱ ربیع‌الثانی سال ۱۳۴۴ قمری) منتشر شده و در طول مدت انتشار دو بار در محاق توقیف درآمده است.

محمودرضا که بعدها به علت انتشار روزنامه به "طلوع" اشتهار یافته در سال ۱۲۶۷ شمسی در شهر رشت قدم به عرصه وجود نهاده از همان عنفوان جوانی با مشروطه‌طلبان و آزادیخواهان خطه رشت هماهنگی مستقیم داشت و پس از آنکه به علل سیاسی پاره‌ای از ملیون جلای وطن اختیار نمودند وی عازم اروپا شد و پس از مدتی اقامت در کشورهای

فرانسه، سوئیس، آلمان و اتریش به ایران بازگشت و سرانجام به نهضت میرزا کوچک‌خان جنگلی پیوست.

در این موقع با میرزا ابراهیم خان فخرائی آشنائی پیدا کرد و تدریجاً "میان ایشان انس و الفت روزافزون پدید آمد تا آنجاکه پس از اخذ امتیاز روزنامه طلوع ابراهیم فخرائی به عنوان سردبیر روزنامه "طلوع" انتخاب گردید.

محمودرضا طلوع در زمان تغییر سلطنت به نمایندگی مجلس موسسان انتخاب شد و همچنین در دوره‌های ششم و هفتم تقنینیه به عنوان نماینده مردم گیلان در مجلس شورای ملی خدماتی را انجام داد.

محمودرضا طلوع در تاریخ ۱۶ دی‌ماه سال ۱۳۱۹ شمسی بدرود حیات گفته است. مرحوم صدر هاشمی در جلد سوم کتاب "تاریخ جرائد و مجلات" شرح مبسوطی درباره مندرجات روزنامه "طلوع" چاپ رشت داده است که خوانندگان گرامی را به مطالعه آن دعوت می‌نمایم:

سال‌ها قبل از انتشار این روزنامه جریده دیگری به همین نام به مدیریت و موسسی عبدالحمیدخان متین السلطنه (متولد سال ۱۲۹۶ قمری و مقتول در غره شیخان سال ۱۳۳۵ قمری) در شهر بوشهر به خدمت مطبوعاتی پرداخته بود. روزنامه طلوع (چاپ بوشهر) در سال ۱۳۱۸ قمری یعنی شش سال قبل از استقرار حکومت مشروطه در ایران فعالیت خود را آغاز کرده است. این روزنامه نخستین روزنامه کاریکاتوری و انتقادی در تاریخ مطبوعات ایران بشمار می‌رود.

متین السلطنه روزنامه‌های "مظفری" و "عصر جدید" را هم تأسیس و منتشر کرده که در جای دیگر به شرح آن‌ها بطور جامع می‌پردازیم. غیر از این دو روزنامه روزنامه دیگری هم به نام "طلوع" منتشر شده که مدیریت آن با مرحوم سیدعلی هاشمی حائری بوده است که در سال ۱۳۲۷ تأسیس گردیده و مطالب آن حاوی مقالات و گزارش‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و خبری بوده است. این روزنامه که به طور یومیه منتشر می‌شده تا سال ۱۳۴۱ شمسی به فعالیت خود ادامه داده است.

یک دوره از روزنامه طلوع (چاپ تهران) در کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران موجود است.

همچنین مجموعه‌ای بطور نامنظم و درهم از این روزنامه مربوط به سال‌های ۱۳۲۷ تا سال ۱۳۳۹ شمسی در موسسه آسیائی دانشگاه شیراز موجود می‌باشد .

هاشمی حائری در سال‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۲۲ شمسی قبل از آنکه موفق به اخذ امتیاز روزنامه " طلوع " شود مدتی سردبیر روزنامه یومیه " مهر ایران " به صاحب امتیازی مرحوم مجید موفر و روزنامه هفتگی " فردا " به صاحب امتیازی مرحوم باقر نیک انجام بوده است .

شادروان ابراهیم فخرائی در طی مدت بالنسبه طولانی زندگانی پرتحرک سیاسی ، اجتماعی ، قضائی و مطبوعاتی خود موفق شده است که در دی ماه سال ۱۳۰۶ شمسی مجله " فروغ " را هم تاسیس کند .

مطالب این مجله که به مدت یک سال تا آذرماه سال ۱۳۰۷ بطور ماهانه در رشت چاپ می‌شده بیشتر حاوی انتشار آثار ادبی به لهجه محلی گیلکی و مقالاتی پیرامون تاریخ گیلان بوده است .

یک دوره از این مجله به استثنای شماره دوم در کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران موجود است .

دوره دوم فعالیت نشریه " فروغ " از فروردین ماه سال ۱۳۲۴ شمسی آغاز می‌شود . در این دوره " فروغ " به صورت روزنامه در تهران چاپ و منتشر می‌شده مطالب آن حاوی موضوعات سیاسی انتقادی ، اجتماعی و خبری بوده است .

این روزنامه که مدتی هفتگی و زمانی بطور روزانه انتشار پیدا می‌کرده در آذرماه سال ۱۳۲۴ برای مدتی کوتاه در محاق توقیف درآمد و در این زمان روزنامه " ذاریا " (که مقلوب کلمه ایراد می‌باشد) به صاحب امتیازی حسن ارسنجانی (وزیر اسبق کشاورزی کابینه دکتر علی امینی) بجای آن طبع و منتشر می‌شده است و پس از آن تاریخ دیگر به چاپ نرسید و برای همیشه تعطیل شد .

عناوین پاره‌ای از آثار و مقالات منتشر شده ابراهیم فخرائی بشرح زیر است :

۱- زبان گیل (محتوی بر اشعار حسین کسائی)

۲- ادبیات محلی

۳- سرود وطن (در لهجه گیلکی)

۴- شرفشاهی

۵- ادبیات طبری

که در مجله فروغ به چاپ رسیده است .

مرحوم فخرائی با مجله " فرهنگ " هم که در سال ۱۲۹۸ شمسی در رشت تاسیس شده همکاری داشته . این مجله که بطور ماهانه انتشار پیدا می کرده ابتدا به مدیریت شیخ احمد قطبی و بعداً " به وسیله تقی رائفی اداره می شده است .

شعر گیلکی (بشو تر آدم بشناس) از آثار ابراهیم فخرائی است که در مجله " فرهنگ " چاپ رشت انتشار یافته است .

روزنامه‌ها و مجلات دیگری هم به نام " فرهنگ " در تهران و اصفهان به طبع رسیده و همچنین مجله‌ای هم به همین نام در سال ۱۲۹۸ شمسی در تهران تاسیس شده که درباره جزئیات آن نشریات بایستی جداگانه بحث و گفتگو کرد .

مرحوم فخرائی با روزنامه‌های " فکر جوان " به صاحب امتیازی علی آزاده گیلانی و " صورت " به صاحب امتیازی میرزا حسین خان روحی کرمانی (نیک روان) مدیر دبستان احمدی رشت هم همکاری مطبوعاتی داشته است .

سخن خود را درباره ابراهیم فخرائی با این بیت شیوای ایرج میرزا جلال الممالک پایان می دهم که ترجمان حال ما خواهد بود . چه نیکو گفته است :

عاقبت جمع شود در دو سه خط از بد و نیک

آنچه یک عمر به دارا و سگندر گذرد

پژوهشگری عاشق

بحسن خلق و وفا گس بیار ما نرسد
ترا در این سخن انگار کار ما نرسد
حافظ

چند سالی بود که عده‌ای از وطن‌دوستان که به گیلان و قیام جنگل و سردار بزرگوارش دلبستگی داشتند، در روزهای جمعه به دیدار مردی میرفتند که یادآور حماسه جنگل و احیاء‌کننده نام مبارزان و سردارانی بود که بغض‌ها و کینه‌ها و محاسبات سیاسی و اغراض شخصی به مرور ایام بر تندیس‌گرمی آنان پرده فراموشی میکشید.

در آن روزها خانه شادروان ابراهیم فخرائی، میعادگاه دوستان و ارادتمندانش بود. او آرام و بی‌ادعا و ریا، کم‌حرف و پرمهر در گوشه‌ای می‌نشست و غالباً "دوست داشت که دیگران سخن بگویند و او بشنود. میگفت تمام هفته را بشوق دیدار دوستان روز جمعه تحمل میکند. پیر و شکسته و بیمار بود، ولی هیچگاه از ضعف و بیماری خود سخنی نمی‌گفت. با همه پیری اندیشه‌ای جوان و تحول‌پذیر داشت. اینکه میگویند در پیری، فکر هم مانند شرائین دچار تصلب میشود، در مورد او درست نبود. او همیشه پویانده و جستجوگر و آماده شنیدن مطلب نو و بررسی‌های تازه بود. اگر میرزا کوچک‌خان و قیام جنگل به مرحوم فخرائی افتخار و اعتبار بخشیدند، او هم به نکوترین وجهی توانسته بود این خدمت را جبران کند و در حد توانائی خود آنان را آنچنان که میشناخت معرفی کند.

مگر آنانکه در زمان رضاشاه به مدرسه میرفتند در کتاب‌های درسی نخوانده بودند که "میرزا کوچک‌خان نامی در جنگل‌ها یاغی شده و قصد حمله‌پیاپی داشت." و مگر قبل از آنهم ملک‌الشعراى بهار نسروده بود:

دولت دزدان جنگل سخت مستعجل فتاد
دولت دزدان بود آری بدین مستعجلی
و بعد از شهریور ۱۳۲۰ هم مگر سوداگران سیاسی یا فریب‌خوردگان سیاست‌ها میرزا را بعضاً "عامل اجنبی و ارتجاع و حتی راهزن نمی‌خواندند؟

سالها قبل از انتشار کتاب "سردار جنگل" شخصی بنام س.ع آذری کتابی درباره قیام کلنل محمدتقی‌خان پسیان تالیف کرده بود که البته در نگارش آن احساسات بر مستندات

و استدلالات غلبه داشت. هرچند در این اثر از کلنل محمدتقی خان بحق تجلیل شده است ولی نویسنده آن بخود اجازه داده است که بدون بررسی و تحقیق و اقامه دلیل، و فقط تحت تاءثیر تبلیغات و القاءات سوء معاندان، بکلی منکر اصالت قیام جنگل و شخصیت قائد آن شود. در این کتاب میخوانیم که میرزا فقط با ستاره حرکت میکرده و از اول تا پایان کار نیز مردد و بی هدف و بی اثر بر جای مانده است!

مرحوم ابراهیم فخرائی چند سال بعد از آن با انتشار کتاب سردار جنگل با دلائل و مستندات روشن به امثال آقای آذری نشان داد که نه فقط نهضت جنگل از طغیان و مقاومت کلنل پسپان ناچیزتر نبوده است بلکه نبرد مسلحانه جنگل از لحاظ منشاء مردمی و کیفیت و محتوای مترقی و داشتن برنامه و هدف و ایدئولوژی مشخص و متعالی و قابلیت جنگی و مقاومت مبارزان و طول مدت پیکار و مبارزه با قدرت های بیگانه و همچنین شخصیت فخیم پیشوای جنگل با هیچیک از قیام های معاصر خود در ایران قابل مقایسه نبوده است. و البته مقصود این نیست که دلاوری ها و وطن پرستی و جانبازی مردانی نظیر کلنل محمدتقی خان و شیخ محمد خیابانی انکار شود و نیز ادعا این نیست که همه اقدامات جنگلیان خالی از اشتباه بوده است، بلکه منظور اینست که به اقتضای انصاف بپذیریم که با توجه به اوضاع و احوال زمان و مقدرات و امکانات مبارزان آنچه انجام شد بسیار عظیم و قابل ستایش بوده است.

بعد از پایان جنگ بین الملل دوم و آزادی نسبی که پس از استعفا و تبعید رضاشاه در ایران فراهم آمد، زمان برای تنظیم و تدوین تاریخ جنگل مساعد شده بود و کسانی هم برای اینکار فعالیت هایی نمودند، ولی در دوازده سال اولیه اثری نمایان نشد و بعد از کودتای ۲۸ مرداد هم مرحوم فخرائی متوجه گردید که مطلعین و بازماندگان صاحب قلم جنگل بعلت محافظه کاری یا ناتوانی و یا از بیم مخاطرات احتمالی از افشاء و اظهار وقایع و حقایق جنگل خودداری میکنند و اگر چندی بگذرد کسی دیگر از آنان باقی نخواهد ماند تا کاری در این زمینه صورت دهد. لذا شخصا "دامن همت بکمر بست و با پشتکار کم نظیری که در او سراغ داریم، با برخورداری از حوصله و حافظه ای قوی و قضاوتی متین بدین امر خطیر پرداخت و موفق شد که قسمت قابل توجهی از حماسه جاودانی جنگل را با اقامه دلائل و ارائه مدارک و اسناد انکارناپذیر بازگو کند و تاریخ ایران و سرزمین گیلان را در اینمورد مرهون پیگیری محققانه و شور و شوق عاشقانه خود نماید.

در عصر ما که روزگار احتضار فضیلت هاست، براستی فضائل و مکارم اخلاقی نویسنده

فقید ما کم نظیر بوده است . او سخت کوشی و جویندگی را با دلسوزی و انصاف و امانت و صداقت و تواضع درهم آمیخته و در خدمت عشق بی انتهای خود نسبت به مردم و سرزمینش بکار گرفته بود . یعنی او نه فقط پژوهشگری صادق بود بلکه عاشقی پژوهنده بوده است . گرامی یاد فخرائی بسائقه عواطف عالیه و عشق به یار و دیار اصولاً " درباره گیلان و گیلانی و آنچه متعلق یا مربوط به گیلان بوده احساس مسئولیت و رسالت میکرد و در این راه باستانی که در سن و سال او بعید می نموده حرکت میکرد است و روشن است که عجله او نیز معلول وقوف بر کیفیت حال و محدودیت مجالش بوده است .

وقتی که با اینهمه گرفتاریها او را می بینیم که برای یافتن گور ناپیدای شاعر مبارز و روزنامه نویس صدیق و مظلومی مانند سید اشرف الدین حسینی مدیر روزنامه نسیم شمال چه زحماتی را تحمل میکند و بالاخره آرامگاه این شاعر مردمی را که از تاریخ وفاتش (سال ۱۳۱۲ شمسی) پنهان از نظرها بوده کشف میکند و با انجام تشریفات شایسته سنگی مناسب بر مزارش نصب مینماید ، میتوانیم با گوشه ای از دنیای با عظمت احساس و اندیشه او آشنا شویم .

مرحوم فخرائی آنچه داشت در طبق اخلاص گذاشت و عرضه نمود تا جائیکه توانست نسبت به زادگاه و مراد و پیشوای خود میرزا کوچک خان مراسم خدمت بجای آورد و در این کار تا آخرین لحظات حیات از مطالعه و تحقیق و تالیف و تلاش باز نایستاد . آنان که همیشه کوتاهیها را می بینند و تحمل دیدار بلندیها را ندارند یا کسانی که همواره بانتظار اعجاز دیگران نشسته اند بدون اینکه خود حرکتی نمایند ، خوب است بخود آیند و اگر قادر به انجام عملی نیستند برای دستاورد خدمت ها و همت ها و ره آورد عشق ها و انسانیت ها منصفانه به ارزیابی بنشینند و کرده ها را تحسین نمایند و اگر همت دارند خود به انجام مانده ها و ناکرده ها بپردازند .

زندگی و کارنامه فخرائی برای کسانی که توانائی دارند ولی نمی کنند میتواند سرمشقی عبرت آمیز باشد - یکی از نزدیکانش میگفت او حتی در آخرین روزهای زندگی تا نیمه شب بیدار می نشست و به مطالعه و تنظیم و تدوین یادداشت هایش مشغول میشده و به اعتراض بستگانش که به وی تذکر استراحت میدادند توجهی نمی کرده است . یک هفته قبل از مرگش با دوستان در خدمتش بودیم . او درباره مسئله ای توضیحی خواست . در پاسخ گفتند که چون بیمار است بخود زحمت ندهد و آنرا به وقتی دیگر موکول

کند. جواب داد: " من میدانم که دارم می میرم ولی میل دارم تا زنده هستم از محضر دوستان استفاده کنم " و بعد اضافه کرد: " ابوریحان بیرونی در بستر مرگ مطلبی را از کسی پرسید، جواب شنید که اکنون وقت این سؤال نیست. گفت: من که دارم می میرم اگر دانسته می میرم بهتر است یا جاهل از دنیا بروم " و با فروتنی افزود: " حال من که شاگرد شاگرد ابوریحان هم محسوب نمی شوم چرا چنین نکنم؟ " و جدا " هم فخرائی از مرگ باکی نداشت. در محضر او مرگ و مرثیه را راهی نبود. او همیشه به حیات و جلوه های امیدبخش و نورانی آن می اندیشید ولی نه آنسان که حقیقت مرگ و نزدیکی آنرا فراموش کند، چنانکه می بینیم در یادنامه مرحوم تائب که در فروردین ۱۳۶۶ انتشار یافت، مقاله او با این شعر حافظ آغاز میشود:

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم

جرس فریاد میدارد که بر بندید محمل ها

و در روز ۱۱ آذرماه ۱۳۶۶ - سالروز مرگ میرزا کوچک خان - که با وجود ناتوانی و بیماری میخواست با تفاق دوستان، از تهران بقصد آستان بوسی محبوب به رشت عزیمت کند در برابر پیشنهاد همراهان که با مشاهده ضعف شدید و کسالت فوق العاده اش نگران شده و او را از رفتن منع میکردند گفت: " من امسال در هر حال و وضعی باید به زیارت دوست بروم ".

سرازادت ما و آستان حضرت دوست که هر چه بر سر ما می رود ارادت اوست و مطالبی هم که آنروز در کنار مزار میرزا گفت و مدتی نیز که بیش از حد توان او بنظر میرسید صرف این کار کرد، در حقیقت وصیت وی تلقی میشده و سخنان مرد بزرگی بوده که میدانسته دیگر مجال و مهلت تکرار آنرا نخواهد داشت.

بهر حال پیر جوان همت ما مرد سعادت مندی بود: او نخستین سالهای جوانی را در کنار قهرمانی گذراند که چشم روزگار کمتر نظیرش را دیده است و پس از آن نیز در کمال تشخص و پاکی و سرافرازی بکار فرهنگ و نگارش و قضاوت اشتغال یافت. و در آخرین سالهای حیات هم شاهد عهد شیباب به خوابش آمد - گرچه هرگز او را فراموش نکرده بود - پس تاریخ مبارزات پیشوای ایام جوانی خود و سرگذشت عبرت انگیز و افتخار آمیز او و یاران دلیر و وفادارش را برشته تحریر کشید و سپس نیز به تالیف آثار گرانبهای دیگری درباره سرزمین محبوب خود گیلان پرداخت و تا آخرین نفس بدین کار دشوار ولی دلپذیر سرگرم بود و خوشبختانه هم در زمان حیات خود شاهد تجلیل و تحسین و تقدیر صاحب نظران شد و هم

پس از مرگ مورد تعظیم و تقدیس دانشوران و همشهریان و هموطنان خود قرار گرفت .
این سعادت نصیب همه کس نمیگردد که در ایام پیری و ضعف جسمانی به چنین کارهای
باشکوه و پرشماری بپردازد و عمری دراز را در کمال قناعت و مناعت و استغنا ، بدون لغزش
و انحراف ، با شرافت و تقوی پایان رساند و مرگش هم آغازی سرفراز برای زندگی تازه‌ای
تلقی شود .

شادروان فخرائی یک هفته قبل از فوت این نوشته را دید و از نویسنده تشکر کرد و گفت: مرحوم دهقان علاوه بر شاعر بودن شخصیتی منزه و پاک سرشت و آزادیخواه بود که متاسفانه تاکنون از او یادی نشد تهیه این نوشته بمناسبت صدمین سال تولدش کاری بجا و شایسته بود.

چاپ و انتشار این نوشته که مورد علاقه آن شادروان بود متاسفانه موقعی عملی می‌شود که جای آن آزاده ارجمند در میان دوستان خالی است. **عبدالعظیم یمینی**

صدمین سال تولد شادروان دهقان شاعر آزاده و وارسته گیلان

دهه دوم حیاتم تازه آغاز شده بود که تقریباً "هفته‌ای یکبار اعلامیه‌ای منظوم می‌خریدم که مطالب آنها غالباً "جنبه طنز و فکاهت داشت و فروشندگان گاهی چند بیت از اشعار متن اعلامیه‌ها با صدای بلند برای جلب توجه خریدار می‌خواندند، بعضی از این اشعار چنان برایم جالب بود که توانستم تاکنون در حافظه ضبط کنم.

من از مطالعه این اعلامیه‌های منظوم لذت می‌بردم ولی هدف خود را نمی‌یافتم هدف من این بود که بدانم شاعر شهر ما کیست.

برای من شاعر بودن و اهل رشت بودن با (شاعر شهر بودن) مساوی نبود هر شخص کتاب خوانده و تحصیل کرده خاصه اگر از قریحه ادبی کافی برخوردار باشد معمولاً "میتواند شعری بگوید و اگر چنین شخصی گیلانی باشد قاعدتاً "باید (شاعر شهرما) شناخته شود ولی من میان این دو تفاوتی می‌دیدم درحالی که قادر نبودم دلیلی برای نظر خودم اقامه کنم.

اشعار شاعران دوران مشروطیت نیز برای من دلچسب و جالب توجه بود و برای اینکه اکنون به ارزش کمی و کیفی این اشعار واقف شویم کافی است به این واقعیت توجه کنیم که اگر این اشعار را نادیده بگیریم از ادبیات مشروطیت ایران چیز قابل توجهی باقی نمی‌ماند و این بدان معنی است که گیلان در دوران مشروطه بیش از همه استان‌ها شاعر آزادیخواه و میهن‌دوست و معتقد به دموکراسی و حکومت قانون داشته است ولی بدلیل اینکه اصولاً "مشروطیت در زمان مورد نظرم تعطیل بود جز بعضی از اشعار شادروان اشرف الدین حسینی (نسیم شمال) چیزی از آثار آن زمان در دسترس من نبود و به این جهت بود که تصور می‌کردم (شاعر شهر ما) باید عنوانی باشد برای کسی که دیوان قطورش داخل و بترین

کتاب فروشی جلب نظر میکند و شاید این تصور به این دلیل در من قوت گرفته بود که تقریباً "همه روزه در قرائت‌خانه و کتابخانه ملی رشت به مطالعه دیوان‌های کوچک و بزرگ شاعران سرگرم بودم و چون از شاعران گیلانی دوران مشروطیت و شاعرانی که اشعارشان بصورت اعلامیه چاپ و فروخته میشد هیچیک دارای دیوان نبودند و میان اشعاری که در دیوان‌های من دیدم و اشعاری که در این اعلامیه‌های خواندم مشابهت و وجه اشتراکی نمی‌یافتم هیچ یک از این گویندگان بعنوان شاعر شهر برای من واجد شرائط و جالب توجه نبودند.

تازه به نیمه راه دهه دوم عمرم رسیده بودم که با نام (حاج اسمعیل آقا دهقان) آشنا شدم.

در سال ۱۳۱۶ هجری روزی در یک محفل خصوصی که من و چند نفر از همسالانم بعنوان مستمع حضور داشتیم شادروان محمدتقی شادبهر این غزل را برای دوستانش خواند که مورد تحسین همه قرار گرفت. ما عاشقان دین و دل از دست داده‌ایم - سر در سر وصال تو بر کف نهاده‌ایم - بر خود ز چارسوی ره عیش بسته‌ایم - بر روی خویشتن در محنت گشاده‌ایم - سرخوش پی بقای تو مردیم نی شگفت - سرگرم با ولای تو از امام زاده‌ایم - دستی بده که در غمت از دست رفته‌ایم - پائی بنه که در رهت از پا افتاده‌ایم - دیربست کنج محنت عزلت نشسته‌ایم - عمریست بهر حرمت خدمت ستاده‌ایم - میثازی و کمنداسیران به دست تست - هان ای سوار رحمتی، آخر پیاده‌ایم - دهقان مباش در پی علم و هنر که ما - آگه ز راز چرخ ابالوح ساده‌ایم.

* * *

گرچه من ببرکت وجود کتابخانه ملی شهر ما با دیوان اشعار بعضی از شاعران نامدار ایران تا حدی آشنا بودم و مخصوصاً "غزل حافظ را به مطلع: ما سرخوشان مست دل از دست داده‌ایم: که قطعا" در موقع پرداختن به این غزل مورد توجه شادروان دهقان بود دیده و خوانده بودم مع ذلک تحت تاثیر این غزل قرار گرفتم زیرا اولاً "موضوع شعر هیچ ارتباطی به مسائل حقیر و زودگذر روزانه نداشت درحالیکه اشعار اعلامیه‌هایی که چاپ و منتشر میشد عموماً" مربوط به امور پیش پا افتاده و مسایل روزمره بود دوم اینکه علاوه بر نرمی و روانی کلمات و عبارات در مجموع سرشار از مضامین سنتی عارفانه و کاملاً "مشخص بود که گوینده آن در قبال حفظ سنت ادبی و فرهنگ ملی احساس مسئولیت میکند و چون تصور نمی‌کردم در شهر ما شاعری باشد که به این زیبایی غزل بگوید از آن تاریخ نام

دهقان بعنوان شاعر شهر همیشه مطمح و مورد توجه من بود .

کتاب و عصا . از آن روز درصدد برآمدم دهقان را ببینم و با آثارش بیشتر آشنا شوم چندی بعد در حالی که با دو نفر از دوستانم در یکی از خیابان‌های باغ محتشم - که متاسفاً به غلط و بی دلیل موسوم به پارک شهر شده - قدم میزدیم مرحوم دهقان را دیدم او با عده‌ای از دوستانش درحالی که در دستی عصا و در دست دیگر کتاب داشت بسوی جنوب باغ محتشم می‌رفت حرکتی سنگین و موقر و قیافه‌ای متشخص و متفکر داشت و به یک فیلسوف بیشتر شبیه بود تا به یک شاعر غزل‌سرا . یکی از دوستانم به جوان‌ترین دوست مرحوم دهقان سلام گفت و مشارالیه با نهایت ادب بسوی ما آمد و باهم آشنا شدیم این آشنای تازه که قطعاً " اکنون توقع ندارد ایشان را جوان بنامم دوست ارجمند فاضل و عارف کامل جناب احمد شکرپه بود که هنوز هم به ایشان ارادت دارم .

ظاهراً " مرحوم دهقان اشعاری که میگفت برای دوستان خود میخواند زیرا در جلسات غیرمنظم دوستانه و خصوصی که گاهگاه با آقای شکرپه داشتم ایشان ضمن خواندن یک یا دو غزل از دهقان میگفت این از اشعار تازه حاج دهقان است و یاد دارم که چندبار این جمله را از آقای شکرپه شنیدم به این ترتیب با اشعار دهقان روز به روز بیشتر آشنا میشدم و مخصوصاً " در جشن‌های مذهبی مانند عید غدیر و عید مبعث و غیره حضور می‌یافتم که قصائد و مدایح دهقان را که برای این‌روزهای خاص ساخته و بوسیله خطباء قرائت میشد شنوم .

حادثه سوم شهریور ۱۳۲۰ شمسی و اشغال ایران بوسیله نیروهای بیگانه که دیدگاه‌های سیاسی و اجتماعی وسیعی در برابر دیدگان نسل جوان گشود طبعاً " به تحولات تازه و تغییر مقتضیات محیط سیاسی و اجتماعی رشت منجر شد که تشکیل انجمن ادبی بحر خزر در اردیبهشت ۱۳۲۲ یکی از نتایج این تحولات بود .

در یکی از جلسات عمومی این انجمن که طرح مسائل ملی و میهنی بصورت شعر مورد توجه شاعران قرار داشت شادروان دهقان غزل : وطن تو جان منی جان من مرو از دست را برای حضار قرائت کرد که مورد توجه و استقبال شدید قرار گرفت .

از چهره‌های مشخص حاضر در آن جلسه که هنوز به یاد دارم شادروان بهاء‌الدین میزان المشی و جناب جهانگیر سرتیپ‌پور بودند که تا آخر جلسه حضور داشتند .

در آن روز برای نخستین و آخرین بار با مرحوم دهقان چند لحظه‌ای دیدار و مذاکره داشتم و پس از مدتی به ضرورت اشتغال و عزیمت به تهران ارتباط من با مرحوم دهقان

و آثارش قطع شد.

ظاهرا " دیوان دهقان فقط یکبار چاپ شده و به چاپ دوم نرسیده زیرا سالهاست در کتابفروشی هادیده نمیشود و نسخه‌ای که اکنون در اختیار من است از طرف دوستی بزرگوار و ارجمند اخیرا" به من مرحمت شده است آنچه به عنوان دیباچه کتاب از خصوصیات اخلاقی و ملکات فاضله دهقان گفته شده تحقیقا" منطبق بر واقعیت است و اگر این مقدمه بوسیله نویسنده‌های دیگر به غیر از فرزند آن شادروان - نوشته میشد قطعاً " جز این نمی- نوشت، زیرا تقریبا" همه آشنایان دهقان به این حقیقت معترفند که آن مرحوم انسانی آزاده و وارسته و پاکدل و پاکدامن و وطن دوست بوده است.

در مقدمه دیوان میخوانیم:

دهقان در سال ۱۳۰۴ قمری برابر ۱۲۶۶ شمسی در رشت متولد شد. مروری کوتاه به حوادث و رویدادهائی که در این فاصله زمانی به وقوع پیوست از لحاظ اثری که در پرورش اندیشه و تکوین شخصیت ادبی و هنری دهقان داشته در خور توجه است.

شاعر ما ۱- در سال ترور ناصرالدین شاه قاجار تقریبا" ۹ ساله بود.

۲- در سال اعطاء مشروطیت از طرف مظفردالدین شاه تقریبا" ۲۰ ساله بود.

۳- در دوران فعالیت و مبارزات نهضت جنگل که تقریبا" هفت سال ادامه داشت جوانی نیرومند و بهره‌مند از استعداد شاعری و نیروی جوانی بود.

۴- در طول دهه اول و دوم بعد از کودتای ۱۲۹۹ هم فشار استبداد را دیده و هم شاهد تحولات بنیادی در همه شئون اداری و اجتماعی وطن خود بوده است.

۵- در پنج سال آخر حیات خود که از سال ۱۳۲۰ شمسی و اشغال ایران از طرف قوای خارجی آغاز میشود در اوج بلوغ ادبی و سیاسی و اجتماعی قرار داشته است.

آثاری که از دهقان، بجای مانده بین این حقیقت است که روح حساس و شاعرانه‌اش از تمام این رویدادها متاثر بوده و در حد خود در اغلب این حوادث نقش مفید و مثبت داشته و هیچ‌گاه وظیفه خطیر دفاع از وطن و آزادی و مبارزه با بیگانه‌پرستی را ترک نکرده است ولی قبل از آنکه مروری سریع و کوتاه به اشعار دیوان بشود لازم است محیط ادبی دوران حیات دهقان و شیوه متداول شعر آن زمان را اجمالا" بشناسیم.

از فتح‌علی تا فتح‌اله. دهقان و شاعران عصر و زمان او وارثان بلافصل سنت ادبی بازمانده از اوائل قاجاریه بوده‌اند سنتی که قریب دو قرن ادامه داشته و پایه‌گذاران آن معتقد بودند سبک معروف به هندی موجب سقوط شعر فارسی در ورطه مهملات شده است

زیرا در این سبک ترکیبات تشبیهی و استعاری بر پایه وهم و خیال منکی است و همه تلاش فکری شاعر مصروف بر این است که مضمون جدیدی خلق و ابداع کند، بفرض که صرفاً " مبتنی بر موهومات و تصورات نامعقول و یا موجب نفرت ذوق سلیم باشد و بفرض که گنجانیدن آن در قالب شعر نیز با دشواری بسیار و حتی ناقص و نارسا صورت پذیرد و عقیده داشتند که این امر موجب تنزل سطح مضامین شعر شده و باید این شیوه را ترک و شیوه اساتید سلف خاصه شاعران بزرگ قرن پنجم و ششم را احیاء نمود .

بحث‌گسترده و پردامنه در این زمینه که اصولاً " سبک‌معروف به هندی چیست و چطور به وجود آمده و چه مراحل را طی کرده و ادعاهای مخالفان این سبک که پایه‌گذاران سنت (بازگشت ادبی) میباشند تا چه حد مقرون به صحت است نه در این فرصت کوتاه میسر و نه مربوط به موضوع مورد نظر در این نوشته است ولی اجمالاً " باید گفت که در سبک هندی خلق و ابتکار مضمون بر نحوه بیان و انتقال آن در قالب شعر مرجح شمرده میشد و چون غالباً " قالب شعر فاقد ظرفیت کافی برای حمل بار محتوی بود استواری بیان و رسائی مفهوم - خاصه در آثار شاعران درجه دوم و سوم - دچار آسیب میگردید و این آسیب تا حدی بود که شعرگاهی نامفهوم و بی‌معنی بنظر میرسید و میدانیم که این نقطه ضعفی است آشکار و غیرقابل انکار .

در دوران (بازگشت ادبی) این نقطه ضعف رفع شد و شاعران بزرگ این دوره میتوانند با زیبایی و رسائی اندیشه شاعرانه را به قالب شعر منتقل کنند ولی عیب کارشان این بود که جز تقلید و تتبع هنری نداشتند .

نقطه ضعف، سبک‌هندی از طریق پراتیک‌مستمر رفع شدنی بود زیرا قدرت طبع و خلاقیت ذهن شاعران توانا و با استعداد میتواند بتدریج از طریق انتخاب راه وسط یعنی شیوه‌ای که هم امتیاز مضمون محفوظ و هم قالب شعر از آفت نقص و نارسائی مصون بماند - وهم چنین از طریق خلق ترکیبات تازه‌ای که بصراحت و روشنی از عهده ادای مفاهیم و مضامین نوظهور برآید بر این مشکل غلبه کند البته چنین کاری مشکل بود و هیچ کس هم مدعی نیست که شاعران درجه دوم و سوم سبک هندی میتوانند چنین راهی را بگشایند ولی قطعاً " به مرور زمان توجه به ضرورت رفع این نقیصه جای خود را در اذهان شاعران توانای این سبک و جانشینان شایسته صائب و حزین و نظیری و کلیم باز می‌کرد و این گره گشوده میشد و نحوه توجیه و تبیین با خلاقیت و ابتکار مضمون هماهنگ و متناسب میگردید و این خود بمنزله گامی بلند در راه تکامل و غنای بیش از پیش شعر فارسی بود خاصه اینکه

سبک معروف به هندی با مضامین ساده و مردم‌پسند کم‌کم در مسیر این رسالت قرار میگرفت که به اقتضای خصوصیت طبیعی خود این حق را دارد که صدر مصطبه و دیرمغان و کنج خانقاه را ترک گوید و بسوی مردم بشتابد و از رنج‌ها و شادی‌ها و گرفتاری‌های جامعه‌ای که اسیر جنگ و فتنه و شکست و قحطی و ناامنی و بحران مذهبی و هزاران درد بیدرمان دیگر بوده‌اند در جهت خلق و ابتکار مضامین استفاده کند.

ولی نقطه ضعف دورهٔ موسوم به (بازگشت ادبی) قابل علاج نبود.

هدف اعلام شده شاعران دوره بازگشت نجات شعر فارسی از انحطاط (سبک هندی) بود. و همهٔ گفتگوها و بحث و انتقادات در انجمن‌های ادبی خاصه انجمن ادبی خاقان (بنام فتح‌علی‌شاه قاجار) حول این محور دور میزد که خیال‌بافی‌ها و خلق مضامین دور از ذهن که در این سبک رایج است موجب تنزل ارزش و اعتبار شعر فارسی شده است متاسفانه در این نوشته جایی برای طرح و اثبات این موضوع نیست که بخلاف این ادعا سبک معروف به هندی فقط متکی به خیال‌بافی و خلق مضامین دور از ذهن نبوده بلکه هم‌زمان با ابداع مضامین غریب و دیرپاب متأثر از امور عینی و واقعیت‌های ملموس حیات نیز بود البته در هردو زمینه توجه اساسی معطوف بخلق مضامین بود، البته در نهایت در ایجاد خلق مضمون نقش اساسی بعهده داشت و در مورد دوم بهره‌برداری از عینیت‌ها و اموری که در معرض درک و لمس انسان‌هاست اما بفرض که این اتهام را بپذیریم و خلق مضمون در این شیوه سخن‌وری را صرفاً "متکی به خیال‌پردازی بدانیم و بفرض چنین شیوه‌ای را موجب تباهی و انحطاط شعر فارسی بنامیم (که در این هر دو فرض جای سخن بسیار است) راه رفع نقیصه و چاره کار همان بود که گفته شد یعنی انتخاب شیوه‌ای که ضمن حفظ امتیاز خلاقیت و کوشش در جهت تعالی کیفیت و انطباق ابتکار با ذوق سلیم، قالب شعر نیز از ظرفیت و قابلیت کافی برای پذیرش مضامین برخوردار باشد.

پیش‌گامان دوره بازگشت بجای اینکه به این راه‌حل دقیق و حساس توجه کنند و در این مسیر گام بردارند راه‌حلی بسیار ساده و آسان انتخاب کردند یعنی طرد سبک هندی و تقلید از اساتید قرون گذشته.

دو اثر نامطلوب این شیوه‌تازه تا اواخر دوره قاجاریه دامنگیر شعر فارسی بود یکی اینکه شعر فارسی پس از طرد سبک هندی از مسیر طبیعی و مردمی خود منحرف شد و بایک عقب‌گرد کامل دوباره بسوی دربار راه یافت دوم اینکه سرچشمه خلاقیت و ابتکار خشک شد زیرا کار شاعر فقط تتبع و تقلید و اقتفاء از اساتید گذشته مانند انوری و منوچهری و قطران و

فرخی و عثمان و ظهیر و دیگران بود. بهر حال گامهای نخستین این تحول بوسیله شاعرانی چون سید محمد شعله و نصیر اصفهانی و میرمشتاق برداشته شد و پس از آن سحاب و نشاط و مجمر و دیگران و از جمله فتحعلی خان صبا به آنها پیوستند.

نهضت بازگشت ادبی که به این ترتیب آغاز شد از زمان صبا تا زمان فتح‌الله خان شیبانی ادامه یافت صبا بدین جهت پیشگام شناخته شده که ملک‌الشعراء دربار فتح‌علی شاه بود و شیبانی به این جهت در نقطه پایان قرار دارد که آخرین مدیحه‌سرای رسمی در سالهای آخر سلطنت ناصرالدین شاه قاجار بود نه به این جهت که این دو بزرگترین شاعران این دوره بودند.

پنج سال پس از فوت فتح‌الله خان شیبانی حادثه ترور ناصرالدین شاه به دوران رسمی (نهضت بازگشت ادبی) تقریباً خاتمه داد و دوران ادبیات مشروطه آغاز شد.

شعر فارسی در این دوره که از اواخر زندیه تا اواخر قاجاریه ادامه داشت بنویسندگان بعضی از تذکرها بیش از سیصد شاعر داشته که بدون تردید قآنی شیرازی سرآمد همه آنان بود این برتری بحدی بود که هنوز هم میتوان آثار نفوذ شیوه او را در اشعار شاعران سنت‌گرای امروز مشاهده نمود.

شعر در دوران مشروطیت: مشروطیت ایران علاوه بر اینکه از لحاظ سیاسی و ایجاد دگرگونی در طبیعت حکومت ایران موثر بود در ادبیات ایران و شعر فارسی نیز عمیقاً اثر گذاشت و مسائلی از قبیل تشویق به تشکیل اجتماعات و احزاب و ایجاد قدرت سیاسی از طریق تجمع و تحزب و تهیه زمینهای برای استقرار حکومت مردم و توجیه ضرورت آزادیهای اجتماعی و خلق مضامین ملی و میهنی را در شعر فارسی مطرح کرد و به این ترتیب شعر فارسی از آغاز مبارزات آزادیخواهان مشروطه خواه از حالت یک‌بعدی (مدیحه‌سرایی درباری) خارج شد. قاب مدح و ثنا و قالب تهنیت و تحسین و تملق شکست و نردبان عروج به نه کرسی فلک از زیر پای اندیشه‌کننده و به دور افکنده شد - تاج شاه و گرز شاهزاده و اسب صدراعظم که جلوه خورشید و صلابت کوه و سرعت صرصر داشت از درخشش و قدرت و حرکت باز ماند. ادبیات و شعر ابیاتی تازه و وسعتی فوق‌العاده یافت شعر از کاخ بسوی کلبه و از دربار بسوی کوچه و بازار شتافت. مردم و مشکلات عمومی و مسائل مربوط به حیات فردی و اجتماعی موضوع روز و مضمون شعر شد و این امر موجب شد که شاعر به زبان توده مردم آشنا شود و با همان زبان که مشکلات را مطرح میکند راه چاره را نیز بیان کند و به این ترتیب دهها هزار لغت و کلمه مفرد و مرکب که از روزگار سخن سالار نابغه ایران زمین

فردوسی بزرگ تا طلوع مشروطیت در زبان و شعر فارسی وجود نداشت به سرمایه فرهنگ ملی ما افزوده گردید و این حادثه که بزرگترین واقعه در تاریخ فرهنگ و زبان ایران زمین و بزرگترین تحول در تاریخ هزارساله شعر فارسی است موجب شد ناقوس مرگ مدیحه‌سرای به شیوه قرون و اعصار گذشته نواخته شود.

شعر فارسی تحت تاثیر انقلاب مشروطه آنچنان متحول شد و زبان شعر آنچنان گسترش یافت که شاعر متجدد برای اینکه مقتضیات فرهنگ عصر و زمان خود را به سرمایه فرهنگی قرون و اعصار ملت خود بپیوندد و از این طریق به مواریت ادبیات ملی خود گنجینه‌های جدیدی بیفزاید و قدرت توجیه معانی و مفاهیم نو و متناسب با عصر و زمان را در زبان ملی خود بیشتر کند از لحاظ انتقال سیاله ذهن در قالب لفظ در عسرت و تنگدستی نیست بنابراین از شاعر دوران انقلاب مشروطه که وارث بلا فصل دوره (بازگشت ادبی) است و از مواریت سبک معروف به‌هندی و هم‌چنین از گنجینه بی‌پایان شیوه اساتید متقدم نصیب کافی دارد انتظار می‌رود موضع دقیق و حساس خود را بشناسد و به این نکات اساسی توجه کند.

۱ - نه شاعر عصر مشروطه شاعر قرون و اعصار گذشته است و نه شعر صرفاً " وسیله تفریح خاطر گردن‌فرازان سبکسر و تفنن لغت‌پردازان بی‌هنر.

۲ - شاعر باید توجه کند که در هنر نیز مانند همه عناصر سازنده مدنیت تکامل در - معدل سنت و بدعت است یعنی هم متضمن رعایت تسلسل و امتداد سنت در آفرینش مهارت‌ها و مواریت‌هنری و ادبی است و هم محتاج به ابتکار و تحرک و تجددطلبی با توجه به مقتضیات زمان و حاجات حیات فرهنگی جامعه.

۳ - و بنابراین شاعر این روزگار باید هم به حفظ مواریت فرهنگ ملی و سنن ادبی وطن خود پای‌بند و متعهد باشد و هم به رسالتی که مقتضیات عصر و زمان بعهد او و همه شاعران هم زمان او محول کرده است وفادار و معتقد.

دهقان به شهادت آثارش از جمله شاعرانی است که با ویژگی‌ها و امتیازات فرهنگ ملی خود آشناست او ضمن رعایت احترام به سنت‌های ادبی و شیوه اساتید سلف شاعر روزگار خود است حقایق زمان را خوبی درک میکند و مقتضیات عصر خود را می‌شناسد میداند که محدودیت دیرپای دید شاعر که مولود فقر فرهنگی دوران قاجاریه بوده به برکت مشروطیت برطرف شده است. میداند در عصری که زندگی میکند فلمرو اندیشه شاعرانه و افق بینش هنری تا عمایق ایده‌آلهای فردی و اجتماعی افراد ملت گسترده است او به وظایف شناخت

و مسئولیت خود را درک میکند شاعری است وطن دوست و آزادی خواه و عاشق استقلال و عظمت میهن همگامی او با احرار نامدار گیلان و شرکت در مبارزات سیاسی مبین قبول این مسئولیت بزرگ ملی است .

شرکت عملی و مسلحانه او در جنگ با قوای انگلیس در برگیرنده همه ابعاد و اضلاع مسئولیت و تعهدی است که یک شاعر آگاه و متعهد احساس میکند .

مطالعه شخصیت دهقان از این دیدگاه حیات دلیرانه احمد صبور شاعر مبارز و پرشور اوائل دوره قاجاریه را در ذهن تداعی میکند . میرزا احمد صبور برادرزاده فتح علی خان صبا شاعری بود که بامرگ مردانه خود حماسه‌ای پرشکوه - ولی فراموش شده - آفرید ، او ادیبی دانشمند و شاعری خوش قریحه بود چند بیت از اشعارش به نقل از مجمع الفصحاء بهمت علامه شادروان علی اکبر دهخدا در لغت نامه آورده شده که نشان دهنده قدرت طبع او در شیوه اساتید قرون پنجم و ششم است او ظاهرا " رئیس دفتر مخصوص عباس میرزا نایب السلطنه و کارش انشاء رسائل و تحریرات دیوانی بود و میتوانست فقط به شغل خودش بپردازد و به جنگ نرود ولی مردانگی و غیرتش اجازه نمیداد تجاوزقشون روس را به خاک وطن خود ببیند در سال ۱۲۲۷ یا ۱۲۲۸ هجری قمری در جنگی که منجر به شکست ایران و انعقاد عهدنامه ننگین گلستان شد شهید گردید و چون در پایان این جنگها همه مناطق ماوراء ارس از وطن ما جدا شد و به تصرف روسیه درآمد و قسمت جنوب غربی بحر خزر در طول جنگ منطقه پشت جبهه محسوب می شد احتمالاً " قبر او باید در حدود شهرستان طوالش باشد من فرصت و قدرت مسافرت و تحقیق برای شناختن و یافتن محل قبر او را ندارم از فرزندان با همت گیلان مخصوصاً " شاعران و نویسندگان و محققان جوان انتظار دارم قبر صبور را بجویند و از حماسه جاودانه صبور سخن بگویند تا در دنیائی که (وطن) و (آزادی) به منزله قلب و ریه انسان های متمدن و با فرهنگ است نام و نشان این شهید راه آزادی و وطن فراموش نشود . دهقان نیز میتوانست فقط به شعر بپردازد و همه جا قدر بیند و صدر نشیند ولی حمله دشمن به خاک وطن را تحمل نکرد مرحوم میرزا محمد علی خان گیلک که از احرار پیشکسوت گیلان و از یاران راستین شادروان سردار جنگل بود میگفت در جریان قشون کشی و حمله نیروهای انگلیس به گیلان که از ارتفاعات منجیل تا داخل شهر رشت ادامه داشت دهقان را دیدم که تفنگ به دوش گرفته و پیشاپیش گروهی از مجاهدان جنگل و مدافعان شهر رشت جای دارد . تصور نمی کنم برای هنرمندان و نمایش نامه نویسان و شاعران و حماسه پردازان ما که با هدف خلق آثاری درخشان و برخوردار از ارزش جاویدان

در جستجوی قهرمانندچهرهای درخشان تر از چهره شاعری باشد که در بیست و چند سالگی که دوران تجلی بلوغ هنری و آغاز شکفتن غنجهای نبوغ ادبی است قلم را شکسته و اوراق دفتر را شسته و کتاب را بطاق نسیان سپرده و اسلحه به دست گرفته است تا از آزادی و وطن خود در مقابل هجوم خارجی دفاع کند. بنظر من این خود یک حماسه غرور انگیز و افتخار آفرین است.

شعر دهقان

اشعار دیوان دهقان را به سه قسمت میتوان تقسیم کرد - قصائد و غزلیات - اشعار سیاسی و اجتماعی - اشعار عرفانی - قصائد و غزل های دهقان عمده متاثر از شیوه اساتید متقدم و تاحدی نیز تحت تاثیر اساتید بزرگ عصر (بازگشت) خاصه قآنی شیرازی است در مورد قآنی کافی است گفته شود که استاد شادروان ملک الشعراء بهار او را - شاعر صاحب سبک نامیده ولی واقعیت این است که قآنی اصولاً "بهمان دلیل که متعلق به دوره بازگشت ادبی است شاعر صاحب سبک نیست و اگر قرار باشد به شیوه ترصیع و معائنه امتیازی اعطاء بشود باید این امتیاز به اساتید قرون گذشته از جمله ادیب صابر و رشد و طواط و عبدالواسع جلی و ظهیر فاریابی تعلق گیرد نه به قآنی، جای سخن نیست که قآنی قدرت و مهارت را در این زمینه به مرز اعجاز رسانیده و با استعداد حیرت انگیز و قریحه خارق العاده خود بر این فن نقطه پایان گذاشت و تاثیر او در شاعران دوره بعد چنان وسیع و عمیق است که تقریباً "همه حتی دو شاعر بزرگ قرن یعنی خود بهار و استاد ادیب الممالک فراهانی مخصوصاً" در قصائد دوران نوجوانی و قبل از انقلاب مشروطیت تحت تاثیر او بوده اند ولی این بدان معنی نیست که قآنی را شاعر صاحب سبک بشناسیم. در بعضی از قصائد دهقان از جمله قصائد به مطلع: صبح گاهان چون ز مشرق میزند سر آفتاب و - دوش چو خورشید رفت جانب مغرب و - سحر چون خسرو سیارگان پیدا شد از خاور. از حیث مقدمه پردازی و گریز به مدح تاثیر قآنی آشکار است با این تفاوت که مدوح دهقان شاه و شاهزاده و صدراعظم و امیر و والی نیست او تقریباً "در بیشتر قصائد و مسملات خود به مدح امام اول شیعیان حضرت علی (ع) پرداخته است اصولاً" در دیوان دهقان تملق از حاکم وقت دیده نمیشود و بعضی از ابیات که در متن قصائد وارد است من باب تجلیل و آشکارا نشان دهنده علاقه و اعتقاد شاعر است و جنبه مداهنه و تملق ندارد.

بنظر میرسد دهقان در غزل موفق تر از قصیده بوده بعضی از غزل های دهقان دلنشین

و زیباست مانند، فشانده زلف بروی چون آفتاب چرا - و - نگار بر سر ناز است وای بر من
و دل - در این غزلها شیوایی و پختگی کلام و نحوه بیان مضامین یادآور شیوه فروگی
و نشاط و وصال غزلسرایان نامدار دوره (بازگشت) است .
برای شناختن اندیشه‌های ملی و اجتماعی دهقان باید به قسمت دوم اشعار دیوانش توجه
نمود .

دهقان در این اشعار یک ناسیونالیست صمیمی و واقعی است که بنام ایران و به درفش
ایران و فرهنگ ایران زمین می‌بالد و از اینکه خانه و کاشانه فردوسی و خاقانی و مسعود
سعدونظامی در معرض تجاوز بیگانگان است می‌نالند و در وطن دوستی خود به زبان ساده و
صریح می‌گویند :

مراسم دوستی مادر وطن آئین - از آنکه آمده حب الوطن من الایمان - و در تاسف از
اختلاف احزاب و دستجات که آن را مانعی در راه تحقق وحدت ملی میدانند می‌گوید جمله
از پیر و جوان گندم‌نما و جوفروش - بی فروغیم از دروغ عابد لباس و رهزینم . بر قوی
بازوتر از خود لابه‌گرچون روبهیم - لیک‌بر بیچاره‌تر از خویشتن شیر اوژنیم . و در سرزنش
عدم‌ای که در سفارت روس متحصن شده بودند می‌گوید . ای ساکنان خطه‌ری شرمی از خدای
- هر محنتی بما رسد از کرده شماست .

دهقان به سائقه اعتقادات مذهبی خود به مرثیه‌هم پرداخته ولی مرثیه واقعی دهقان
را در این قسمت از اشعارش باید جست که غالباً " از سوز دل به گرفتاری ملت و وطن خود
نال می‌کند قسمت سوم اشعار عرفانی دهقان است این قسمت شامل چند قصیده و یک
ترجیع بند مفصل و چند مسمط و مخمس و ترکیب‌بند است که تقریباً " همه در مدح حضرت
علی علیه‌السلام و غالباً " دارای جنبه‌های عرفانی است این دسته از اشعار از لحاظ سبک
و شیوه سخن دارای جلوه‌های سنت متداول در قرنهای دوازدهم و سیزدهم است .

مجموعاً " آنچه درباره دهقان باجمال میتوان گفت این است که شعر و شاعری فقط یکی
از جنبه‌های شخصیت اوست و بدون مبالغه بعنوان یک مجاهد راه آزادی و یک ناسیونالیست
حماسه‌آفرین و یک مورالیست انسان دوست و معتقد به خصال عالی‌ه انسانی نیز میتوان به
بررسی شخصیت دهقان پرداخت ولی من ترجیح میدهم از حدود عنوان نوشته تجاوز نکنم
و به اطاله کلام نپردازم

وصیت و آرزوی شادروان فخرائی

شادروان فخرائی دوبار درباره آرامگاهش با نویسنده این یادداشت صحبت کرد. بار اول موقعی بود که ماده تاریخ زیر را که بمناسبت سال شهادت شادروان سردار جنگل ساخته بودم برای ایشان خواندم.

رفتی و در دل احرار وطن - عشق و آزادی و شادی مرد - خلق ماتم زده ایران را - در ره فضل و شرف هادی مرد - ذلت و بردگی احیاء گردید - عزت و سروری و رادی مرد - بهر تاریخ وفاتت گفتم - " با تو حریت و آزادی مرد "

۱۳۰۰ شمسی

این ماده تاریخ خیلی او را تحت تاثیر قرار داد کاغذی برداشت و از روی نوشته من نوشت و پس از نوشتن مدتی به آن نگاه کرد و گفت خیلی دلم میخواد این ماده تاریخ روی سنگ قبر مرحوم میرزا نوشته شود ولی نمیدانم این فقط برای من یک آرزو خواهد بود یا ممکن است روزی عملی شود و سپس در حالی که کاغذ را در دست داشت خیلی شمرده و آهسته گفت علاقه قلبی من این است که در کنار میرزا باشم و شما برای من ماده تاریخ بگوئی من در جواب گفتم . ما در سرزمین ناملایمات و دشواریها زندگی میکنیم در چنین جائی آنها که تجربه بیشتری دارند آزموده تر و آبدیده ترند و شما که یک نسل پیش از ما تجربه دارید قطعا " محکم تر و مقاوم ترید و معلوم نیست من بتوانم بیش از شما مشکلات حیات امروزه را تحمل کنم . در جواب من باخنده گفت خودت خوب میدانی که این فلسفه نیست سفسطه است البته مرگ و زندگی در دست خود آدم نیست ولی قاعده طبیعی این است که مسن ترها زودتر فوت میکنند . سالها گذشت و مناسبات بسیار نزدیک و دوستانه ما ادامه داشت بدون اینکه در این مورد سخنی به میان آید .

بار دوم - در سال ۱۳۵۹ شمسی پس از فوت شادروان سید صالح صالح بود . لازم بیادآوری است که مرحوم صالح و مرحوم فخرائی باهم بسیار دوست بودند و در ایامی که مرحوم صالح بیمار و بستری بود فخرائی بارها به عیادت ایشان رفت و چند بار من هم با ایشان بودم تصور میکنم اوایل سال ۱۳۵۹ بود که آقای صالح وفات یافت چند روز پس از انجام

مراسم معموله روزی آقای فخرائی به من گفت دلم میخواهد برای وفات آقای صالح ماده تاریخی بگوئی گفتم من هم خیلی دلم میخواهد زیرا آن مرحوم عمیقا " مورد علاقه و احترام من بود تقریبا " دوهفته پس از این مذاکره مسافرت کوتاهی به رشت کردم هوا بسیار خوب و جاده خلوت و راننده مطمئن و مجرب بود من که تنها در کنار راننده نشسته بودم از سکوتی که برفضای داخل ماشین حکمفرما بود بهره گرفتم و به محض اینکه ماشین وارد اتوبان تهران - کرج شد در صدد برآمدم به قول خودم عمل کنم در طول راه جز چند دقیقه‌ای که عبور از داخل شهر قزوین رشته فکر مرا برید بقیه مدت در عالم ذهن به جمع و تفریق اعداد و نظم و ترتیب کلمات مشغول بودم در منجیل یک ربع ساعت توقف فرصتی نصیب من کرد که ضمن صرف‌چای این چند بیت را که فراهم آورده بودم در تقویم کوچکی که در جیب داشتم پاک‌نویس کنم :

برفت صالح صالح که نام نامی او - بصدور نامه احرار زیب و زینت بود - سلیل پاک نبی بود و راد و پاک سرشت - که فضل و مکرمتش در تبار وطنیت بود - حیات محنت و رنج است حق پرستان را - وفات و رحلت او ترک رنج و محنت بود - جواب دعوت حق جز رضا و تمکین نیست - که این قبول و رضا جاودانه سنت بود - باعتبار حیاتش دو بار صالح گشت - کسی که سال وفاتش سه بار " جنت " بود .

$$\text{شمسی } ۱۳۵۹ = ۳ \times ۴۵۳$$

در رشت روز بعد از ورود به دیدن شادروان نائب رفتم ضمن مذاکره متوجه شدم که از فوت آقای صالح اطلاع دارند این ماده تاریخ را برایش خواندم بدقت گوش داد و گفت بسیار محکم و زیباست من تشکر کردم . .

چند لحظه بعد یک بیت شعر عربی برای من خواند و گفت این شعر از متبنی شاعر عرب است مضمونش دقیقا " مضمون بیت چهارم شعر شماست پس از لحظه‌ای سکوت گفت شما این شعر متبنی را دیده بودید گفتم نه حتما " آن مرحوم این مضمون را از من دزدیده است مرحوم نائب از این حرف من که جدی نبود خیلی خندید دو روز بعد به تهران برگشتم و آخر هفته طبق معمول به دیدار آقای فخرائی رفتم هنوز از دوستان کسی نیامده بود ماده تاریخ فوت شادروان صالح را برایش خواندم خیلی تحسین کرد و به فکر فرو رفت پس از لحظه‌ای گفت : سفارشی که کرده بودم یادت هست ؟ همان سفارش را میگویم که پس از خواندن ماده تاریخ فوت مرحوم میرزا به شما گفتم . در جواب گفتم بله حافظه من بدنیت و لابد شما هم جواب مرا که عرض کردم فراموش نکردید . مرحوم فخرائی کمی فکر کرد و

گفت همان مطلبی که گفتید؛ هر که بیشتر عمر دارد برای تحمل مشکلات ورزیده تر است؟
گفتم احسنت به حافظه جناب عالی که از حافظه من بسیار قوی تر است. مرحوم فخرائی خنده
ممتدی کرد و دربار شد سیاوش خان دیلمی تشریف آورد و بدنبال ایشان سائر دوستان
و رشته مذاکره ما درباره فوت و آرامگاه و ماده تاریخ قطع گردید.

و اکنون که پس از دو سال هنوز تصمیمی درباره اجرای آرزو و وصیت آن شادروان اتخاذ
نشده یعنی نه در کنار سردار جنگل آرمیده و نه سنگ قبر متضمن ماده تاریخ مورد علاقه اش
بر مزار سردار جنگل نصب شده دوستانش این ماده تاریخ را به یاد او زمزمه میکنند و
مشتاقانه آرزو مندند پیکر عزیز او به جایگاه مورد علاقه اش منتقل شود.

یاد فخرائی چنان آسان بدلها جا گرفت -

کز برای دوستان احساس فوتش مشکل است

آن گرامی یاد را در رشت یا تهران مجوی

مرقد پاک وی احرار وطن را در دل است

در حیات خود به فضل و رادمردی شهره بود

- آنکه تاریخ وفاتش (رادمرد و فاضل) است

عبدالعظیم یمینی

"رباعی"

چون گوهر فخر شهره دریگتایی است
فخرائی را دعوی فخر آرای است

فخرائی را که نور روشن رایی است
آنجا که به آرایش حق فخر کنند

۶۱/۱۱/۹

از شادروان امیری فیروزکوهی

افتخار گیلان

چنانچون کشور ایران ببالد در دلارائی

به گیلان آن بهشت ثانی و مرز اهورائی

روا باشد که در فخر آفرینی های این دوران

بنزد خطه "گیلان" به "ابراهیم فخرائی"

(ادیب برومند - تهران - مهرماه ۱۳۶۷)

راهی که طعم عشق دارد

این سرزمین هر گوشه‌اش آلاله قام است
این سرزمین آمیزه‌ای از عشق و نام است
از زادن ققنوس‌ها پیوسته، پییداست
راهی که طعم عشق دارد پر دوام است
وقتی که سروی از تبر بر خاک افتاد
دیدم که سبز سرخ، سرگرم قیام است
از اتحاد دست‌های سبز خواندم
کار تبردار و تبرداران تمام است
نوری میان برگ‌ها چرخ می‌زد و گفت:
صبحی که ایننگ می‌رسد پایان شام است

از کریم رجب‌زاده

بیاد شادروان استاد فخرائی

شاد بیادا روان فخرایی
پرسم از گل نشان فخرایی
حاصل بوستان فخرایی
وای بردوستان فخرایی
سنت دودمان فخرایی
دانش بی گران فخرایی
اثر جاودان فخرایی
جمع اندر لسان فخرایی
فکر و ذکر و بیان فخرایی
ساحت آستان فخرایی
هم عیان هم نهان فخرایی
نشود ترجمان فخرایی

بیاد بادا زمان فخرایی
بلبل آسا به باغ رفتم تا
فضل و آزادگی و مردی بود
دوست چون مرد ، دوستی هم مرد
لیک هرگز نمیرد از گیلان
از گران تا گران نشان دارد
هست (سردار جنگل) گیلان
نغمه عشق بود و صدق و صفا
صافی روح بود و پاکی دل
محفل انس بود و مجمع عشق
مست از بساده محبت بود
خامه عاجز بود ز شرح بیان

هر چه گوید سپهر دستانش

نیست همداستان فخرایی

کیومرث سپهر - لاهیجی

به روان پاک استاد ابراهیم فخرائی ، فخر کیلان

ز جان پرور زلال خامه‌اش جان داد (گیلان) را
میسیح آسا روان در تن دمید آزادمردان را
ز گلکش چهره (سردار جنگل) چون مجسم گشت
نگو بشناخت مردم ، روز هیجا مرد میدان را
سلحشوری که از ساحل نشینان بر فلک برگرد
غریو افتخارآمیز امواج خروشان را
وطن زین جانفشانیها گزد سبابه حیرت
که هنگام خطر ملت چنین برگف نهد جان را
چو سهم (گیل) از مشروطه ، پنهان بود در تاریخ
به پای سعی و گاوش ، گشف کرد آن گنج پنهان را
(ابراهیم خلیل) ست این ، مگر (فخرائی) عاشق
که با بازوی رحمانی ، شکست اصنام خدلان را؟

*

بیا تا برشمارم شمه‌ای از سنخ افکارش
که چون بردرد مردم ، هرزمان می‌جست ، درمان را ؛
بنای (حزب جنگل) را بپا کرد از سر غیرت
بزد بر سر درش ، نقش وفاداری و ایمان را
اساس (مجمع فرهنگ و امید ترقی) ریخت
بسان خضر ، گز ظلمت بجوید ، آب حیوان را
به تاسیس (قرائتخانه ملی) قدم فرسود
که تا از دانش و بینش ، فزاید قدر انسان را
ماهی بود در تعلیم و تدریس دبیرستان
به نسل نو نگو آموخت ، رسم عهد و پیمان را
مدافع بود در تضییع حق دانشآموزان
سپر می‌کرد هر دم ، سینه خود ، تیر بهتان را

به هر گرسی که در عدلیه از بهر قضا بنشست
 میرا کرد از لوٹ مفاسد ، لوح دامان را
 متین و پاکباز و روشن و آزاد و وارسته
 شکست از استقامت ، دست نفس گاسه گردان را
 به دوشش پرچم حق و عدالت می کشید از عشق
 نه بیمی داشت در دل ، ذره‌ای تبعید و زندان را
 چو گاهی ریز نقش و همچو کوهی پر صلابت بود
 زدی لبخند تسخر ، لطمه‌های سخت طوفان را
 حطام دنیوی در چشم او همچون پیشیزی بود
 که بادست فضیلت ، از طمع برکنند دندان را
 مبارز بود از اول ، مقاوم بود چون جندل (۱)
 مجاهد بود در جنگل ، مبلغ بود استان را
 هزاران آفرین بر گاروانسالار آزادی
 که اجرا کرد در هرگام خود ، فرمان وجدان را
 زتالیفات او (گنجینه اخلاق) را برخوان
 که در درج ادب ، نیکوشماری ، در و مرجان را
 گرامی روزنامه چون (طلوع) آراست از مردی
 (فروغ) افکند از (فرهنگ) ، چرخ علم و عرفان را
 چو از تحقیق ، (گیلان در گذرگاه زمان) بنوشت
 سرو سامان ببخشید از گرم ، تاریخ سامان را
 کتابی نغز در (شعر و ادب) از زادگه پرداخت
 که تا سازد علم در شاعری ، (گیل نگهبان) را
 دلارا رشتمای ، از لعل و در ، در لهجه (گیلک)
 به چشم دل فرو آویخت ، چون عقدی ، گریبان را
 (مدرس) را نگو بنمود در (گیهان فرهنگی)
 نشان داد از شهامت ، عزم آن مرصوص بنیان را

خوش آن آدینه‌ها گز محضرش کردیم گسب فیض

چو بال و پرفشان پروانه‌هایی ، شمع تابان را

*

خداوندا ، روانش شاد و نامش جاودان فرما

بگستر بر سرش ، در قرب پاکان ، چتر احسان را

به صحن جان پاکش ، می بپاشان پرتو رحمت

به روح پر فتوحش ، می بیاران نور غفران را

نثار همت وی ، این قصیدت‌گرد (شهنازی)

اگر چه هدیهء موری ، نمی ارزد سلیمان را

اسحاق شهنازی

توصیف هما

از تو ای پیر، چه تجلیل بجائی کردند
که ز تجلیل تو تحصیل صفائی کردند
حرمت اهل ادب عهدۀ مشتاقان است
چه عجب گر که بدین عهد، وفائی کردند
سینه تنگان فضاهاى شبانگه سکوت
جمله در فجر سخن، تازه، هوائی کردند
شادی وقت تو سجاده نشینان چمن
دست بردند به افلاک و دعائی کردند
غفلت از نام تو در نامه دل بود خطا
شکر لاله، که جبران خطائی کردند
ارج آثار تو را زبده سپاسی گفتند
قدر ایثار تو را، طرفه ثنائی کردند
یاد جنگل ز تو شود زنده دگر بار، آری
صفت قاف به توصیف همائی کردند
شاهد زنده تو باش ای دلت آئینه سبز
که به سردار بهاران چه جفائی کردند
عبرتم باد که جان باختگان ره عشق
کسب این در ثمین با چه بهائی کردند
تا به گیهان برسد صیت جلال هزت
از تو ای پیر چه تجلیل بجائی کردند

بهمن صالحی

رشت - دی ماه - ۱۳۶۳

"در نکوداشت زنده‌یاد استاد ابراهیم فخرائی"

"امانتدار تاریخ"

ما امانتدار تاریخیم:

دست‌مان بسته

پای‌مان خسته

لیک

گوشه‌ها مان تیز

چشمه‌ها مان باز

تا مگر پیکی، در دهد آواز!

ما امانتدار تاریخیم:

در گلو بشکسته مان فریاد

تنگنای ظلم و استبداد

در دهان یخ بسته‌مان گفتار

زمهریر قرن‌ها بیداد

خشک شد برگونه‌ها مان اشک

بس در این ویرانه موئیدیم

ما گیاهی بی‌ثمر بودیم؟

در زمینی خشک روئیدیم؟

ما امانتدار تاریخیم:

پشت ما مجروح هر شلاق

پیگر ما زخمی هر تیر

قلب ما آماج هر رگبار

پای ما در بند هر زنجیر

همصدا با هر صدای "درد"

همنوا با هر نوای "داد"

با گژی ناساز و ناهمگون

با درستی هم‌ره و هم‌زاد

ما امانتدار تاریخیم :
 از ظهور " مزدک " و " مانی "
 تا تلاش و جهد " افغانی " (۱)
 از قیام قوم " سر بردار " (۲)
 تا ستیز " باقر " و " ستار "
 از " خیابانی " و از " پسیان "
 تا زعیم گیل " کوچک خان "
 " حشمت " و " ژولیده " (۳) ، " کسمائی " (۴)
 تا به " ابراهیم فخرائی "
 از بسا گمنام و ناگفته
 تا " شهیدان بخون خفته "

ما امانتدار تاریخیم :
 شانه از بار تعهد خم
 دوستدار عالم و آدم
 پاسدار حرمت انسان
 متکی بر دانش و ایمان
 زین سبب چون " جاوشان راه "
 هر قدم سنجیده باید رفت
 هر سخن فهمیده باید گفت
 در میان جمع " نامستول "
 در قبال خیل " ناگاه "

دکتر علی فروچی

۱ - سید جمال الدین اسدآبادی

۲ - سر برداران

۳ - محمودخان ژولیده مجاهد جنگل ، جوان پاکبازی که در جنگ منجیل زخمی شد . او را که هنوز نمرده بود جهت مداوای به قزوین بردند ولی حاضر نشد که جراحاتش بوسیله انگلیسی ها التیام پذیرد و میگفت که مرگ را به مرهم گذاری دشمنان وطن ترجیح میدهد (نقل از صفحه ۱۳۴ کتاب سردار جنگل) .

۴ - میرزا حسین خان کسمائی آزادیخواه معروف و مدیر روزنامه جنگل .

در رثای مرحوم ابراهیم فخرائی

غروب آخرین ستاره جنگل

گر غروب آخرین ستاره جنگل
پیر کهن قصه‌ی همواره جنگل
بانگ عزا آید از مناره جنگل
داغ بدل آید از نظاره جنگل
گشت فزون درد بیشماره جنگل
در تن بی‌جان و پاره پاره جنگل
پیلتن وصف شکن به باره جنگل
تا شنوم قصه‌ی دوباره جنگل
یا بنشیند به سوگواره جنگل
تا بخروش آید از اشاره جنگل
مردی از لشکر سواره جنگل
گر گذرت افتد از کناره جنگل
در صف اهل قلم گزاره جنگل
شرح خزان بود در بهاره جنگل
گفت مخور غم به گار چاره جنگل

گشت نهان مهر پر شراره جنگل
دیده فرو بست تا همیشه تاریخ
زنگ کلیسای دل به لرزه درآمد
اشک فرو می‌چکد ز دیده چو باران
زخم دگر بر جگر فتاده ز تقدیر
دست طبیعت نشانده خنجر غم را
کوچک‌خان گرچه بوده است به میدان
کیست به یاد آورد حماسه او را
کیست نشینده به گار زمزمه عشق
کیست بپا خیزد از سلاله مردان
هیچ نمانده است در زمانه دریغا
هیچ بجز ظلمت و سکوت نبینی
فخرائی چونکه رفت کیست که گوید
قصه‌ی سردار جنگلش چه بگویم
پیر خرابات چون بباده نشستم

مادر گیتی دوباره زاید و آید

جعفر کسمائی

جنبش دیگر بگا هواره جنگل

تهران - ۶۶/۱۱/۱۷

صدای " فخرائی "

میرسد برگوش گیلان نغمه و آوای جنگل
نغمه و آوای مردی از گلوی نای جنگل
این صدای آشنا با مهربانی می‌تراود ،
از رگ و از ریشه امروز و هم فردای جنگل !
یاور " سردار جنگل " بوده در هر بیشه‌زاری
منشی صاحب‌نظر در نهضت اعضای جنگل
در قضاء قاضی منصف بوده در هر دادگاهی
حامی " هر گیله مردی " بر سر غوغای جنگل !
مرد فرهنگ و ادب بوده است در اقلیم گیلان
با قلم پی‌موده عمری ، راه " فکر و رای " جنگل
یاد " فخرائی " چنان با " میرزا " پیوند خورده
میتوان با نام نیکش جست رد پای جنگل !
تهران - سال ۱۳۶۷

از: تیمور گورکین

سال ۱۳۴۴ میرفت که به پایان خود زده شد، پست سفارشی ایران کتاب و نامه‌ای از شادروان ابراهیم فخرائی را بدستم رساند، کتاب در فرصت مناسبی چاپ و نشر یافته بود، ... قلم موشکاف فخرائی نیک توانسته بود سوانح و صحنه‌های تاریخی کتاب را به کیفیتی ترسیم نماید که در عین جنبه‌های تاریخی خود امتداد خط جدیدی باشد برای رهنوردان سخت‌کوشی که بسیاری از مسائل انقلابی را زیر تجربه داشته‌اند. نام کتاب همان سردار جنگل بود که بعدها به کرات به چاپهای جدید نزدیک گردید.

حضرت "فخرائی" ای عزیز رفیقم
وی بمنت لطف بیشمار ز هر در
همره و همداستان و همدل و همگیش
محترم و مکرم و معزز و محتاط
با سخنم سازگار و شعر مرا یار
گاه ملاقات ارجمند و ادب دان
با همه گردنگشی به وقت فروتن
جثه ضعیف و نحیف و روح توانمند
نقش قلم را به داوری نظرآرا
حافظه را یادگار خوب ز مقیاس
تیزنگاه و عمیق و محکم و پیرگار
صاحب ذوقی سلیم در همه احوال
بیتا در نثر و نظم و رسم و قواعد
با تو چگویم سخن ز منطق و معیار
در بر اوراق گم‌رهان زمانه
مردم لب تشنه را ز چشمه خبرداد
اهل کتاب و حساب روز که دیدند
با تو شدند آشنا، بنام معلم

وی بگلام و سخن، رفیق دقیقم
محرم اسرار من بسان برادر
یار حقیقت شعار با من درویش
با من اندر قیاس لطف به افراط
شعر مرا در دل بیاض نگهدار
مرز ادب را یکی بزرگ نگهبان
نرم‌گهی چون حریر و گاه جو آهن
قوت جان قوت دل به عهد و به پیوند
نه به لجاجت دچار و نه به مدارا
خاطره را راییزن نه از در وسواس
واقف اسرار و از رموز خبردار
میزان درسنجش از آگایر و ابدال
اهل سخن را چو من رفیق مساعد
چونگه شائیداوستاد در اینکار
بودند باری به انتظار نشانه
آب گوارا نمود و حسن اثر داد
کار ترا همچو من بدیده‌گزیدند
دیدند در پیش رو پیام معلم

دیدندگاری سترگ و نامه نامی
صورتی از آرزوی خود که دگر بار
دیدند آن رستخیز و رستگی آمد
نور بمبازار اوفتاد گهر را
دیدند مردی چنان ترا که از آن دور
نوگری خان و میر و مار نکرده
مانده بسرخستی و بسخت نهادی
دیدند آن میرزای گیلک مردت
دیدند آن چهره‌ی دلیر وطنخواه
دیدند آن پور سرفراز وطن را
دیدند آن مرد را بچهره مقبول
دیدند آن کوچکی که جاه و فرش بود
دیدند آن روزها و آنهمه امید
بیشه گیلان گناب شیر دلش بود
آنهمه یاران جان برآه نهاده
آنهمه ارباب حشمت از فر مردی
بود کتابت نخست شعله در آن روز

شبی در جنگلی افتاد یک سر
سحر از قطره‌های خون سردار،

ز رورقی دلپذیر و نغز و گرمی
چهره گشاده است در برابر انظار
حاصل و، خاطر رها ز خستگی آمد
دادند با جان بهای لولو، ترا
پای نکرده برون ز پایگه نور
از سر پیمان دمی فرار نکرده
بهر غم دیگران گذشته ز شادی
آن به نبرد آشنا و راهنوردت
آن به وطن متکی و مردم آگاه
دیدند آن رستخیز خصم شکن را
نی به یکی دست کم به شیوه معمول؟
مسند والای مہتری بپوش بوفه
مرد درخندهای بگونه خورشید
فکرت آزادی به آب و گلش بود
سر به ره راستان گواہ نهاده
در نظر ملتسی ارائه تو کردی
راهنمایی بزرگ بود و دل افروز

به خون گرم شد آن سر، شناور
دوباره سبز شد سرهای دیگر!

تهران - ۱۳۶۶/۱۱/۹

دوباره خامه نگارد نقوش گوهر بار
 خمی به گوهری سوق دلگشای کلام
 به نامه از اثر خامه بس اثر ماند
 بخوان ز دفتر ایام شرح حال رجال
 بجای مانده بس آثار از رجال زمان
 زمانه قصه دارا نوشت و اسکندر
 حدیث اهل زمان را بخوان ز هر دفتر
 غزل طراز سخن گستران دشت کلام
 شکوه گاخ سخن را گسر آرزو داری
 چه عشوه‌ها که ز شیرین نمود جام فلک
 چه اشک‌ها که زند موج در دل گوهر
 نهان به پرده ایام بس معما ماند
 بدایعی که عیان ست در جهان هنر
 شکافت تا که دل گوه سخت را فرهاد
 زهی به فکرت والای مردم دانا
 به گلستان ادب پا گذار از ره شوق
 بیا به محفل مردان گاردان و ببین
 زهی به معرفت اهل خامه و چامه
 فروغ بخش ز فرهنگ شد جهان سخن
 بسان بحر گه‌ریار مرد دانشور
 ز سعی و همت گل پروران باغ هنر
 بسان آینه انوار علم تابان داد
 بسان گوهر و یاقوت ناب زخشان ست
 به نور علم و معارف جهان شود روشن
 هر آنکه خادم فرهنگ شد به دوره عمر
 درین زمان یکی زین گروه "فخرائی" ست
 به بسط و نشر معارف همیشه کوشا بود

فری به خامه نقش آفرین نامه نگار
 فری به گلک سخن آفرین جادو کار
 که ماندگار ترست آن ز نقش مانی‌وار
 به یادگار بماند ز مردمان آثار
 فروغ یافت جهانی ز تابش کردار
 نگر به صفحه تاریخ روزگار اسرار
 بگیر عبرت ازین روزگار در هر کار
 غزال‌های مضامین نموده‌اند شکار
 بیا زباغ معانی به دشت شعر و شعار
 چه جلوه‌ها که ز خسرو نماید آینه‌وار
 شکسته شد به دل غنچه در چمن‌ها خار
 به لوح چشم بر آید ز ناز خط غبار
 بجای مانده ز فرزنانگان خوش رفتار
 بگفت خسروش اینست یار شیرین کار
 که ابله‌ها جهانند صورت دیوار
 که پرشکوفه شد از غنچه سخن گلزار
 که غیر خدمت مردم نگرده‌اند شعار
 که پایه‌های معارف نهاده بر گفتار
 طلوع فکر بر آید ز طالع بیدار
 ز طبع خویش فروریخت لوء لوء ، شهوار
 برآمده ست فراوان گل همیشه بهار
 فروغ بخش جهانند مردم بیدار
 متاع دانش اگر آورند در بازار
 فری به مردم دانش پژوه نیکوکار
 به گوی معرفت آمد چو کاروانسالار
 که بوده است به دوران خویش از احرار
 چنین کنند گرانمایه مردم هشیار

"فروغ" علم و ظهور کمال را بنگر
فروغ دیده دانشوران "فروغش" بود
"پیام" خویش رساند و "طلوع" خویش نمود
به انتشار "پیام" و "طلوع" جاهد بود
نبد مجله که اوراق معرفت می بود
برای بسط معارف به گلشن ایران
به عهده داشت امور وکالت مردم
درود باد به فخرائی سخنور و راد
"نگین" و "ویسمن" و "سایبان" و "طالب حق"
بجای مانده درین نامهها نوشته او
گشوده گشت ز افکار ما رموز حیات
نظام یافت به فرهنگ و معرفت گیتی

دمیده است به گلزار معرفت ازهار
که نقش خامه داناست مطلع انوار
"فروغ" بخش جهان شد ز خامه زرتار
همان که داد "فروغ" از تشعشع افکار
که با معانی زبینه داشت نقش و نگار
نمود همت وافی و کوشش بسیار
به پایمردی و انصاف و داد لیل و نهار
که مانده در قلمش یادگار بس آثار
"قیام" و "صورت" و "فرهنگ" را بخوان ای بیار
همه متین و دلارا و دلکش و ستوار
فری بر آنکه گشاید ز رازها رخسار
چنانکه چرخ برین را بود خطوط و مدار

به اهتمام گرانمایگان با "همت"
اساس کاخ تمدن گرفته است قرار

نیکو همت

بیاد گائوک

گائوک آلمانی ، جوانمرد آزاده و مبارز وفاداری بود که تا آخرین لحظات حیات و در سخت‌ترین شرایط نبرد ، دوست و مراد و هم‌رزم بزرگ خود میرزا کوچک‌خان را ترک نکرد و در راه ایران و در کنار قائد جنگل و با او دور از یار و دیار ، در زمهریر گردنه گیلوان جان سپرد .

زمانه نیز به او عمر جاودان بخشید
زمان ربود ز دستش به آسمان بخشید
بسا به مردم بی‌نام و بی‌نشان بخشید
هر آنکه عمر به بی‌پرده رایگان بخشید
اشارتی است گرم آب دیدگان بخشید
که یاد همتشان قوت روان بخشید
که هر چه داشت به سردار قهرمان بخشید
ولیک رسم وفا بر جهانیان بخشید
که جان خویش کدام آشنا چنان بخشید
که جان به معبر پر برف گیلوان بخشید

کسی که جان گرامی به دیگران بخشید
زمین چو در خور جان‌های تابناک بود
نشان مردی و رادی زامدار وجود
به رایگان نپذیرد حدیث معجز عشق
مرا به جنگل گیلان به عهد کوچک‌خان
میان جنگلیان آن مجاهدان غیور
چو تاج بر سر رزم آوران بود گائوک
غریب بود و جدا مانده از دیار و حبیب
از آن دلاور بیگانه آشنا تر کیست ؟
گدوک شاهد ایثار و عشق گائوک است

محمد هدی

زمان مانند گولاک و توفان رفته
 زندگانی ما چه ارزان رفته
 چرا روز و شب بی وقفه در حرکت است؟
 چرا عمر مانند باد رفته؟
 شب آبدستن هنوز نزاییده مرد
 خروس هنوز شروع به خواندن نکرده صبح
 به پایان رسید

هر که با سر آمد فنا شد
 نشانی و جاننش از میان رفته
 آرزوهای این شخص را بوران برد
 نوبت گارهای بیهوده آن شخص از میان
 رفته

فلاکت و مرض پیایی مراجعت می کنند
 چرا زندگی بدون بازگشت رفته
 مالها (ثروت ها) بیت را رویهم انبارنگن
 ناگهان خواهی دید که بار و جای بار
 رفته

بدقیافه ، خیس ، تنومند و لجباز
 ناتوان ، زرتنگ و تنبل رفته
 نه فقط حقه باز و ضعیف رفت
 فریدون و سام و نریمان رفته
 نظامی و فردوسی و انوری
 هر که را می بینی از همین مسیر رفته
 پس از آنکه فخرایی نازنین رفت
 آه ما تا آسمانها رفته
 یک عاشق گیلک و گیلکی
 یکی از افتخارات ایران و گیلان رفته

زمان عین گولاک و توفان بوشو
 امه زندگانی چی ارزان بوشو
 چی ره روز و شب شوند ره یک ردند؟
 چی ره عمر باد ما تستان بوشو
 شکمداره شب ، تا نزابو ، بمرد
 خوروس تا نخوانده ، خوروسخوان بوشو

با مو هرگی با گله ، بی پا بوبو
 اونی سر علامه ، اونی جان بوشو
 انی آرزویانه بوران ببرد
 اونی نوبت کرده گاران بوشو

فلاکت ، مرض ، هی واگردان داره
 چی ره زندگی بی واگردان بوشو
 تی مالانه ، بارا نوکون سر به سر
 ایوار فاندیری بار و بارجان بوشو

عجایب ، گنه ، آردال و ترکمه
 بمرده بوشو ، زبر و گولتان بوشو
 نه تنها بوشو الپر و موردنی
 فریدون و سام و نریمان بوشو
 نظامی و فردوسی و انوری
 تو هر که دینی از هه دالان بوشو
 بوشو تا کی فخرایی نازنین
 امه آه تا آسمانان بوشو
 ایتا عاشق گیلک و گیلکی
 ایتا فخر ایران و گیلان بوشو

نیامت بوخوفته ، سلامت بمرد
ای رنگی ، محبت چه دوران بوشو
فوو آب از آشنایان چوم
نوگو تو که توکه ، کی روخان بوشو
قلم خوگیانه چه خاطر ببرد
هتو ، تادمانی چه مزقان بوشو
بو بو شعر گاشانه ، بی خانه‌ها
خرم صحبتان از نیویشتان بوشو
چه خاطر نیشه از می دیل هیذره
اونی کی چه ا کهنه زندان بوشو
اونم بوایتا کوچک جنگلی
چه جنگل ویریشته ، گلستان بوشو

نعمت خوابید ، تندرستی مرد
یک رنگی و محبت از دوران رفته
آب از دیدگان آشنایان سرازیر شد
نگو قطره قطره که رودخانه رفته
قلم گفتارشی را از یاد برد
همینطور شادمانی از موسیقی رفته
خانه شعر بی صاحبخانه گردید
گفتار خوب از نوشته‌ها رفته
از دلم هیچگاه بیرون نخواهد رفت
آن که از این زندان کهنه رفته
او هم یک کوچک جنگلی بود
از جنگل برخاست " کوچ کرد " و بسه
گلستان رفته

کریم یمینی (سوئد - اوپسالا)

هدیه دوستان آدینه

به روان روشن بزرگمرد فرهنگ و ادب و پیشکسوت آزادیخواهان گیلان
شادروان ابراهیم فخرائی

که از دوستان گسست و به ابدیت پیوست . نامش بلند باد و یادش ارجمند

روشنی محفل احرار بود	رفتی وخامش شده شمعی گزان
تازه عیان شد که چه دشوار بود	جستن و مانند ترا یافن
مهر فزاینده و بسیار بود	گر چه به گیلان و گیلان ترا
طبع تو پرورده و سرشار بود	لیک ز آزادی و عشق وطن
لیک در این مساله اصرار بود	جایت ، در گوشه تهران نبود
بهر مزار تو سزاوار بود	موطن سردار وطن جنگلی
قدرت طبع همه در کار بود	سال ترا شاعر خاصی نگفت

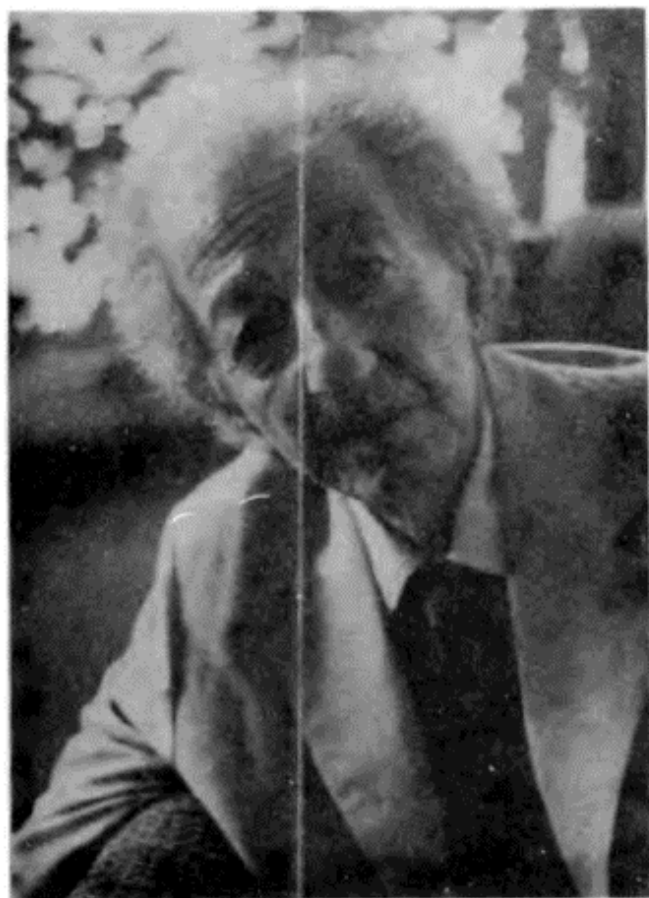
ما همه گفتیم به بانگ بلند

(جایست در کنار سردار بود)

۱۳۶۶ شمسی



۱ - شادروان ابراهیم فخرائی در مصاحبه با کیهان فرهنگی



۲- ابراهیم فخرانی در خانه شخصی



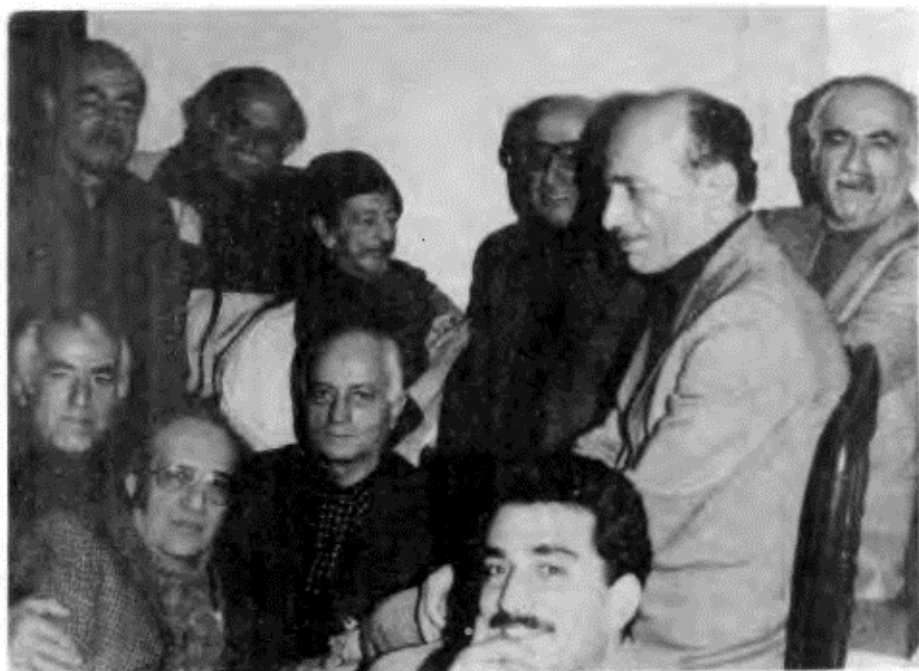
۳- ردیف جلواز راست بچپ : دکتر باستانی پاریزی - ابرهیم فخرائی - دکتر
منوچهر ستوده - ایرج افشار - باتفاق چند تن از دوستان



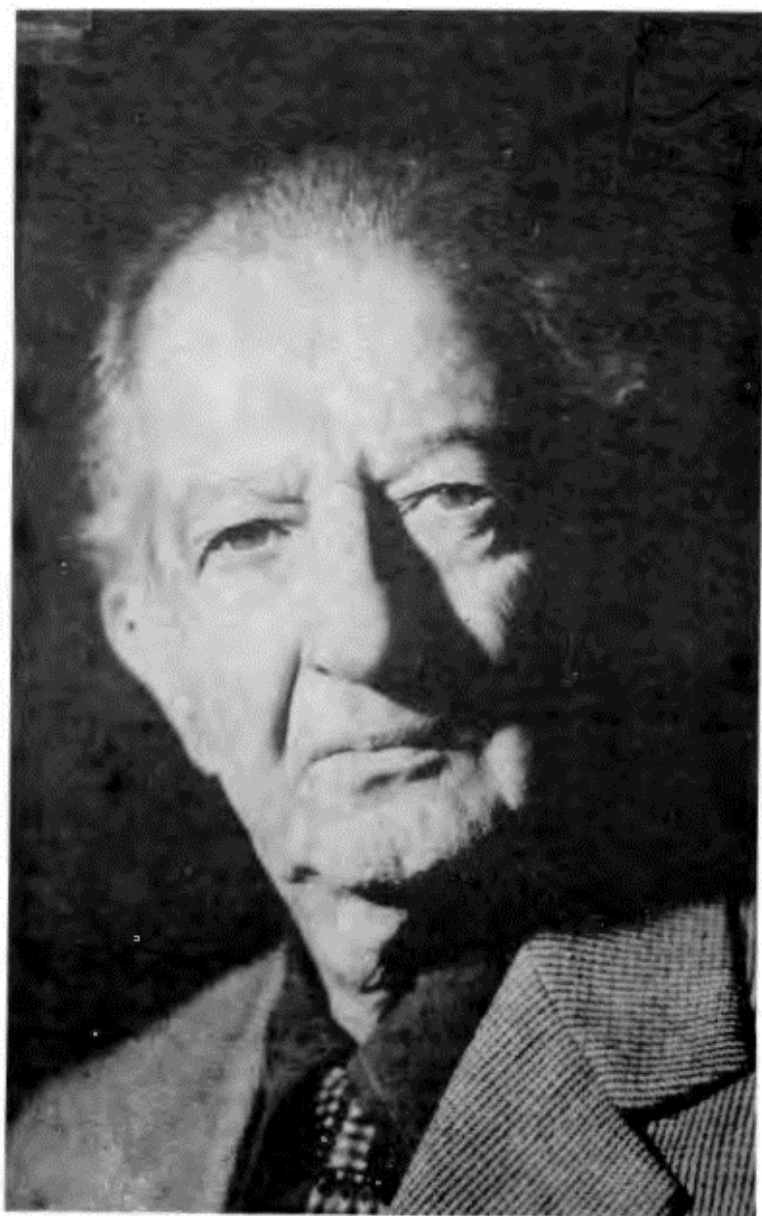
ابراهيم فخرائي و چند تن از دوستان بر مزار سردار جنگل (رشت)

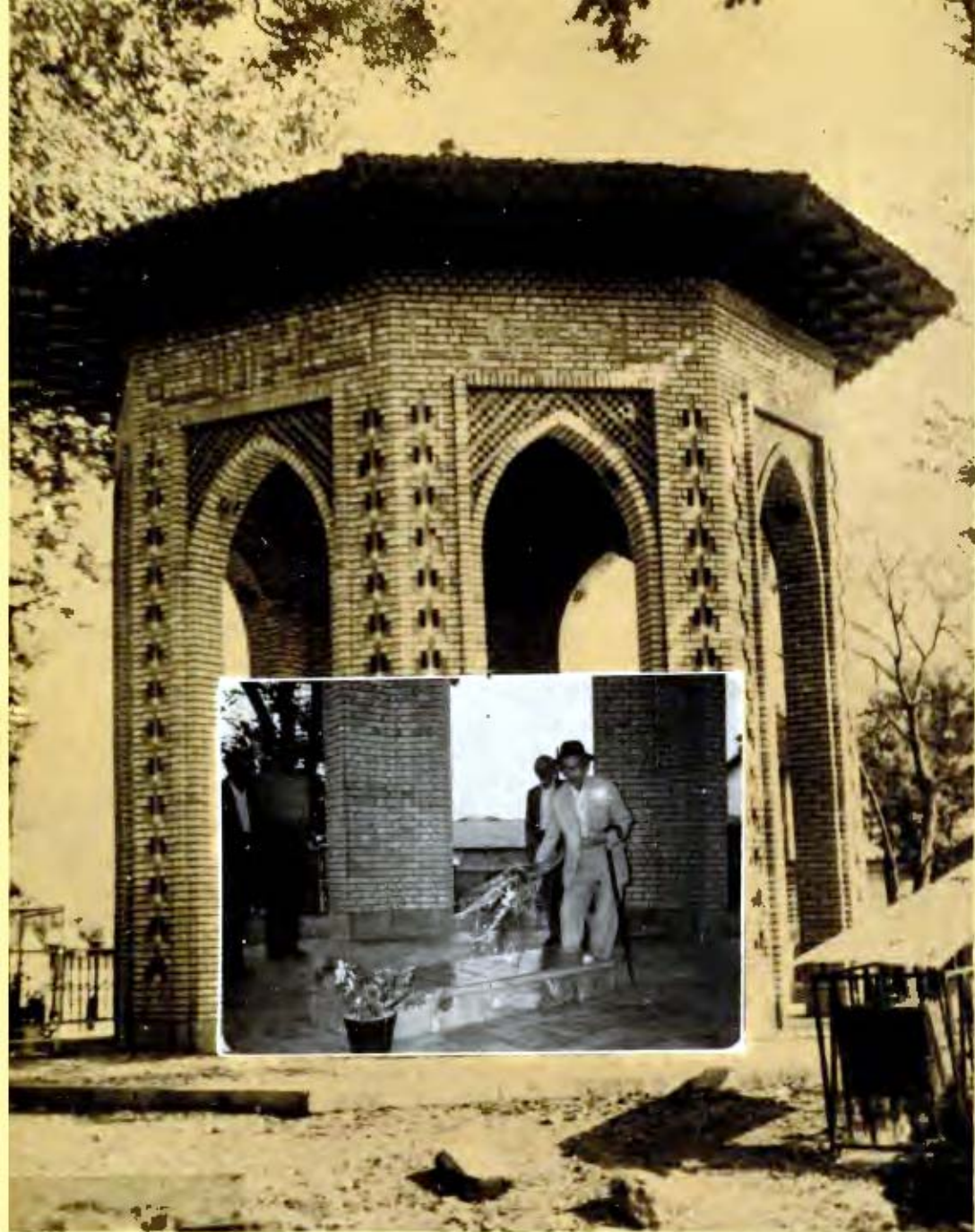


۲۲۶ نادر و ان ابراهيم فخرائي با اتفاق چند تن از دوستان در آرامگاه دكتور حشمت (رشت)



۶- مرحوم فخرانی جمعه نهم آذر ۶۶ (یک هفته قبل از مرگ)





آرامگاه سید و ابان

آخرین دیدار


 آرشاد ملی
 ۶۲۰۳۳۵۵

۱۱۰ تومان